



۱۹۸۸

شماره فاری

جشنواره ادبیات اسلامی اکادمی پرورش مهندسی

افسانه اکادمی پرورش مهندسی

لِبَلْ لِبَلْ

لِبَلْ لِبَلْ لِبَلْ لِبَلْ

مدیر:

پرو محمد نور

لِبَلْ لِبَلْ لِبَلْ لِبَلْ

بیاد بود

قائد اعظم محمد علی جناح

ماه دسمبر مصادف است با یوم قائد اعظم محمد علی جناح - مردم پاکستان نام اورا هرگز فراموش نمی کنند و خاطره او از صفحه تاریخ محظوظ نخواهد شد - محمد علی جناح مردی که افکار و اندیشه اقبال را برای بروجور آوردن مملکت اسلامی مستقل بکار برد و با استقامت فراوان بالاستعمار مبارزه کرد و پرچم استقلال پاکستان را به اهتزاز در آورد -

اولین کلماتی که پس از تصویب قطعنامه از زبان جناح خارج شد این بود :

'علماء محمد اقبال نه تنها دوست من بود بلکه او رهبر من بود و فیلسوف -

امروز اگر اقبال زنده بود می دید ما همان کاری را کردیم که او میخواست' زنده باد پاکستان



30720

من لم يشکر المخلوق لم يشکر الخالق

خداؤند را سپاس که ببا توفيق عنایت فرماید تا شماره چهارم اقبالیات فارسی را شماره ویژه که مصادف با پنجماهین سال وفات علامه محمد اقبال است قرار دهیم
لذا از استادان علاقمند به زبان دل اقبال و فرهنگ فارسی انتظار داریم مقالات تحقیقی خودرا درباره علامه محمد اقبال برای درج در این ویژه نامه به دفتر آکادمی اقبال پاکستان ارسال فرمایند

باتشکر

بهای اشتراک

نک شماره ۴ پاکستانی روپیہ ۲۰۰ ایرانی ریال

- | | |
|-------------|--|
| دفتر مرکزی: | ۱۳۹ - ای، نیو مسلم تاؤن - لاہور تلفن: ۸۵۸۸۴۶ |
| دفتر فروش: | ۱۱۶ - خیابان میکلود - لاہور - تلفن: ۵۷۲۱۴ |
| صندوق پستی: | ۱۳۰۸ - لاہور |
| تلگرامی: | اکدیمی |

14

14

۲۰۷

14

10

این مجله تحقیقی علمی از نشریات اقبال اکادمی پاکستان به زبان فارسی بر شش ماه یکبار منتشر می شود. و درباره فکر و اندیشه علامه محمد اقبال و همچنین فرهنگ و معارف اسلامی، فلسفه و تاریخ، مذهب و ادب می باشد.

از استادان علاقمند به زبان و فرهنگ فارسی دعوت می شود مقامات تحقیقی خود را برای درج در این مجله به دفتر اکادمی اقبال ارسال فرمایند. مسئولیت مقاله به عهده نویسنده است.

-W.E) 817



مندرجات

- ۱- علامه اقبال لاهوری (شعر)
کریم شهشہانی
- ۲- اقبال و وحدت جهان اسلام
دکتر عبدالشکور احسن
- ۳- تقی الدین علی دوستی سمنانی استاد طریقت
سید علی همدانی
- ۴- عبدالرฟیع حقیقت
- ۵- تحلیل از سیاست نه شرقی نه غربی
مهندس قاسم شکیب نیا
- ۶- جهان بینی سعدی
دکتر سید محمد اکرم
- ۷- شکوه و جواب شکوه
(ترجمہ از شعر اردوی علامہ اقبال):
دکتر شہین مقدم صفیاری
- ۸- طنز در شعر حافظ
دکتر خواجہ حمید یزدانی
- ۹- انسان در مسیر تکامل و نقش وراثت در او
دکتر منوچهر خدایار محبی
- ۱۰- واقعات بابری و تراجم فارسی آن
دکتر آفتاب اصغر
- ۱۱- نظریہ پاکستان از دیدگاه علامہ اقبال
دکتر وحید عشرت
- ۱۲- نقش زن در آثار جلال آل احمد
دکتر مریم میر احمدی
- ۱۳- علامه اقبال و تعلیم آدمیت
برفسور محمد منور

مجله

اقبالیات

فارسی

شماره سوم

۱۳۶۶ — ۱۹۸۸ء



مسؤل وسرد بیر فارسی

هیأت مدیره

دکتر شہین مقدم صفیاری مدیر پروفسور محمد منور

نائب مدیر محمد سہیل عمر

معاون مدیر دکتر وحید عشرت

معاون مدیر احمد جاوید

تليّلة

١٣٩٩ — ١٤٠١



حروف چینی و چاپ

ایران پرنسپر ، لاہور

چوہدری محمد یعقوب

صفحہ یندی

اقبال

شعر از کریم شهشهانی

ع - عمری گذشت و دارم برلب ثنای اقبال
دراین رجا که بویم خاک سرای اقبال

ل - لعل و گهر ندارد آن قدر و منزلت را
کز بهر تکمه باشد زیب قبای اقبال

ا - افروخت چلچراغی عرفان بشرق و بنگر
گیتی نموده روشن نور و ضیای اقبال

م - منصور با انا الحق شد نامور بدوران
گر سالیک طریقی بشنو ندای اقبال

ه - هر صبحگه به گلشن ببلل چنین سراید
فرخنده آنکه باشد زیر لوای اقبال

ا - افسانه سکندر چون خضر و آب حیوان
شد کهنه ، تازه کن جان زآب بقای اقبال

ق - قومی که ماه و پروین دارد نگین خاتم
این مكرمت ندارد جز از سخای اقبال

ب - بخت از مدد نماید شویم به آب دیده
هر خاک و خس که روزی بوسیده پای اقبال

ا - ارباب فضل و دانش گنجینه جهانند
در بحر و بر نگجد قدر و بهای اقبال

ل - لطف سخن نیایی جز در پیام مشرق^{۱۰}

دارد شمیم طبع قدرت نهای اقبال
 ل- لانعم ندارد جاوید نامه^(۱) عشق
 'اسرار'^(۲) کس نداند چز آشنای اقبال
 ا- اهل ادب شناستدمهوم 'ارمنان'^(۳) را
 کز تار و پود اخلاص باشد ردای اقبال
 ه- هر خسته دل به گلین گر غم زدل زداید
 نزد عجم 'زبور'^(۴) است دارالشفای اقبال
 و- واقف به سرِ توحید هر مدعی نگردید
 داند حکیم رمز الا و لای اقبال
 ر- رنگین کان حکمت از شرق شد نهایان
 تافرقدان رسیده صیت و صلای اقبال
 ی- یاقوت لب بدنان خواهد گزید هر کس
 از جان و دل نگوید مدح و ثنای اقبال

- | | |
|-----|--------------------------|
| (۱) | پام مشرق |
| (۲) | جاوید نامه |
| (۳) | اسرار خودی و رموز بیخودی |
| (۴) | ارمنان حجاز |
| (۵) | زبور عجم |

اقبال و وحدت جهان اسلام

دکتر عبدالشکور احسن

وحدث جهان اسلام یکی از موضوعات اصلی و اساسی شعر و تفکر علامه اقبال است - بنظر این شاعر و فیلسوف بزرگ مسلمین یک ملت اند و وحدت جهان اسلامی در هیچ ملت خاص و کشور خاصی محدود نمیشود - میراث مشترک معنوی و فرهنگی جهان اسلام مایه افتخار مسلمین است و اقبال معتقد است که این میراث عظیم تفکیک پذیر نیست - بنظر او مسلمانان جهان مانند یک خانواده بزرگ میباشند و باید در سرتاسر با و شادمانی با و دردها و رنج‌ها یکدیگر شریک و سهیم باشند - ار آنها را به شنیدن یک صبح خندان تشبیه میکنند:



از حجاز و چین و ایرانیم ما
ششم یک صبح خندانیم ما

اقبال این نظر را بر بنای عقیده توحید و رسالت نهاد - این عقیده مردم پراکنده را به سلک وحدت در آورد و دلهای ایشان را با نور ایمان و عرفان منور ساخت و با حرارت مرامها و ایدالهای تازه قدرت بخشید - اقبال معتقد است که اصل توحید منضم وحدت تفکیک ناپذیر است و وحدت فکر و عمل مسلمین از همین اصل سرچشمه میگیرد - وی عقیده رسالت را بخصوص اهمیت مدهد - بنظرش فرد با عقیده توحید و جامعه بعقیده رسالت زنده میاند، همه اندیشه‌ها و مرامها و ایدالهای ما از همین عقیده رسالت الهام میگیرد:



از رسالت همنرا گشتیم ما
هم نفس هم مدعماً گشتیم ما

کثرت هم مدعَا وحدت شود
پخته چون وحدت شود ملت شود
دینِ فطرت از نبی آموختیم
در ره حق مشعلی افروختیم
این گهر از بحر بی پایان اوست
ما که یک جانیم از احسان اوست

انحطاط و ضعف سیاسی و اخلاقی و مشکلات و رنجهای زندگی اقوام و کشور
بای اسلامی اقبال را از آغاز برد و اضطراب شدید روپرور کرده بود - هنگامیکه فلسفه
خودی را در 'اسرار خودی' شرح داد عقب ماندگی و ضعف و انحطاط جامعه اسلامی
را حمل بر اهالی و غفلت از ارزشها معنوی و فکری اسلامی کرد و تاکید نمود که
مسلمان باید شخصیت و هویت اسلامی خود را پشتاند و وحدت اسلامی از دست رفته
را باز یافت کند:



ای امین حکمت اُم الکتاب وحدت گم گشته خود باز یاب

سرنوشت جامعه اسلامی بطوری فکر وی را فراگرفته بود که دومنین اثر فارسی
خود 'رموز بیخودی' را به عنوان 'خطاب به ملت اسلامیه' آغاز نمود و آنچه مهم است
اینست که بجای ذکر یک قوم یا گروه و نژاد مخصوص مسلمان، ملت اسلامی را بطور
کلی خطاب کرد - باید یاد آور شد که اقبال در تمام آثار خود کلمه ملت را بمعنای امت
پکار برده است -

این شاعر و فیلسوف بزرگ زود متوجه شد که ملل اسلامی به تصور ناسیونالیسم
به ملت پرسنی شدید و نژاد دوستی متبایل گردیده اند و این تنبیلات از تصورات سیاسی
و اجتماعی اروپا ریشه گرفته است - این گرایشها اورا بشدت متزجر کرد - آنها را ضد
روح اسلامی دانست و میترسید که این تصور ملت و نژاد پرسنی جهان اسلام را لطمہ
زند، و وحدت روحی و معنوی و مادی آنرا از بین ببرد - بنابرین پیوسته باین عقیده
تازه که بر مبنای نژاد و نسل و مرزاگی جغرافیائی رشد کرده بود تاخت - اما با مینهن

دستی ابدًا مخالف نبود - آنچه دوست نداشت ملت پرستی سدیدی بود که تعصبات محلی و تزادی را بر ورش میداد و زادگاه اصلی خودش اروپا را نیز با مشکلات و مصائب رو برب و کرده بود - چنانکه در نامه ای به خاور شناس معروف دکتر نیکلسون روش ساخته است: در ضمن تحولات حیات اجتماعی تشکیل گروه ها و ملت ها روی مرزای جغرافیائی و تزادی فقط یک مرحله موقتی است - او با این مرحله مخالف نیست ولی تئوری را که این پایه و اساس اصلی و قطعی مساعی و فعالیتهای پسر میباشد کاملاً مخالف است - پس گرچه میهن دوستی را نیک و جایز میشنارد ملت پرستی را بیهوده و خطرناک میداند - درست است مردم بایک سرزمین نسبت و علاقه دارند ولی وطن دوستی نباید تعصبات بیخود محل و تزادی را ایجاد کند - در این ضمن از آفتاب دلیل جالب و روش و بارز میاورد - میگوید که هر چند آفتاب از خاوران سرمیزند و به خاور نسبت دارد باز تمام آسیان جولانگاه اوت و همه آفاق را فرامیگیرد - درست همین طور مسلمان باید خود را به حدود و تغور جغرافیائی محدود نکند و از قید مکان آزاد باشد، زیرا که:



هر که از قید جهات آزاد شد
جون فلک در شش چهت آباد شد

با اینکه مسلمانان در سرزمین با و کشوریای گوناگون زندگی میکنند مرزویوم اصلی شان اسلام میباشد:



قلب ما از هند و روم و شام نیست
مرزویوم ما بجز اسلام نیست

در تفسیر سوره اخلاص که مملو از اندیشه های عمیق است مسلمان را اسلام زاده نامیده است و ارتباط او را با برادران مسلمان بر بنای اشتراک ارزشهاي معنوی و روحی توجیه داده است - باز در یک رباعی زیبا میگوید:



نه افغانیم و نی ترک و تترایم
چمن زادیم و از یک شاخص‌ساریم
تمیز رنگ و بو بر ما حرام است
که ما پروردۀ یک نوبه‌هاریم

از همین جهت برای مسلمین ترکیب 'ملت گیتی نورد' را اختراع کرده است و مسلمان را با صفات جهان بینی و بیش جهانی متصف میداند - بدینختانه در دوره رکود و توقف، جامعه اسلامی این صفات عالی را از دست داد و خود را در چهار چوبه تنگ قومی و محل محدود کرد و رو به ضعف و تجزیه و پراکندگی رفت و بیش از هر ملت و مذهب از استعمار غرب ضربه خورد - اقبال کوشید که عناصر متلاشی شده و پراکنده جامعه اسلامی را جمع کند و ذلت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی کشوری اسلامی را به زندگی نیر و مند تغییر دهد و با احیای ارش بای فکری و معنوی سازنده و توائنا و بیداری کشوری و جامعه بای خواب آلد مسلمان مجد و عظمت رفته را تجدید بنا کند - و این همان نهضتی بود که مصلح و رهبر بزرگ جهان اسلام سید جمال الدین آغاز نموده و روح تازه در قالب نیم مرده مسلمانان دمیده بود و حالا در مسیر تکامل خود به اقبال رسیده بود که با شعر شورانگیز و معجزه آسا و فکر بلند و توائنا میکوشید مردمی خواب رفته را بیدار کند و بازگشت اسلامی با تام زیبایی و شکوه صورت بگیرد -

منطقه وسیع که در حال حاضر خاورمیانه نامیده میشود هدف مخصوص استعمار اروپا بود - بنابراین چهار ملت این منطقه که عبارت از ایرانی و افغان و ترک و عرب میباشند مورد توجه دقیق اقبال قرار گرفتند و با اینکه بطور کلی برای اتحاد ایجاد و استقلال و احیای ارزش‌های فراموش شده و دردباری روح و رنجهای زندگی جامعه اسلامی همت گذاشت و به هر یک از این چهار ملت جداگانه نیز خطاب کرد - مثلاً پارسا پایران متوجه شده از عظمت فکری و معنوی گذشته و لطافت روح و عمق فکر و دانش این ملت نجیب سخن راند - از آینده شان امیدوار بود - اما بعضی از گرایش‌های سیاسی و اجتماعی دوره جدید از آن جمله تصور ناسیونالیسم و غرور نژادی و تقليد کورکورانه از روش بای اروپایی را مورد انتقاد قرار داد - این متفکر بزرگ تأسف میخورد که ملت ایران که مؤسس فرهنگ و تمدن بود چشانش از زیبایی بای سطحی

فرنگ خیره شد - بعلاوه تبایلات نفاخر نسلی این ملت تعصباتی را برایه انداخته بود که برای تصور اخوت اسلامی ضرر رسانی بود - گله میکند که احیای سنن و روایات ادوار قدیم هخامنشی و ساسانی در آن کشور به ارزشها معنی و فرهنگی اسلامی آسیب رسانده است:

*

کشته ناز بتان شوخ و شنگ
خالق تهذیب و تقلید فرنگ
کار آن وارفته ملک و نسب
ذکر شاپور است و تحقیر عرب
روزگار او تهی از واردات
از قبور کهنه می جوید حیات
باوطن پیوست و از خود درگذشت
دل به رستم داد و از حیدر گست

اما اقبال از ملت باذوق و باقریحه ایران و از آینده شان هیچگاه نومید نیست و آرزومندست که اگر تهران بصورت ژئو مشرق درآید شاید سر توشت جهان عوض بشود:

*

تهران هو گر عالم مشرق کا جنیوا
شايد کره ارض کی تقدیر بدل جائی

نه تنها پیوسته به ایران علاقه مفترطی نشان میداد بلکه خود را به سرجشمه حکمت و دانش آن کشور مدیون میدانست - در ضمن خطاب به جوانانِ عجم میگوید:

*

غوطه با زد در ضمیر زندگی اندیشه ام
تابدست آورده ام افکار پنهان شما
فکر رنگینم کند نذر تهی دستان شرق
پاره لعلی که دارم از بدخشان شما

*

و در همین غزل پیش بینی معجز آسامه دارد:



میرسد مردی که زنجیر غلامان بشکند
دیده ام از روزن دیوار زندان شا

مانند ایران به سایر سرزمینی با و اقوام اسلامی بی اندازه علاقه مت بود، ولی لازم شمرد که هر یکی را از معاایب و نواقص آن آگاه کند - البته این انقاد ناشی از یک روح دلسوز و متلاطم ویر شور بود - هر یک را به نیل مرامهای تازه و ایدالهای نو تأکید می نمود - به عربها یاد آورشد که دین شان دین تلاش و جهاد و انقلاب است و افزواد که این مذهب قلب شان را با ایمان و درخشش نور معرفت منور ساخته بوده - از قهرمانان تاریخ آنها حکایت میکرد و اصرار داشت که تاریخ جهاد و قدرت را از سرتو تشکیل بدهند - میخواست آنها به اسباب ضعف و انحطاط و عقب ماندگی و محرومیت با و نارسانی پای خود بی برند و خود را از طلس و فربیندگی مغرب زمین نگهدارند و باشعله جاویدان عشق و یقین و عزم تزلزل ناپذیر شکوه و عظمت گذشته اسلامی را باز بدست بیاورند - افسوس میخورد که ملت عرب به چندین ملت منشعب شده است - 'امتی بودی اُم گردیده ای' یکرات با آنها اصرار میکند که یک روح سازنده و فعال و با حرکت را ابراز نمایند و از بستگی به بیگانگان دست کشند:



زندگانی تا کجا بی ذوق سیر
تا کجا تقدير تو در دست غیر

و بارها آنها را به کوشش و تلاش و جهاد ترغیب مینماید:



از بلا ترسی حدیث مصطفی است
مرد را روز بلا روز صفات

و ضمن خطاب به شعرای عرب به نوری که از قرآن نصیب وی شده است افتخار میکند و از گفته خود دلشاد است که با برکت قرآنی از شب دراز سحری آفریده است و با آنها تأکید میکند که از روح و ضمیر خود الهام بگیرند -

در اوایل قرن بیستم امپراطوری عثمانی ضعیف و منحط گردیده بود - قدرتهای غرب ترکیه را میریض اروبا اسم گذاشته بودند و جهت انقراض و تجزیه آن کشور اسلامی دیسیسه کاری با و اقدامات متجاوزانه سیاسی و جنگی را بعمل آورده بود - در ۱۹۱۲م بر اثر حمله های بلغاری و ایتالیا امپراطوری عثمانی قسمت پائی از متصرات خود را از دست داد - در چنگ جهانی اول ترکیه با اشکالات و مصائب فراوانی رو به رو شد و بالاخره خلافت عثمانی از بین رفت - تهاجمات کشور های اروپا علیه ترکیه ، اقبال را تکان داد و او در حمایت آن کشور اشعار دلسوز سرود - در واقع تحولات شعر ملیش و اوضاع سیاسی ترکیه و زنجها و بدیختی های آن سرزمین باهم توأم اند - پس از اضمحلال خلافت و تاسیس جمهوری ترکیه ، اقبال اوضاع سیاسی و اجتماعی آن کشور را باهان توجه دقیق و نگرانی و علاقه زیاد تعقیب کرد، و بعضی اقدامات مهمش را تایید نمود - مثلاً در مسئله خلافت تصور اجنهاد ملت ترک را جایز شمرد - اما بعضی تحولات بعدی در ترکیه اقبال را متذجر کرد - اصلاحات اجتماعی که در آن کشور آغاز گردید بنظر او تقلید کور کورانه از روش زندگی اجتماعی و فرهنگی غرب بیش نبود و اظهار داشت که جنین اقداماتی هیچ تازگی نداشته و آنچه رهبران سیاسی ترک جدید تصور میکردند پیش خود فرنگی با کهنه و فرسوده بود - بنظر وی تقلید نشانه رکود و توقف است و پیشرفت واقعی در زندگی بجز بینش عمیق و روح خلاق و سازنده ممکن نیست - تقلید زندگی را از حقیقت و واقعیت بیگانه میسازد - قرآن سرچشمه هدایت است و جهت هدایت خلق و سازنده کی باید از آن کتاب مقدس الهام گرفت، چون هر کلمه کلام الله مجید صد جهان نو را در بر دارد :



ترک را آهنگ نو در چنگ نیست
نازه اش جز کهنه افرنگ نیست
طرفگی ها در نهاد کائنات
نیست از تقلید تقویم حیات
چون مسلمانان اگر داری جگر
در ضمیر خویش و در قرآن نگر

صد جهان تازه در آیات اوست
عصر با پیغمده در آیات اوست
یک جهانش عصر حاضر را بس است
گیر اگر در سینه دل معنی رس است

اقبال ملت افغان را مورد توجه دقیق و عمیق قرار داد - میکوشید که آنرا با صفات خود آگاهی و چهت گیری و راه یابی مجهز کند و روح افراد آن ملت را با آرزوها و هدف‌های تازه و ذوق و شوق آشنا کند - چنانکه میگوید:

*

از مقام ذوق و شوق آگاه شو
ذوای صیاد مهر و ماه شو

عقیده داشت که کشور افغانستان در آسیا نقش مهمی را دار است :

*

آسیا یک پیکر آب و گل است
ملت افغان در آن پیکر دل است
از فساد او فساد آسیا
از گشاد او گشاد آسیا

مانند سایر اقوام اسلامی با افغانان نیز تأمل و تفکر در حکمت قرآن را تأکید مینماید:

*

صد جهان با قیست در قرآن هنوز
اندر آیاتش یکی خود را بسوز

آرزومند است که ملت افغان به تحصیل علوم و فنون علاوه بر کسب حکمت قرآنی مبادرت نماید تا از فضائل روحی و فکری و مادی بربوردار باشد.

*

برگ و ساز ما کتاب و حکمت است
این دو قوت اعتبار ملت است

آن فتوحات جهان ذوق و شوق
این فتوحات جهان تحت و فوق

دل اقبال نه تنها برای اتحاد اقوام و کشورهای اسلامی ، بلکه بازگشت نیرو و عظمت و شکوه اسلام می تبید - آرزو داشت جهان اسلام به تمام معنی از سلطهٔ وحشتناک سیاسی و اقتصادی و فرهنگی غرب نجات یابد - زندگی مسلمین که در دورهٔ تاریک رکود از رنجها و بدیختیها عبارت بود با درخشش نور معرفت و سوزش آتشِ عشق و بیداری قلب و آفرینش آرزوای و مرامهای عالی و تحرک و فعالیت و مبارزه و مجاهده از زیبایی و شکوه و قدرت بهره مند شود - در ضمن یکی از شاهکارهای خود به مسلمانان چنین خطاب میکند:

خاور همه مانند غبار سر راهی است
یک نالهٔ خاموش و انر باخته آهی است
هر ذرهٔ این خاک گره خورده نگاهی است
از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز
از خواب گران ، خواب گران ، خواب گران خیز
از خواب گران خیز

ناموس ازل را تو امینی تو امینی
دارای جهان را تو بساری تو بیمینی
ای بندهٔ خاکی تو زمانی تو زمینی
شهبای یقین درکش و از دیر گمان خیز
از خواب گران ، خواب گران ، خواب گران خیز
از خواب گران خیز

فریاد ز افرنگ و دلاؤیزی افرنگ
فریاد ز شیرینی و پرویزی افرنگ
عالم همه ویرانه ز چنگیزی افرنگ
معمار حرم ! باز به نعمیر جهان خیز
از خواب گران ، خواب گران ، خواب گران خیز
از خواب گران خیز

البته اقبال از نارسانی با و کوتاهی های مسلمین جهان بطور کامل آگاهی داشت و میدانست که روح آنها از شور و مستی و ذوق و شوق و آرزوی ای بلند عاری است - استعمارگری غرب و غفلت و جهالت در جهان اسلامی فضائل اخلاقی و ریشه های سنتی را ضرر رسانده بود - نیز بافاصله که بین ایدالیسم و رئالیسم قرار دارد بطور کلی آشنا بود - در ضمن مکاتبات شخصی وی گاهی اوقات غم و اندوه و یاس و نومیدی را هم یافت - مثلاً در یک نامه خود گله میکنند که قلب نژاد نوین مسلمان با حسیات روحی که پایه و اساس ایدالهای وی است کاملاً نآشنا است - اما بیش رهبرانه و خوش بینی توانای وی این لحظات غمناک را زود از بین میرد - حتی در تاریک ترین روز های مصائب و بدیختنی امت حس نیرومند خوش بینی طبیعی را از دست نداد و همیشه بعنوان نمودار بیداری و تلاش و باز گشت جامعه اسلامی مزده آینده درخشان داد و خود را طائر پیش رس بهار نامید:



قابلہ بھار را طائر پیش رس نگر
آن کہ بخلوت نفس گفت پیام خویش را

در سال ۱۹۱۲م چون ایتالیا لشکر به طرابلس لبی علیه عنانی با کشید در نظمی که عنوانش 'فاطمه بنت عبدالله' میباشد مسلمانان جهان را از صبح نو ملت تازه خون که هنوز بوجود نیامده بود نوید داد - در جنگ جهانی اول هنگامیکه استعمار گران اروپا قسمت های پنهانور خاور میانه را تاخت و تاراج کردند در منظومه 'حضر راه' باز به مسلمانان نوید فتح و ظفر داد و گفت که صبح بعد از مرگ صد هزار ستاره میدمدم - به حیات جاویدان و نیرومند جامعه اسلامی ایمان محکم و تزلزل ناپذیر داشت و همیشه پیغام اتحاد میداد:



ایک ہون مسلم حرم کی پاسیانی کے لئے
نیل کے ساحل سے لے کر تا بخاک کا شفر

'ای مسلمانان برای پاسیانی حرم از کنار نیل تا خاک کا شفر متعدد بشوید' -
میگوید که ملت با بهم خوردند و رفتند - خود مسلمین در طی تاریخ خود با آتش

و خون مواجه شدند - ولی آنها ملتی هستند که همیشه زنده خواهند ماند، چون عشق
که آئین حیات عالم است از سوز دل آنها زنده و از شرار لا اله تابنده است:

*

در جهان پانگ اذان بودست و هست
ملتِ اسلامیان بودست و هست
عشق آئین حیاتِ عالم است
امتزاجِ سالماتِ عالم است
عشق از سوزِ دلِ ما زنده است
از شرارِ لا اله تابنده است

اقبال برای نهضت بازگشت اسلامی یک برنامه چهار اصل دارد - اصل نخستین آن
عشق و اطاعت به قرآن است:

*

گر تو میخواهی مسلمان زیستن
نیست ممکن جز به قرآن زیستن

دومین اصل ارادت به سنت و روایاتِ اسلامی است - عقیده دارد در حالیکه ملتی رو به
زوال رود تنها روایات و سنت گذشته وی آن را حفظ میکند - اصل سوم پیروی شریعت
اسلامی است - یاد آور شده است که روزی که مسلمین تعلیمات پیغمبر اکرم صلی الله
علیه و آله و صلم را فراموش کردند نیرو و حرارت سازنده شخصیت خود را باختند و
به اعمق پستی و ذلت گرانیدند - چهارمین اصل وجود مادی یک مرکز ملی است -
برای ما مسلمانان این مرکز بصورت بیت‌الحرام یا کعبه وجود دارد - این مرکز اساس
نیروی فنا ناپذیر وحدت جامعه اسلامی است و ارادت به حرم یکی از موضوعات
دلکش شعر اقبال است - در آغاز شعر سرانی از خداوند آرزو داشت:

*

'بھٹکے ھوئے آھو کو پھر سوئے حرم لے چل'
(آھوی راه گم کرده را باز به حرم راهنمائی کن)

در آخرین روز با به اهمیت حرم بدین طور اشاره کرد -

جز حرم منزل ندارد کاروان
غیر حق در دل ندارد کاروان

اقبال با جهان اسلام و جامعه اسلامی عشق میورزید - دلش بر ناکامی ها و نارسانی
های آن میسوخت - نه تنها همیشه مسلمانان را برای مبارزه و مبارزه دعوت میکرد، به
خداآنده متعال نیز باز گشت عظمت و قدرت و شکوه جهان اسلام را دردمدانه مستلت
مینمود - دعا های او باشدت زیاد و محبت کم نظیر مملو است - آرزومند بود که مسلمانان
از آتش عشق و ایمان و شور و مستی و ذوق و شوق برخوردار باشند:

*

از آن آتش که جان من بر افروخت
نصیبی ده مسلمان زادگان را
باز میگوید:

*

ز سوز این فقیر راه نشینی
بده او را ضمیر آتشینی
دلش را روشن و پاینده گردان
ز امیدی که زاید از یقینی

نقش رهبرانه خود را در ایات زیر که چندی پیش از مرگ بحضور نبی ختمی مرتب
تقدیم کرد چنین ابراز می نماید:

*

حضور ملت بیضا تمیدم
نوای دلگذاری آفریدم
ادب گوید سخن را مختصر گو
تمیدم، آفریدم، آرمیدم

تقى الدين على دوستى سمنانى
استاد طريقت سيد على همدانى

از عبدالربيع حقیقت (رفیع)

ابوالبرکات شیخ تقی الدین علی دوستی (یا دوسی) سمنانی از خواص اصحاب عالی مقام و خلفای نامدار شیخ علاء الدوله سمنانی عارف نامی قرن هفتم و هشتم هجری (مرگ به سال ۷۳۶ هجری) است که در صوفی آباد سمنان دارای خانقاہ بوده و مریدان بسیار داشته است - و خلیفه و جانشین اول شیخ علاء الدوله سمنانی و استاد طریقت امیر سید علی همدانی عارف مشهور قرن هشتم هجری و مؤسس طریقت ذهبیه کبرویه در هندوستان و نخستین ناشر و مبلغ مذهب اسلام در کشمیر است - متن اجازه نامه ای که شیخ علاء الدوله سمنانی جهت اخی علی دوستی نوشته و در آن کمال محبت وی مستفاد میشود در اینجا نقل می گردد -

بسم الله الرحمن الرحيم - در خلوت ستین که این بیچاره را بر صوفیا باد به امر غبی اتفاق نشستن افتاد فرزند عزیز علی دوستی در عشر اخیر رمضان سنه اربع و عشر و سبعاه (۷۱۴ هجری) عزلتی اختیار کرده، و حق تعالی او را به اقصی مطالب خواص الحضره الر بوبیه رسانید - و این بیچاره کتاب ربانی و شمشیر سیحانی و آیینه رحیانی در غیب باو داد، بعد الاستخاره اورا اجازت داد تادر طالبان حق به امر حق تصرف کند، در شهر یعنی خدا آزاران را از تن جدا کند، و داییا در آن آئینه حقیقت نهای مینگرد و جال ولایت خود و سیای اعمال ایشان را مشاهده می کند، و اگر نقصانی یابد هم در حال به تدارک مشغول شود، و بهیچ نوع نگذارد که غباری از کلمات و لقایات خطوطی و خودن بر چهره آن آئینه نشیند، و اگر نعوذ بالله تعالی از کلمات و لقایات خطوطی غباری نشست هم در حال روی بخلوت آرد و بصفای ذکر آن غبار را پاک کند - دیگر سُخّی (خانقاہ روضه) که در سمنان بر شارع عام مقابل مسجد جامع ساخته ام^۲ بدو

مقرر گشت، و نصف عشر از آنچه به روضه داده ام از مواقفات، حق او باشد تا در صرف مالا بد خود میکند، و بر آن موجب که در وقفیه نوشته ام خدمت مجاوران بجای میآورد تا برکت آن بدو واصل و احوال مارا شامل گردد، ان شاء الله تعالى، و ماذلک علی الله بعزيز و هذا خط الفقیر الى الله، احمد بن محمد بن احمد السندي محدث سنناني مولداً تاب الله عليه توبه نصوحاً - کتبه في اوائل صفر ختم بالخير و الظفر سنه ثمان عشر و سبعينه (۷۱۸ هجری) -

در خلاصه المناقب تأليف نور الدين جعفر بدخشی مذکور است که میرسید علی همدانی قدس الله سره فرمودند که: در مدت صحبت شریف اخنی علی دوستی چون از وظیفه صباح فراغ حاصل آمدی اگر کاری بودی که در او مصلحت دینی یا دنیوی در آن بودی به وی اشتغال می بود والا فرمودی که: درویشان سنگها را از موضعی به موضعی کشیدندی که ظاهرآ فایده بر آن مرتب ببودی - روزی گستاخی نمودم و سوال کردم که: در نقل این سنگها فایده چیست؟ حضرت شیخ باوجود آنکه این درویش را چنان تعظیم مینمود که مگر حضرت شیخ علام الدوله را قدس سره تعظیم مینموده باشد، در غیرت شد از این سوال، و کفش از پای مبارک ببرون آورد و بر قفای من چنان زد که نعل کفش در گوشت بنشست، و حالیا گوییا خوشی آن آواز کفش بگوش من میرسد، و بعد از آن فرمود که: فایده این آنست که کفار نفوس در زمرة اهل اسلام در آیند - وفي المثنوي المعنوي الملوى قدس الله سر ناظمه:



مادر بتها بت نفس شماست
زانکه آن بت مار و این بت ازدیاست
هین سگ نفس ترا زنده مخواه
کو عدوی جان تست از دیرگاه
آنچه گوید نفس تو کانجا بدست
مشنوش چون کار او ضد آمدست
تو خلافش کن که از پیغمبران
اینجنین آمد وصیت در جهان

دو خست این نفس و دوزخ از ده است
کو بدریا نگردد کم و کاست
هفت دریا را در آشامد هنوز
کم نگردد سوزش آن خلق سوز
عالی را لقمه کرد و در کشید
معده اش نصره زنان هل من مزید

و خدمت اخی علی دوستی چنان صاف بوده که جز طاقت یک ذکر نداشته،
زیرا که در آخر اثبات از یک ذکر غایبت کردی و خدمتش بحر مواجه بوده و در اسرار
دایم البسط - روزی از حضرت شیخ علامه الدوله قدس سره سوال کرده اند که : خدمت
اخی دایم البسط چراست؟ جواب فرمودند: از برای آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی
اورا از لطف آفریده - و دیگر سوال فرموده اند که در حق اخی از جناب حضرت شیخ
التفات و محبت بی نهایت فهم میشود، و حال آنکه اخی علی را در اربعینی (چله ای)
که پگذرد، معلوم نیست که چند واقعه روی ناید، و شیخ محمد دهستانی^۴ را در هر
روزی چندین واقعه دست می دهد - جواب فرمودند که: علی دوستی را در هر مقامی
توقف می بخشدند تا تحقیق مقامات کند و سالکان را ارشاد ناید - و محمد دهستانی از
برای خود می دود - و در وقت دیگر فرمود که: علی دوستی از محبوان است که اگر او
بالفرض هر روزی نفسی را بقتل در آرد در روز محشر او را سوال نیاشد - و محمد
دهستانی از محبان است اگر او ادبی را توک کند مسؤول باشد^۵.

گر بخدا رسیده ای خون پدر حلال دان
ورنه حرام خورده ای شیر سفید مادری
و در جای دیگر آمده است: 'وصفت ایثار بر حضرت اخی علی دوستی غالب بودی -
هر سال هزار جوی پالیز بکشتنی بدست مبارک خود، همیشه آن پالیز خوب آمدی و
چون خربزه رسیدی بدست خود به مردم دادی'^۶ -

بطوریکه نوشته اند شیخ تفی‌الدین علی دوستی سمنانی چند سال بعد از وفات
استاد و مرشد خود شیخ علامه الدین سمنانی زنده بوده تا سر انجام احتمال داده میشود
در حوالی پایان نیمه اول و آغاز نیمه دوم قرن هشتم هجری زندگی را بدرود گفته و در
صوفی آباد سمنان (جایگاه رشد فکری و عروج روحی خود) بدست میرسید علی

همدانی در جوار مرقد شیخ علامه الدوله سمنانی مدفون گردیده است - در روضات الجنان و جنات الجنان در این باره چنین آمده است: 'بعد از مردمی که حضرت امیر سید علی همدانی قدس سرہ در ملازمت اخی 'علی دوستی' بوده اند و فواید عظیم از ملازمت آن بزرگوار به وی رسیده فرموده اند که: یا سید شما را باز بصحبت برادرم شیخ محمود مزدقانی باید رفتن، روزی چند توقف میافتند حضرت اخی در وقت معتاد که چاشت بوده باشد، از خلوت بپرون نمی آیند، درویشان از حضرت میر التهاس می نایند که شهارا به خلوت اخی در میباشد آمدن التهاس است، اجابت نموده چون در میآیند مبینند که حضرت اخی به جانب اثیات سر بزانوی مبارک نهاده و دیعت جان به قابض ارواح سپرده هوا فضای ملکوت را مسکن ساخته اند - حضرت میر استرجاع گویان از خلوت بپرون میآیند و این خبر جانسوز دلگذار را به درویشان می گویند - مخلصان طریق تقریب بجای آورده و به تجهیز و تکفین مشغولی نموده و در صوفیا پاد (صوفی آباد) سمنان مدفون می گردند - بعد از سه روز حضرت میر عزیزان را بدروود نموده باز بخدمت شیخ محمود مشرف می گردند^۷ -

منابع و مأخذ

- (۱) منظور صوق آباد واقع در ۱۲ کیلومتری جنوب غربی سمنان است -
- (۲) منظور تکیه یهنه سمنان است و معلوم میشود بانی این تکیه شیخ علامه الدوله سمنانی بوده و 'خانقاہ روضه' نام داشته است - در این مورد به تاریخ سمنان تألیف رفعی مراجعه شود -
- (۳) روضات الجنان و جنات الجنان تألیف حافظ حسین کربلاطی تبریزی، جلد دوم، صفحه ۲۸۱ - ۲۸۰
- (۴) شیخ محمد دهستانی یکی دیگر از مریدان و شاگردان شیخ علامه الدوله سمنانی است -
- (۵) روضات الجنان و جنات الجنان از حافظ حسین کربلاطی تبریزی، جلد دوم، صفحه ۲۷۶ - ۲۷۷
- (۶) روضات الجنان و جنات الجنان، تألیف حافظ حسین کربلاطی تبریزی، جلد دوم، صفحه ۲۸۲ -
- (۷) روضات الجنان و جنات الجنان، تألیف حسین کربلاطی تبریزی، جلد دوم، صفحه ۲۸۲

آنکه این موضوع از سیاست است که در اندیشه اسلام این عوایش نداشت
و نکن میخواست این اندیشه سیاست را جامعه شناسی خود از درمی باشد میتوان
نهاده هر دو را از هم جدا نمایی سخت موردن بحث فراز گزیده است - درین این مباحث
آنکه این سیاست نهاده شرقی نه غربی

(نگاهی به فلسفه اقبال)

آنکه این سیاست نهاده شرقی نه غربی و نه میتواند میتواند اهل فن و
فنی میتواند نظریه اندیشه این اندیشه را یک آنالیز و یک تحلیل یک معلم علی
نماید - هر چند برای اینکه این اندیشه اندیشه اسلامی نباشد این اندیشه اسلامی نباشد
لذا هر چند هر چند برای اینکه این اندیشه اسلامی نباشد این اندیشه اسلامی نباشد

مهندس قاسم شکیب نیا

با آنکه این موضوع از شعار رائیست که در انقلاب اسلامی ایران عنوان شد ، معذلک از لحاظ ارتباطیکه با فلسفه سیاست و جامعه شناسی دارد از دیر باز توسط صاحب نظران واز دیدگاههای مختلف مورد بحث قرار گرفته است - درمیان این مباحث گوناگون 'فلسفه خودی' و 'رموز بی خودی' علامه محمد اقبال جلوه ای خاص دارد - سعی من آنست که بنویسند خود این مساله را مطرح کنم و تا آنجا که بضاعت علمی من اجازه می دهد نظریات ارائه شده در این زمینه را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهم ، تا اگر خدا بخواهد و توفیق عنایت کند به نتیجه ای برسیم - تذکر این نکته نیز ضروری است ، که ورود این کمترین در مبحثی چنین وسیع و عمیق نه بعنوان یک اهل فن و حتی صاحب نظر بلکه بعنوان یک آماتور و یک علاقمند و یا به تعابیری یک متعلم علی سیل نجاه خواهد بود ، ولذا هرگونه خوده گیری ، تصحیح و راهنمایی سروزان بذل لطف و عنایتی خواهد بود که بامنت می پذیرم:

بحث درسه بخش و به ترتیب زیر خواهد بود

بخش اول:

- الف- بیگانگی با فرهنگ خودی
- ب- بازگشت به خویش
- ج- اسرار خودی اقبال
- د- نظر متفکران قبل از اقبال در زمینه 'توجه به نیروهای درون آدمی'
- ه- مایه های اصلی فکر بازگشت به خویش در قرآن کریم
- و- رستاخیز فرد و رستاخیز جامعه

بخش دوم:

- الف - جامعه خود یافته و جهان خارج
- ب - اصل اول و دوم ترمودینامیک یا اصل بقاء واصل احتاط ارزی
- ج - سیستم باز و سیستم پسته - سازگاری اسلام با سیستم باز
- د - خودی و جهان خارج یا 'رمز بیخودی' و حقیقت آفاقتی و انفسی اقبال
- ه - تحلیلی از سیاست 'نه شرقی نه غربی'
- و - مسئله صدور فکر

بخش سوم: دیدگاههای متفکران جهان سوم در رابطه با شاعر 'نه شرقی نه غربی' -

- الف - متفکران کشورهای عربی اسلامی شمال افریقا
- ب - متفکران کشورهای عربی اسلامی جنوب شرقی آسیا
- ج - متفکران سرزمین باستانی هند
- د - تحولات فکری در شرق شناسی
- ه - ماشین و انسان
- و - جمع بندی و نتیجه گیری

بخش اول

بیگانگی با فرهنگ خودی (الیناسیون فرهنگی) : Alienation در لغت بمعنای واگذاری، فروش و بیگانگی است - استعاره گران برای به زنجیر کشیدن ملتها و توده‌های مردم و ابسته کردن آنها بخدشان در طول تاریخ از وسائل و روشهای مختلفی استفاده کرده اند - یکی از ماهرانه ترین ، زیرکانه ترین و در عین حال موثر ترین وسائل 'الیناسیون فرهنگی' است - بزبان ساده یعنی : جدا کردن ملتی و قومی از فرهنگ اصیل خود و تزریق و القای فرهنگ بیگانه بجای آن -

دکتر شریعتی البناسیون را 'جن زدگی' و یا حلول جن در آدم معنی کرده می

نویسد :

'البناسیون یا جن زدگی بیماری است که در آن حال انسان خودش را آنچنان که واقعیت و حقیقت دارد حس نمی کند، بلکه جن را در خود می یابد و می شناسد' -
با این تعبیر مجذون کسی است که جن زده شده و جن در او حلول کرده و بجای شخصیت واقعی او نشسته و بر اعمال، حرکات و رفتار او تسلط دارد - حال ممکن است بجای جن شئی دیگری در انسان حلول کند و بجای شخصیت واقعی کنترل وجودی او را در دست گیرد - بنابراین یک انسان بیگانه با خود انسانی است که شخصیت واقعی و هویت اصلی خود را از دست داده بر اعمال، رفتار و حرکات خود مسلط نیست بلکه چیز دیگری غیراز خود او بجای شخصیت واقعی او نشسته، وجود او را تحت کنترل و فرمان خود در آورده است و از اینجا انواع مختلف البنا سیون بوجود می آید، از جمله البناسیون باوسایل تکنوتکراسی (ماشین زدگی)، بوروکراسی، پول، زهد گرامی، خدا، عشق وبالآخره البناسیون فرهنگی که از وحشتناکترین البناسیونها است، که شرقیها بطور اعم، و ایرانیها، هندیها، افریقانیها و بالآخره مسلمانان بطور اخص دچار آن شده اند -

پس البناسون فرهنگی یعنی بیگانه کردن قومی و ملتی با فرهنگ اصیل خود و تزریق و القای فرهنگ بیگانه بجای آن -

فرهنگ یک ملت رامیتوان : زبان، مذهب، تاریخ، هنر، ادبیات، آداب و رسوم، سنت، اخلاق و عادات و خصوصیات اجتماعی آن ملت، هم چنین آثار و علام و مظاهر مربوط بهر یک از این پدیده ها معنی کرد - فرهنگ یک ملت بطور کلی مجموعه تعیلات روحی و معنوی آن ملت است که بوسیله نسل های مختلف بتدریج در طول تاریخ شکل مشخصی گرفته و هویت ملی او را تشکیل داده است -

حال اگر فرهنگ ملتی را از او جدا کنیم در حقیقت رابطه او را با نسلهای گذشته قطع و او را بی نام و نشان و بی هویت کرده ایم - بخارط دارم جوان سیاه پوستی در باید پارک لندن خطاب به مبارزان انگلیسی که می گفتند ! رنگین پوستان باید از انگلستان بیرون بروند، با احساسی برخاسته از عمق وجودان میگفت : 'بسیار خوب،

ماقیول داریم که باید پسرزمین خودمان برگردیم ولی شایمن بگوئید من مر بوط بکدام سرزمین و کدام ملت هستم - زیرا پدران ما را شا برای بردن به انگلستان آوردید، آنقدر در بدیری کشیدیم که الان نمیدانم از کدام سرزمین هستم و درمیان چه مردمی تاریخ خودم را پشناسم و اصولاً خودم را گم کرده ام -

پر کاهم درمیان تدباد
می ندانم در کجا خواهم فتاد

وقتی ملتی رابطه اش با گذشته قطع شد و فرهنگ خود را فراموش کرد، در حقیقت خودش را فراموش کرده و خودش را گم کرده است، و مانند آن خس و خاشاک علفزار میشود که ملايمترین باد ممکن است اورا به رطرف برآند - و درست در همین نقطه است که استعمار وارد صحنه میشود و فرهنگی متناسب با منافع استعماری خود که از پیش ساخته و پرداخته شده است آهسته آهسته و پتدربیح باوالقاء می شود - نتیجه کار معلوم است 'از کوزه همان برون تراود که در اوست' - ریشه اعتقاد و انتقام به نفس را در ملت می خشکانند و اورا از 'فرهنگ خودی' نامید می کنند - نتیجه این میشود که استعمارگران برای آباد کردن (استعمار) کشور های عقب افتاده و شکوفا کردن اقتصاد آنان از طریق کمکهای فنی و اقتصادی میرسند و همین موقع است که متفکری چون علامه محمد اقبال می گوید:

فرياد ز افرنگ و دلاويزي افرنگ
فرياد ز شيريني و پرويزى افرنگ
عالم همه ويرانه زينگيزى افرنگ
معمار حرم باز به تعمير جهان خير
از خواب گران خواب گران خواب گران خرز
از خواب گران خير

واندیشمندی همچون استاد مطهری میگوید:

'روشن فکران شرقی بالسلحة دشمن میخواهند ملیت خود را بسازند و فریاد از این اسلحه' - و جالب آنکه سردمداران غرب خود نیز ضمن اعتراف بوجود شکاف بزرگی که بین کشور های پیشرفته و عقب افتاده ایجاد شده و روز بروز عمیق تر می

شود در سازمان ملل متحد کنفرانس های شمال و جنوب تشکیل میدهدند و برای اقتصاد جهان طراحی و با برنامه ریزی می کنند که بتوانند جوابگوی مشکلات اقتصادی دنیا را حاضر باشند و از بحرانی که شعله های آتش آن هر دو طرف فقیر و غنی را خواهد سوخت جلوگیری نمایند -

در اینجا ذکر این نکته ضروری است که البناسیون فرهنگی فقط روشنی نبوده که بوسیله استعمار غرب بکار رفته باشد بلکه استعمار گران شرق نیز در بکار بردن این شیوه دست کمی از استعمار گران غرب نداشت، شاید استعمار شرق در اوایل ورود با داعیه حمایت از ستمکشان و زحمتکشان توانسته باشد تا مدتی بعضی از ملت‌های به زنجیر کشیده را بفریبد ولی امروز کشورهای جهان بخوبی می دانند که شرق و غرب در هدفهای استعماری بایکدیگر فرقی ندارند -

راه آزاد شدن از البناسیون فرهنگی نیز 'بازگشت به خویش و تکیه بر فرهنگ اصل خودی است' یکی از پیشروان فکر 'بازگشت به خویش' در قرن معاصر متکر بزرگ اسلامی علامه محمد اقبال است که میتوان گفت خلاصه پیامش برای ملت‌های عقب افتاده در این شعر منعکس شده است :

مغرب زتوییگانه، مشرق همه افسانه
وقت است که در عالم نقش دگر انگیزی

اقبال در فلسفه مخصوص خود حاوی 'اسرار خودی و رموز بی‌خودی' به تشریح و توضیح این نقش پرداخته پایه های مبارزه اصولی بر ضد استعمار را در مشرق زمین بنامی نهند - بنظر اقبال در درون ما عاملی، نیروی ویا حقیقتی انکار نایذر بنام 'خودی' وجود دارد که هسته مرکزی شخصیت انسان است - و بالاندیشیدن و فروزندن در عمق وجود و جدان و فطرت بوسیله الهام مکشوف می گردد - این خودی که جلوه ای است از حقیقت مطلق جهان هستی و برتوی است از ذات لایزال خداوندی، پدیده ای است مستقل، صاحب اراده نیرومند و نیرو بخش زنده، و زندگی بخش که اگر کشف و شناخته شود، میتواند عامل رشد و تکامل، شکوفانی، درخشندگی و شاخصیت فرد گردد. اقبال در کنفرانس اسلامی ۱۹۳۰ میلادی در شهر الله آباد راه نجات مسلمانان را توجه به 'خودی' خود معرفی می کند و میگوید:

'کل کوزه خودتازرا مردانه بادست خودتان تهیه کنید' -

و بعد وجود این خودی را در درون روح و عمق وجودان هر فرد سراغ میدهد و میگوید:

'شعله حیات را نمیتوان از دیگران بعاریت گرفت، این شعله باید درون معبد روح هر فرد برآور و خنده گردد' -

در جهان بال و پر خویش گشودن آموز

که پریدن نتوان با پسر و بال دگران

وبالآخره بانهیب زدن بر مسلمانانی که بکل باخویشن بیگانه شده اند، آنانرا مدد میدهد تاموفق بکشف خودی خود گرددن :

برکش آن نعمه که سرمایه آب و گل تست

ای زخود رفتہ تهی شو ز نوای دگران

قبل از اقبال متفکرین دیگری نیز در زمینه 'توجه به نیروهای درون آدمی' و بازگشت بخویش 'افکاری عرضه کرده اند که چند نمونه آن پشرح زیر است:

رومی گوید:

بدان خود را که چون خود را بدانی

زخود هم نیک و هم بد را پرانی

چو خود دانی همه دانسته باشی

چو دانستی زهر بد رسته باشی

حافظ گوید:

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد

آنچه خود داشت زیگانه تمنا می کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود

طلب از گمشدگان لب دریا می کرد

صفی علیشاه گوید:

تو هنوز ناپدیدی ز جمال خود چه دیدی

سحری چو آفتایی ز درون خود برآئی

تو چو باز پای بسته تن تو چو گنده بر پا

تو بدبست خویش باید که گره زیا گشائی

فکاری از این قبیل که ذکر شد و افکار مشابهی که در ادبیات ایران و سایر کشورهای اسلامی یافت می شود، غالباً متأثر و اقتباس شده از افکار و نظریاتی است که در قرآن کریم کتاب آسمانی عنوان شده است:

‘لقد خلقنا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ’ (آیه ۴ سوره تین) -

(مامحققاً انسان را در بهترین ترتیب و تعديل آفریدیم) -

‘لقد كرمنا بني آدم و حملناهم في الـبـر والـبـحر و رزقناهم من الطـبـيات و فصلناهم على
كثير من خلقنا تفضيلاً’ (آیه ۷۰ سوره اسراء) -

(وما فرزندان آدمی را بسیار نگرامی داشته و آنها را بر مرکب هر و بحر سوار کردیم
واز هر خذای یا کیزه او را روزی دادیم و بر بسیاری از آفریدگان خود برتری و فضیلت
برزگ بخشدیدیم) -

‘رَأَدَ قَالَ رِبُّكَ لِلْمُلَائِكَةِ أَنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيلَهُ ۚ۝۝۝’ (آیه ۳۰ سوره بقرة) -

(و هنگامیکه بپروردگار تو فرشتگان را فرمود من در زمین جانشینی خواهم گذاشت
(۱۰۰)

و خداوند به شخصیت این انسان جانشین خود آنقدر اصالت می دهد و مقام اورا
تا آنجا بالا می برد که به فرشتگان خود فرمان می دهد باوسخده کنند ‘وَأَذْلَّلْنَا لِلْمُلَائِكَةِ
اسْجُدُوا إِلَيْهِ إِلَيْهِ أَبْلِيسُ أَبِي وَاسْتَكْبِرْ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ’ (آیه ۳۴ سوره بقرة)
- چنانچه، چستجوها در تاریخ فکر پشت ادامه دهیم بافکار دیرینه تری در این زمینه
برخورد می کنیم - افلاطون فیلسوف یونانی که بین سالها ۴۲۸ تا ۳۴۸ ق.م یعنی
هزار سال قبل از اسلام میزیسته بر سر در مدرسه مشهورش بنام ‘آکادمیا’
نوشته بود:

‘نَرِ دُنْيَا هِيجْ چِيزْ تازِه نِيستْ تو بِرِو خُود را بِشَناسِ’

هدف پیامبران، فلاسفه، متفکران، در طول تاریخ از عرضه وارانه این افکار این
است که ‘این انسان ره گم کرده، خود باخته، بوج، توخالی، وحشتنزد، وما یوس را
باعانی فطرت خود بفرستند تا جای باشی خود را پیدا کند و اصالت باشی فراموش شده’

خود را باز باید*

اقبال میخواهد انسان هارا به نیروی ای قطعی و استعداد های درونی متوجه ساخته و در درون او رستاخیزی برپا کند و از او انسانی نو و تازه بوجود آورد -

فراتر فانون متفکر جهان سوم میگوید:

* پکوشیم تایک پوست نو، یک اندیشه نو از انسان خلق کنیم و بعارت دیگر * یک انسان نو ویک نژاد نواز آدم بسازیم*

یعنی انسان از خود بیگانه را بخویشتن خویش باز گردانیم و با خودی خود آشنا سازیم؛

عطار نیشاپوری گوید:

نه مسجدود ملاتبک گوهرِ تست
نه ناجی از خلافت بر سرِ تست
بمصر اسرار برای تست شاهی
تو چون یوسف چرا در قصر چاهی

انسانی که بقول نظامی گنجوی بداند ! از کجا آمده است و آمدش بهره چه بود ،
انسانیکه بداند کیست ؟ و رسالتش در زندگی چیست ؟ انسانی که بداند بیهوده خلق
نشده و بازگشتش بسوی خدا است، باید بداند که بحال خود را و واگذار نشده است
، بلکه باید همراه باسایر موجودات عالم دریک مسایقه خیر و صلاح عمومی شرکت
کند - باید بالا لاش و زحمت بسیار سیر تکاملی خود را بسوی کمال مطلق به پیاید و این
هدف و مقصد از درون خود او جو شیده باشد و راه خود را با بصیرت کامل انتخاب
کرده باشد -

بالآخره انسانیکه با جذبه و عشق، و تا سرحد نثار جان رهروی این راه باشد صفحی

علی شاه در تفسیر آید * انا عرضنا الامانه * میگوید :

چون زحمل عشق آمد بر سته
این سهی را باشکوه وارض وکوه

گشت پیدا زان میان دیوانه ای
هم زدنش هم زدل بیگانه ای
گفت حمل بار عشق آن خاص مال است
آنکه زبید شانه مارا کجا است
عقل تابد در شگفت از کار عشق
رفت عاشق پیشه زیر بار عشق

و بدنبال همان تفسیر در وصف حالت جذبه و عشق میگوید:

از خرابات آن صفحی دیوانه رفت
ره به بندهیدش که مست از خانه رفت
برکشد در شهر وکوی آواز با
صرصیر بی پرده گردد راز با
خلق را بر خود بشوراند تمام
استخوانش را بکویند این عوام

بعد از آنکه در درون انسان بیگانه باخویش به راهنمایی پیامبران، فلاسفه و
منکرین افکاری که نمونه های در بالا گذشت رستاخیزی ایجاد شد و بر اثر توجه بر
اصالتها و نیروای فطری و درونی 'خودی' خود را باز یافت و 'بخویشن خویش'
باگشت ، خود بخود زمینه برای رستاخیز جامعه و ایجاد جامعه خود یافته فراهم میشود
- آیه ۱۱ سوره رعد میفرماید :

'ان الله لا يغیر ما بقوم حتى يغیروا ما بانفسهم' .
اقبال با استناد همین آیه می گفت: 'رستاخیز یک جامعه مانند رستاخیز یک فرد است' -
توضیح این مطلب را در کتاب 'اسرار و رموز' بعد از 'اسرار خودی' تحت عنوان
رژی خودی میدهد -

اقبال پس از توضیح و تشریح 'اسرار خودی' باین نتیجه می رسد که:
این خودی که جلوه ای است از حقیقت مطلق جهان هستی و پرتوی است از ذات

لایزال خداوندی، پدیده‌ای است مستقل، صاحب اراده، نیرومند و نیرویخش که اگر شناخته شود میتواند عامل رشد و تکامل فرد گردد - و سپس به تعریف 'رمز بیخودی' می‌پردازد و میگوید:

حال این خودی که موجبات رشد، تکامل، شکوفانی فرد را فراهم ساخته، اگر در مرحله بعدی در رابطه با خارج با یک بیخودی همراه شود میتواند بنوبه خود عامل رشد، تکامل، شکوفانی جامعه و بالآخره جهان پشتیت گردد -

احمد سروش در مقدمه کتاب 'کلیات اقبال' در این زمینه مینویسد:

بدین ترتیب علامه اقبال افراد را تربیت میکند، و از آن افراد اجتماعی میسازد که در آن هر 'خود تابناکی' در جامعه 'بیخود' میشود، و در جامعه گم و فنا میگردد - و آنگاه از این خود پایی در یکدیگر گم شده جامعه خود یافته بزرگی بوجود میآید - و اقبال جهان اید آلی خود را بوسیله همین امت و ملت افراد میسازد -

بخش دوم

پس از ایجاد رستاخیز در فرد و در جامعه ورسیدن به یک جامعه خود یافته و متنگی بر فرهنگ اصیل خودی، این مسئله مطرح میشود که این جامعه خود یافته پایستی دریای خود را بروی جهان خارج به بند و در انزوا باند - و یا بادنیای خارج در ارتباط و مراوده باشد و دستاوردهای فرهنگی خود را میادله نماید -

قبل از بررسی این مسئله و پاسخ بسؤال بالا لازم میدانم توجه خوانندگان را یک بحث علمی مربوط به ترمودینامیک معطوف دارم -

ترمودینامیک بطوریکه از نام آن پیداست، علمی است که از حرارت و حرکت بحث میکند - موجود زنده ای احساس نیاز میکند - برای رفع این نیاز بتكابو و تلاش میافتد و خود را بمطلوب و مقصد میرساند، و رفع نیاز میکند - و حالت رضایتی در او پیدا میشود - پس از آن از حرکت و تلاش باز میایستد و آرام و ساکن میگردد - نور خورشید بدريما میتاید، آب را بخار میکند و بالا میفرستد و در آنجا بصورت ابر، حرکت

و اصطکاک و رعد و برق و در شرایط خاص خوبی از نظر حرارت، رطوبت، فشار تبدیل به باران میشود، کوهها و دشت‌ها سیراب می‌کند و سرانجام دوباره بدرا یا برمی‌گردد -

هر فعالیت حیاتی موجودات جاندار و یا هر حرکتی که در طبیعت بیجان صورت گیرد چیزی جز تبدیل انرژی با از صورتی بصورت دیگر و تغییر و تحول مجموعه‌ای نیست - و براین حرکت دو قانون یا دو اصل حاکم است که اصل اول ترمودینامیک یا اصل بقاء انرژی است -

انرژی موجود درجهان هستی و باهر سیستم و مجموعه‌ای نه قابل ایجاد است که با آن اضافه شود ، و نه قابل انهدام که از آن کاسته گردد - ولی دانای در تغییر و تبدیل بوده از صورتی بصورت دیگر درمی‌آید - مثلاً از صورت حرکت و کار بصورت حرارت، مانند مالش دودست بیک دیگر ، وبا از صورت حرارت بکار و الکتریسیته مانند انواع ماشین‌ها اختراقی و توربوزناتور یا بخار یا از حالت انرژی بتناسیل (مربوط به اختلاف سطح) به انرژی حرکتی مانند توربین یا آبی و گاهی هم اضافه شدن انرژی یک جسم و یا کم شدن انرژی از آن موجب تغییر خصوصیات آن می‌شود، مانند تبدیل شدن آب به بخار یا پخت و یا بالعکس . تغییر خصوصیات جسم موجب پس دادن و آزاد شدن یا گرفتن و جذب انرژی می‌گردد ، مانند اختراق ذغال و یا انساط گاز - ولی در تمام این موارد کمیت و مقدار انرژی موجود در جهان ثابت می‌ماند و بهمین مناسبت این اصل به اصل بقاء انرژی موسوم شده است -

اصل دوم ترمودینامیک یا اصل انحطاط انرژی می‌باشد چون تبدیل و تحول انرژیها بیکدبیگر همواره با مقداری ضایعات بصورت حرارت همراه است و حرارت خاصه درجات نازل و پائین آن پست ترین و کم اثر ترین صورت انرژی است -

بنابراین مجموعه انرژی جهان هستی همواره از صورت موثر بصورت پست را کد می‌گردید و بعبارت دیگر کفیت آن بارو به تنزل است - عاملی که باعث تنزل صیگردد در اصطلاح ترمودینامیک آنرژویی، کهولت و یا پیری نام دارد:

حال اگر انرژی موثر و فعال را به حرف *W* نایاش دهیم و انرژی کل را با حرف *U* نایاش دهیم و درجه حرارت و آنرژویی را به حرف *S* و *T* نایاش دهیم، و فورمول زیر

بدست می آید:

$$W = U - TS$$

خلاصه نتیجه دو اصل آنکه :

انرژی درجهان هستی و یا هر مجموعه و سیستمی از نظر کمیت ثابت است ولی از نظر کیفیت و ارزش و اثر و قابلیت تبدیل رو به تنزل می‌رود - وجود حیات و حرکت جیزی چز تبدیل و تحول انرژیها نیست بنابراین :

دنیا یا هر سیستم و مجموعه دیگری برای گذشت زمان رو با حفاظت و خاموشی و مرگ می‌رود -

مطالبی که در باره دو اصل ترمودینامیک گفته شد در شرایطی بود که یک مجموعه پاسیستم در حالت انزوا در نظر گرفته شود - بدون اینکه با مجموعه با سیستم یا دیگر و بطور کلی با خارج ارتباط داشته باشد - چنین سیستم و مجموعه‌ای را در اصطلاح ترمودینامیک سیستم بسته می‌گویند - و اگر یک مجموعه پاسیستمی با خارج ارتباط داشته باشد ، میتواند با آنها مبادله انرژی نماید و با کمک گرفتن از خارج ضایعات خود را جبران نماید و انرژی خود را حفظ کند، چنین سیستمی را سیستم باز نام می‌گذارند -

حال باید به بیانم طرز تفکر و بینش اسلامی باکدام یک از سیستمهای ذکر شده سازگاری دارد - یکی از اصول فلسفی سیستم اجتماعی اسلام "قانون تحول و تکامل" است - باستاند آیات ۳۳ تا ۳۹ سوره یس ، ۵ و ۶ سوره حج ، ۵ زمر ، ۵۲ سوری ، ۱۱ روم و ۴۲ فاطر نتیجه گرفته می‌شود که "موجودات و مخلوقات عالم دانیا در حال تغییر و دگرگونی هستند" و یک سیر ارتقائی و تکاملی را بسوی "حقیقت با کمال مطلق" طی می‌کنند، که خود آن مسیر منطبق با اصول و قوانین معین و معلومی است که از اراده و مشیت پروردگار ناشی شده است - بطوریکه ملاحظه می‌شود، طرز تفکر و بینشی که موجودات عالم را در مسیر تکاملی بسوی حقیقت مطلق با الهه میراند نمیتواند یک سیستم بسته باشد و فقط با یک سیستم باز و مریبوط با دنیا خارج سازگار است - در این زمینه علامه اقبال در کتاب "سرار خودی" مطالبی گفته است:

'خودی بوسیله رغبت با و تایلات بصورت یک شخصیت نیز ممتد و صاحب قصد و اراده رشد میکند و تکامل می پذیرد - منتها این رشد و تکامل 'خودی' (یا حقیقت افسی) مستلزم ارتباط آن با (حقیقت آفاقی) یعنی جهان یا جامعه است'.

علامه اقبال در جای دیگر می گوید :

'خودی نمیتواند در انزوا رشد کند بلکه باید در هر قدم بایک بیخودی ارتباط داشته باشد'.

قرآن مجید نیز برای بی بردن بحقیقت جهان هستی و نیل بمراتب رشد و کمال سیر در آفاق و انسان هر دو را توصیه میفرماید - آیه ۵۳ سوره فصلت :

(بزوی خود را در جهان و در وجود خودشان بآنها نشان خواهیم داد
تا برای آنها روش نشود که او حق است)

واینجا این سوال مطرح است : آیا جامعه خود یافته باشی در راه خود را بجهان خارج به بند و در انزوا بماند - یا بادنیای خارج در ارتباط و مراوده باشد؟

اقبال می گوید :

'رشد و تکامل خودی یا جامعه خود یافته مستلزم ارتباط آن با حقیقت آفاقی یعنی جهان یا جامعه است' قرآن کریم سیر در آفاق و انسان هر دو را توصیه میفرماید، بنابراین یک جامعه خود یافته و منکی باصالتهای خویش برای اینکه بتواند مانند یک موجود زنده به فعالیت و حرکت و تکامل خود ادامه دهد بایستی با دنیای خارج ارتباط برقرار نماید، تا از این طریق بتواند آگاهی هارا مبادله و نیازی خود را رفع نماید والا محکوم به انزوا و انحطاط است - لذا شعار 'نه شرقی ، نه غربی ' را می توان چنین تحلیل کرد - اتکاء و اتکال نه به شرق و نه به غرب و نه به هیچ قدرت خارجی دیگر بلکه فقط به 'خودی خود' و 'خویشن خویش' که پرتوی است از ذات لاپزال خداوند، قدرت مطلقه جهان هستی ولی ارتباط و مراوده هم باشرق و هم باغرب و هم باهر فرهنگ اصیل دیگر بعنوان یک جامعه مستقل ، منکی بخود، صاحب اراده و شخصیت جهت مبادله دست آوردهای فرهنگی و هدایت جامعه بسوی کمال مطلق 'الله' که هدف و کمال مطلوب است .

یکی از موضوعاتی که در رابطه با سیاست 'نہ شرقی نہ غربی' مطرح میباشد مبنیه انتقال فکر و ایدئولوژی است - بطور کلی انتقال یک فکر علمی، صنعتی و تاکنی اقتصادی و اجتماعی و یا عبارت کلی تر انتقال یک فرهنگ از قومی به قوم دیگر به در وجه ممکن است صورت گیرد -
و جه تحملی و وجه اختیاری

وجه تحملی آنستکه این فکر جدید علیرغم مصالح و خواست افراد آن جامعه و غالباً بدون دخالت آنها با استفاده از وسائل برآنها تحمل شود که این نحوه انتقال راسیاستمداران استعمالگر پکار برده اند که غالباً دوام و بقائی ندارد و باعکس العمل منفی آن جامعه مواجه و طرد شده است -

وجه اختیاری آنستکه در رابطه با این انتقال فکر اجبار و تحملی در کارنیست، بلکه ملت انتقال گیرنده بامشاهده آثار و تنبیه کاربرد فکر جدید در جامعه انتقال دهنده آنرا مقید و مطلوب می‌باید و با آگاهی و وقوف کامل آنرا می‌پذیرد - این نحوه انتقال چون بامشاهده و تجربه و انتخاب اختیاری و دلخواه توأم است تأثیرش عمیق و روز افزون است -

بخش سوم

در این بخش ابتدا مروی داریم به نظریات بعضی از صاحب نظران جهان سوم و سیسی جمع بندی و نتیجه گیری از این نظریات با توضیح آنکه نظریات متفکران جهان سوم از کتاب 'آنچه خود داشت' نوشته احسان نراقی و هم چنین کتاب 'آزادی هند' اقتباس شده است - در میان آنها پژوهندگان تونسی و الجزائری و مرکاشی را نیز مینتوانند -

نمایم -

افکار این نویسندها، محصول برخورد فرهنگهای ملی با تمدن غرب است.
این متفکران هم در فرهنگ اسلام و عرب مطالعه دارند و هم در فرهنگ غرب.
این صاحب نظران در حالی که با عقب ماندگی جامعه خود شدیداً مبارزه میکنند راه حل های ساخته و پرداخته غرب را نیز قبول ندارند - نهضت فکری این گروه دنباله رو افکار سید جمال و محمد عبده می باشد.

هشام جعیط (jait) مورخ تونسی در یک مخانواده مذهبی پرورش یافته تحصیلات جدیدش را در دانشسرای پاریس در رشته تاریخ به پایان رسانده است و در سال ۱۹۷۴ کتابی بزبان فرانسه تحت عنوان 'شخصیت مسلمان' منتشر کرده است بعنوانی خصوصیت ملتی در عالم عرب اسلامی عبارت است از:

- ۱- وضع سیاسی و اجتماعی تشکیل دولتها در پریک از ممالک عربی
- ۲- ظهور و رشد آثار مدنی فرهنگ پایی پیش از اسلام و ترکیب آنها بازنگی اجتماعی ممالک مذبور
- ۳- نحوه پذیرفتن عناصر فرهنگی و مدنی غیر عربی

هشام در مورد تونس که بالاخص مطالعه کرده است میگوید: تجدد آن صورتی که حبیب پورقبیه میخواست آن جامعه عمل بپوشاند، عبارت از جریانی منقطع از گذشته عربی اسلامی، و نوعی تقليد از اروپا بود که کاملاً در این راه شکست خورد - زیرا هم اکنون نوعی بازگشت به دین درین جوانان تونس پیدا شده است - هشام میگوید: 'هر مسلمان در جامعه اسلامی دارای شوری است که ویرا از یکسو باخود آشنا میکند و در رابطه با خدا قرار می دهد و از سوی دیگر در مسلمانان یک نوع وجودت آگاهانه دیگری بوجود می آورد - بنابراین طرز تفکر کمونیستی و کابینتالیستی نمیتواند در شخص مسلمان پایگاهی برای خود پیدا کند'.

احمد طالب ابراهیمی پژوهشی از ایالی الجزیره است تحصیلات خودرا در پاریس در رشته پژوهشی به پایان رسانده است - کتابی تحت عنوان 'از استعمار زبانی تا انقلاب فرنگی' بزبان فرانسه انتشار داده است -

در مقدمه کتاب میگوید 'انقلاب فرنگی یکی از وجوده زنده و اساسی مبارزه با استعمار و آثار و نتایج آن میباشد' - میدانیم الجزایر تحت استعمار فرانسه بوده - زبان عربی بعنوان زبان عامه مردم محو گردیده و زبان فرانسه بصورت زبان رسمی و دانشگاهی در آمده بود - او میگوید زبان فرانسه زیان تماش با دنیای غرب است و زبان عرب زبان ارتباط با خود و گذشته خود است - طالب من گوید : رسیدن به جامعه صنعتی تنها از طریق اخذ وسایل فنی ممکن نیست بلکه باید آنرا جزئی از تمدن و فرهنگ خودی ساخت - وکسانیکه تصور میکنند میتوان تکنیک و صنعت را در کنار

فضایل سُنّتی نهاد سخت در اشتباه هستند - و گوید:

نر ز پکترین راه به جهان آینده تعمق در گذشته است و اضافه می کند: 'ملتی که گذشته خودرا فراموش کند به آبیه مردمی می ماند که چون درختان بی ریشه در برابر طوفان های تاریخ تاب مقاومت ندارند - دانستن اینکه انسان به کدام سوی روانست همانقدر پر ارزش است که بدانیم از کدام سوی می آید و در پایان گوید: 'فداکاری، بی نظری، امانت، حرمت بدیگران، توجه به بیت المال، و دیگر فضایل اخلاقی که از دیانت سرجشمه گرفته اند برای جامعه متوفی و متعال لازم است، و ترویج این فضایل است که میتواند در مقابل هجوم غرب از ما و از جامعه ملی ما و فرهنگ و شخصیت و هویت تاریخی و اجتماعی ما پاسداری کند'.

عبدالله عروشی یکی دیگر از شخصیت های مراکشی است که تحصیلات جدید خود را در رشته تاریخ در فرانسه بیان وسانده است - کتابی تحت عنوان 'بحران روشنگران عرب' بزبان فرانسه در سال ۱۹۷۴ انتشار داده است - او می گوید:

'اروپا از قرن هیجدهم به بعد از مرزیای خود فرات رفت، همه چیز خود مانند: دین، فرهنگ، زبان، و قوانین خودش را بر ملت‌های دیگر تحمیل کرد و با انقلاب صنعتی قرن نوزدهم این توسعه طبی باوج خود رسید - و اصطلاحات آسیای بخواب رفته 'شرق منحط'، 'ترکیه بیهار' و زبان غریبها شد'.

کسانیکه در مقابل این هجوم غرب قد علم کردن و بمبارزه پرخاستند بنظر او سه دسته بودند: اول، علیای قائل به سین ملی دوم روشنگران انقلابی معتقد و معهد - سوم لیبرالها که دارای افکار ناسیونالیستی بودند -

عروشی عقب ماندگی راضراً در امور اقتصادی و تکنیکی نمیداند بلکه آنرا در زندگی فرهنگی و روابط انسانی می دانند -

منفکران کشور پای جنوب شرقی آسیا (اندونزی - مالزی) نیز صاحبان تأثیراتی در این زمینه ها میباشند که در دوران تسلط غربیها مبارزاتی علیه استعمار بکار بردند -

علی شبانا یزوهنه است اهل اندونزی - او می گوید: از ایام جوانی که وطن تحت استعمار هلندی باشد همواره به این مساله فکر می کردم چه شده است که مردم یک

کشور کوچک کم جمعیت اروپا توانسته اند سرزمین وسیع و پر جمعیتی چون کشور برای استعمار خود در آورند و فرهنگ و زبان خودرا برما تحمل کنند پس از چهل سال تحقیق و تأثیف به این نتیجه می رسد که تمدن و فرهنگ و رشد ترقی اروپا از رنسانس است و رنسانس تاحدی مقتضی از فرهنگ اسلامی است^۱ شایان این مطلب را در کتابی تحت عنوان اهمیت ازرش ها در تشکیل شخصیت، جامعه و فرهنگ^۲ می نویسد: اسلام با تجدد مباینتی ندارد مشروط برآنکه راه و رسم جدید خودرا با تکیه بر منبع فیاض قران و تنها با توجه به روح قران انتخاب کند.

عطاس که سالها در هلند و انگلیس بمعالمده فرهنگ غرب پرداخته و به آن سلط دارد، اسلام را در مقابل نظام اجتماعی و فرهنگی غرب قرار داده باجرأت ادعا میکند که: تعلیمات و احکام اسلام برای نجات بشر در قرن بیستم مناسب ترین راه را نشان داده است.

از متفکران سرزمین پاسنی هند که بمبارزه با استعمار فرهنگی غرب برخاسته اند که مایه‌های فکری آنها غالباً مذهبی و بعضاً ملی ولی عموماً متکی بر حقوق طبقات ضعیف بوده است:

دایانداسارا سراتی و راما کریشنا پیشوای مقدس مذهبی و دیوکاندرا از آن جمله می توان نام برد - دیوکاندا می گوید: چرا مایک ملت ۳۲۰ میلیونی باشی از هزار سال قبل تا حال محکوم یک مشت خارجی باشیم - برای اینکه آنها بخود ایمان و اعتقاد داشته و مانداشتیم - برای خیزید و از این هیبتوریزم ضعف و ذلت بیدار شوید -

علامه محمد اقبال از مسلمانان بودند که افکار ایشان تحت عنوان: 'اسرار خودی و رموز بیخودی' ذکر شد -

در کنگره آن آریور ۱۹۶۷ درباره شرق شناسی دکتر سید ابوالحسن خلیلی گفت: شرق شناسان غالباً دانسته یا ندانسته از ارزش‌های حاکم بر سیاست های استعماری غرب پیروی کرده اند - در سال ۱۹۷۲ در بیست و نهمین کنگره شرق شناسی این انتقادات به اوج خود رسید و گفته شد:

'مطامع استعماری ارتباط مستقیم با نحوه آنها دارد' ولذا درهایان کنگره تصمیم گرفته

شد، که در سال ۱۹۷۵ جلسه مخصوصی در دانشگاه اسکوپیه مرکز مقدونیه یکی از ایالات یوگوسلاوی تشکیل گردد و در راه و رسم شرق شناسی تجدید نظر اساسی بعمل آید - علت انتخاب این مرکز بواسطه نفوذ فرهنگ اسلامی و مواریت شرقی باطنده و آداب و رسوم غرب بود، که هنوز هم در آنجا عناصر مدنیت شرقی (ایرانی و عرب و ترک) وجود دارد -

کنفرانس اسکوپیه تبایجی بشرح زیر بهجای گذاشت .

- ۱ - عنوان شرق شناسی برای کنگره پایی آینده دیگر مورد نخواهد داشت و کنگره پایی آینده باید برای دیا لوگ (هم سخنی ، گفتگو) میان فرهنگ های بشری منعقد گردد -
 - ۲ - در گذشته نحوه تلقی مستشرقان نسبت به شرق مانند نحوه تلقی آنها نسبت به شنی یا جهانی خاموش بوده است در حالی که امروز باید به پیام آنها گوش فرا داد و به احوال درونی آنها بپردازد -
 - ۳ - کمبود مناسبات فرهنگی اسلام و افریقا موجب تاسف است -
- هـ - ماشین و انسان :

اینک برای اینکه نقش و ماشین و نتیجه کاربرد و تکنولوژی این مظاهر باز پاصلح پیشرفت غرب را بشناسیم به نظریات متفکران توجه میکنیم :

- ۱ - زاک اتالی (Attali) اقتصاددان فرانسوی میگوید :

'سیستم تولید درحال حاضر پیشه ای است که هوش و افکار در ماشین های خودکار متتمرکز میشود نه در مغز انسان - ولذا قدرت و اراده به ماشین تفویض شده است -'

- ۲ - لوثی مامفورد (Mumford) امریکانی می گوید :

'علوم و تکنولوژی در عصر حاضر باید رسیده است که اگر بشر آنرا بحال خود گذارد و بهدایت آن اهتمام نورزد ، ماشین از حالت افزار خارج شده و بشر را بصورت افزار و وسیله مخرب خود در خواهد آورد - و از این راه استعداد های مطلوب آدمی در معرض تباہی قرار خواهد گرفت -'

- ۳ - علامه محمد اقبال میگوید : 'تحت تاثیر تکنولوژی های ظاهری و پیشرفتی که اساس حکومت آنان بر بھی دینی مادی گرانی استوار است نباید شد و نظامی را باید برگزید

که بر طبق رسومات منهبی و منطبق بر فرهنگ اسلامی باشد -

ای ذکار عصر حاضر بی خبر
جنوب دستی های بورب رانگر
قالی از ابریشم تو ساختند
باز او را پیش تو آنداختند
آنجه از خاک تو است ای مرد خُر
آن فروش و آن بیوش و آن بخور
وای آن دریا که موجش کم تمید
گوهر خود را ز غواسان خرید

در نتیجه نظریات متفکران جهان سوم مارا با واقعیت‌های آشنا و رهمنوی می‌شود:

(الف) غربیان در زمینه دانش‌های نظری و عملی و ظواهر حیات این جهان به پیش‌رفتهای شکرگی دست یافته‌اند - قدرت تعدد غرب از غرقه شدن در واقعیت سرجشمه می‌گیرد، اما شکوه تاریخ فرهنگ‌های گذشته شرق از درخشش لایزال حقیقت است -

(ب) در تمام فرهنگ‌های گذشته نوعی تکنولوژی واستعداد فنی با فکر عمل خاص وجود داشته است - مثل: ریاضیات در مصر - طب سوزنی در چین - طب گیاهی در ایران - طب یونانی در شبے قاره -

(ج) بنظر آلن تورن جامعه شناس فرانسوی: هر جامعه حرکتی خاص خود و مسیر حرکت متفاوت دارد - در یک جامعه واحد یا بزرگ موجب ترقی است و در جامعه دیگر واحد یا کوچک عامل ترقی است -

نتایج :

حرکت و تحول هر جامعه بایستی در مسیر خاص، و مناسب، با فرهنگ همان جامعه هدایت شود توسعه و پیشرفت و حرکت تکاملی هر جامعه مستلزم مبادله فرهنگی با جمیع ملت‌ها است منتهی بر مبنای اخذ مطلوب و ترک نامطلوب -

کسب علم و دانش برای تحول جامعه ضروری است بشرطی که هویت فرهنگی خود را حفظ کند -

تکنولوژی و ماشین برای حرکت جامعه مفید است ولی بصورت افزار دست پسر نه مسلط براو - تکیه بر اسلام بعنوان یک فرهنگ غنی و پیشرفت -

با عنایت به فلسفه خودی و رموز بیخودی علامه محمد اقبال به تحلیل از 'سیاست' نه شرقی نه غربی ' به این نتیجه می‌رسیم که انکال به 'خودی خود' که پرتوی است از ذات لاپزال خداوند مبادله دستآورده باشد فرهنگی و هدایت جامعه بسوی کمال مطلق یا (الله) که کمال مطلوب است. این نحوه تحلیل بصورت بازی تجلی کرده و تحقق یافته است - چنانکه گوید پرورش خودی سه مرحله دارد - مرحله اول : پیروی از احکام شرع می‌باشد - مرحله ثانی : خودداری از محرمات و آنچه باشتن انسانیت منفات دارد و تسلط کامل بر خودی خویش - و اگر این دو مرحله به دقت پیموده شود، انسان به مقام نیابت الهی می‌رسد - درحقیقت اگر بشر بر احکام الهی و شریعت محمدی عمل نماید به سعادت و حریت ابدی واصل خواهد شد -

خیز و خلاقِ جهان نازه شو
شعله در بر کن خلیل آوازه شو
درجهان نتوان اگر مردانه زیست
همچو مردان جان سپردن زندگیست

جهان بینی سعدی

دکتر سید محمد اکرم 'اکرام'

سعدی از حیث یک شاعر بزرگ و معلم اخلاق در تاریخ ادبیات فارسی شناخته شده است - او در قرن هفتم هجری زندگی می کرد و این زمانی بود که مغول یا وحشی به سراسر ایران حمله ورشده قسمت اعظم جهان اسلامی را بر باد دادند - هر طرف قتل و غارت و خوف و هراس به حد کمال رسید - در نتیجه این آدم کشی و جهان سوزی هیچ حکومتی مستحکم نهاند - در سال ۶۵۶ هجری بغداد که مرکز بزرگ تمدن اسلامی بود ، نیز سقوط کرد - دین و مذهب ، فرهنگ و هنر ، شرف و ناموس مکارم اخلاق حرف یای بی معنی شد - زندگی بشری ارزش خود را اصلًا از دست داد - در چنین محیط فاسد حاکمی ظالم ، ظالم تر شد و بندۀ ای ضعیف ، ضعیف تر گردید -

سعدی در این زمان آشفته در شیراز متولد شد و در بغداد در مدرسه نظامیه تحصیلاتش را به پایان رسانید - او مانند اغلب فارغ التحصیلان به شهرش برگشت بلکه متوجه شد که کتاب اصلی درسی حوادث جهان است که او هنوز آنها را نخوانده - بنا بر این کمر همت به این کار بزرگ بربست و در آن زمان پریشان و پُرآشوب به جهان گردی پرداخت - ذوق جهان بینیش او را به اقصای دور دست برد و چنان که از آثارش پیدا است علاوه از وطن مأله‌فسح ، به عراق ، حجاز سوریه ، لبنان ، روم ، آسیای مرکزی و به کشورهای دیگر رفت و از مردم گوناگون و نژادهای رنگ رنگ دیدن کرد - با افرادی و اقوامی مختلف روزگاری گزاراند - در درس گاه جهان درس زندگی را خواند و تجربه با بعمل آورد و نتایج دیده با وشنیده با را جمع کرد - می گوید:

در اقصای عالم بگشتم بسی
بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع به هر گوشه ای یافتم
زهر خرمائی خوشه ای یافتم^۱

سعدی دیده جهان بین را باز کرد و دید که هر ذره خاک آئینه حقیقت و هر برگ درخت دفتر معرفت است - بنا براین او مردم جهان را و حوادث آن را که خودش نیز با آنها روپرورد بود با دقّت تمام نگاه کرد و نتایجی اخذ کرد - این نتیجه‌ها و تجربه‌های سودمند را هم برای عترت آموزی و هم برای تشویق و رهنانی برای هموطنان بخصوص و برای سایر جهانیان چุมوم به ارمغان آورد چنان که می‌گوید:

دریغ آسمد زان همه بوستان

نهی دست رفتن سوی دوستان^۲

چون این نتایج را از هر گونه مردم گرفت بنا براین سعی کرد آنها را به هر رنگ و به هر شیوه پگوید تا هر کس از آنها بندی بگیرد و مستفید شود - او در مواردی زیاد خودش را نیز شریک یک حادثه و واقعه نشان می‌دهد و بعضی وقت خود راهم متهم می‌سازد و باکی ندارد که از این طریق شخصیت علمی و عرفانی او در نظر خوانندگان کوچک می‌شود - او مانند یک معلم واقعی و هنر پیشه جدی از بیان واقع ترسی و برداشت ملائمی ندارد - روش سعدی مانند واعظانی که جلوه در محراب و منبر کرده به خلوت کارهای دیگر می‌کنند، نیست - او معلمی است که خودش را نیز در ردیف شاگردان قرار میدهد تا خوانندگان او بفهمند که معلم نیز مانند آن‌ها و از میان آن‌ها است - سعدی برای خوانندگان اش در درجه اول یک رفیق محلص و دوستی را زدAN است و به قلب و روحیه او فوق العاده نزدیک است ، بنا براین خوانندگ او را قبول دارد و برای شنیدن و پذیرفتن حرف‌های او کاملاً آماده است - درحقیقت همین شیوه‌ای است که سعدی را همیشه و همه جا و بین همه مردم پستنده ساخت -

اعتراضات علی دشته به "گلستان" سعدی که شامل بعضی لغزش‌های دوران جوانی شاعر است و طبیعی است ، بسیار نامناسب و بی‌جا است - مثلاً درباره حکایتی می‌نویسد:

"این حکایت چه می‌فهایند؟ چرا سعدی آن را در گلستان آورده است؟ او چرا این روش مخالف اخلاق و انسانیت را به خویشتن نسبت داده است؟"

شاید علی دشته متوجه نشده که سعدی از این شیوه بیان می‌خواهد خوانندگ را

به اعتماد بگیرد و خودش را به او نزدیک سازد تا او بهتر بشنود - ثانیاً می دانیم وقتی طبیب خودش به مرضی مبتلا بوده باشد می تواند آن مرض را بهتر بشناسد و مریض را بهتر معالجه کند - معلوم نیست آیا این لغتش با کوچک که علی دشته را به وحشت انداخته واقعیتی هم داشت یا سعدی فقط برای تأثیر بیان خودش آن را به خود منسوب ساخت - زمان ما و زمان سعدی فرقی بسیار دارد - اگر نگاهی به قرن هفتم و هشتم هجری بکنیم اخلاق مردم را عجیب فاسد می بینیم - بعضی از حکایات متنوی مولانا و اشعار حافظ و رساله های عبید زاکانی نمودار کاملی از آن است - سعدی که شاعر وارسته ای بود بیان های عشقی می بست و می گستست اما پارسایان معاصر او چطور بودند، باید نگاهی به 'گلستان' کرد و خواند که می نویسد:

'پارسانی را دیدم به محبت شخصی گرفتار^۴،

و باز:

'دانشمندی را دیدم به کسی مبتلا شده^۵،

و نیز:

'منجمی به خانه آمد، یکی مرد بیگانه را دید بازن او^۶،

و نیز:

'قاضی همدان را حکایت کنند که با نعل بند پسری سرخوش شده^۷،

و نیز:

'عابدی را حکایت کنند که ده من طعام خورده^(۸).

اگر در میان این گونه مردم و برای عبرت آموزی این با سعدی نوشت که :

'در عنفوان جوانی چنان که افتاد و دانی با شاهدی سری و سری داشتم'

و یا نوشت که :

'یاد دارم که در ایام جوانی گذر داشتم به کوتی و نظر به روئی -'

نیاید بر او به این شدت حمله کرد و تمام 'گلستان' را بر باد داد - محاکمه علی دشته هرگز مبنی بر انصاف نیست - سعدی خودش را فرشته آسمانی هرگز قرار نمی

دهد - می داند که او آدم است و خطأ خوی آدم ، و همه مردم عادی خواه و ناخواه خطاکار می شوند ، و کسی نیست که بی دامن تر باشد - فرق این است که زیاد ریاکار عیب های خود را ظاهرنمی کنند و سعدی چون ریاکار نیست عیب های خود را ظاهر می کند و می گوید:

هیچ کس بی دامن تر نیست ، اما دیگران
بار می پوشند و ما در آفتاب انداختیم

سعدی چون با هر کسی ایامی بسر برد ، روحیه مردم مختلف را خوب شناخت و با آنها به زبان آنها حرف زد - با پادشاهان ، وزیران ، حاکمان ، عالمان ، قاضیان ، صوفیان ، تاجران ، و محکومان خطاب کرد و راه های زندگی را به آنها نشان داد -

طبقه حاکم و جابر در زمان سعدی شامل پادشاهان مطلق العنان و امیران مستبد بود - سعدی آنان را بانهایت زیبائی بیان به عدل و انصاف فرامی خواند و به عفو و گذشت که خصال ستوده انسانی است تعليم می دهد - شیوه بیان او بسیار صریح و روشن است - او کوچک ترین ترسی و یا کی تدارد که سلطان از بیان او ناراحت شده به مجازاتش خواهد کشید - مثلاً به امیر انکیانو حاکم فارس خطاب کرده می گوید:

چنان پند از پدر نشنیده باشی
الا گر هوشیاری بشنو از عم
چو بزدانست مکرم کرد و مخصوص
چنان زی درمیان خلق عالم
که گر وقتی مقام پادشاهیت
بناسد ، همچنان باشی مکرم
نه هر کس حق تواند گفت گستاخ
سخن ملکی است سعدی را مسلم^۹

او برای ترویج عدل و انصاف که تنها طریق تشکیل یک جامعه مرقد الحال است حکایاتی از پادشاهان عدل پیشه پیشین نقل می کند تا طبقه مستبد عصر او این پندها را پذیرفته دست ظلم از رعیت بردارند - سعدی عقیده دارد که اگر حاکم ذره ای هم ظلم روا دارد لشکر یانش شهرها را غارت می کنند بنابراین حاکم باید در هر صورت عادل

باشد تا کشور خراب نگردد - می نویسد:

نوشیر وان عادل را در شکارگاهی صیدی کباب می کردند و نمک نبود - غلامی به روستا رفت تا نمک آرد - نوشیر وان گفت نمک به قیمت بستان تا رسمنی نشود و ده خراب نگردد - گفتند از این قدر چه خلل آید؟ گفت : بنیاد ظلم در جهان اول اندکی بوده است ، هر که آمد برو مزیدی کرده تا بدین غایت رسیده :

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی
بر آورند غلامان او درخت از بیخ^{۱۰}

حاکم مردم آزار بدترین کسی است و همه مردم مرگ را برای او آزو می کنند -
می نویسد:

درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد - حجاج بوسف را خبر گردند -
بخواندش و گفت دعای خیری بر من بکن - گفت خدایا جانش بستان - گفت از بهر
خدای این چه دعاست؟ گفت دعای خیر است ترا و جمله مسلمانان را^{۱۱} ،
اگر چنین پادشاهی مستبد بی انصاف نمرده و زنده است، سعدی آرزو دارد که
لاقل آن فته به خواب باشد تا مردم از دست جورش کمی آسوده باشند - حکایتی
بیان می کند که پادشاهی ظالم به زور خربای مردم را می گرفت و به کار خود می برد -
اتفاقاً روزی هنگام شکار از لشکر خود عقب ماند و شبیش در گرفت - ناچار در دهی
اقامت کرد - در آن جا پیر مردی را دید که به پسرش می گفت 'خرت را به شهر میر
والاً این ناجوان مرد آن را خواهد گرفت - خر را سنگ قوی بزن و آن را به شدت
زنمی کن - پسر همین کار را کرد - پدر و پسر هر دو شاه را دشنام دادند و سخت بد
گفتند - شاه همه این دشنام را شنید و روز بعد همین که به دربار خود رسید، دستور
داد تا آن پیر مرد را بیاورند - وقتی که خواست او را بکشد او به شاه گفت: تنها من
ترا دشنام نمی دهم بلکه همه مردم ترا دشنام می دهند - فرق این است که من در پیش
تو بد گفتم و دیگران پس پشت ترا بد می گویند:

نه تنها منت گفتم ای شهریار
که برگشته بختی و بد روزگار

چرا خشم بر من گرفتی و بس
منت پیش گفتم، همه خلق پس
ز دشمن شنو سیرت خود که دوست
هر آنج از تو آید به چشم نکوست^(۱۲)

سعدی همان طور که مردم ظالم را از ظلم و جبر باز می دارد، مردم حسود را نیز که به نحوی ظالم هستند مورد انتقاد قرار می دهد - می گوید:

'روباها را دیندند گریزان و بی خویشن افتان و خیزان - کسی گفتش چه آفت
است؟ بگفتا شنیده ام که شتر را به سخره می گیرند - گفت شتر را با تو چه مناسب
است و ترا با او چه مشابهت؟ گفت خاموش! اگر حسودان به غرض گویند شتر
است و گرفتار آیم، که غم تلخیص من دارد تا تفتیش حال من کند'^(۱۳)

در عصر ما سازمان های امنیت و اداره های شهر با نی بسیاری بی گناهان را به زندان
می اندازند و چه بسا که ناحق می کشند اما کسی نیست که تفتیش حال را بکند -
بدبختانه طبقه حاکم اغلب شامل مردم ناشایسته است - آنها شتر را گر به و گر به را
شتر می پندارند - این زورمندان فقط با چوب کار می گیرند و فرصت و مجال آن را
ندازند که ببینند چه کسی برای چه کاری مناسب است - همین منشاء بدبختی جامعه
است - سعدی حکایتی می نویسد: 'صفحی وارسته در کفش شکسته خود نعل می
کویید - سرهنگی آستینش را گرفت و گفت بیا ستورم را هم نعل بکوب'^(۱۴) -

به عقیده سعدی کسانی که مردم آزار هستند از دام و دد بدتر هستند:

گاوان و خران بار بردار
به ز آدمیان مردم آزار

می گوید از دیو نباید ترسید، بلکه از مردم دیو سرشت باید ترسید:

دیو با مردم نیامیزد مترس
بل بترس از مردمان دیوسار^(۱۵)

سعدی همان طور که علیه بی انصاف و بیدادگری سخن رانده و شمشیر زورمند
ظالم را بانی روی قلم شکسته، کوششی بلیغ در ترویج ترحم و تواضع کرده است - بزرگ

زین نیکی در نظر او کمک به مستضعفین است و شکر نعمت تنها الحمد لله خواندن
بیست، بلکه اعانت به درماندگان و بیچارگان است:

شکرانه بازوی توانا
بگرفتن دست ناتوان است

دین اسلام هر گونه بی عدالتی را باطل قرار داده و برای حفظ حیثیت هر فرد
دستوریائی صادر کرده است تا هر کس بدون تفرقی ارباب و رعیت اهمیت خود را
احساس کند و در نتیجه تمام جامعه انسانی به صورت نفس واحد در بیاید، تا اگر فردی
صدمه ای ببیند همه مردم آن را در خود حسن کنند - سعدی این فکر بزرگ اسلامی را
که اصول قطعی برای تشکیل یک جامعه جهانی است چنین بیان می کند:

بنی آدم اعضای یک دیگراند
که در آفریشن ز یک جوهراند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نهاند قرار^{۱۶}

اسعارِ فصیح فوق الذکر که ترجمه یک حدیث حضرت پیغمبر (ص) است باید
شعار سازمان ملل متحده باشد، بشرط آن که سازمان ملل متحده مجمع حق بازان چیره
دست که ابر قدرت با نام دارند نباشد - سعدی می خواهد جامعه ای تشکیل دهد که
افراد آن از تعصب یا بی معنی رنگ، نسب، نژاد، قوم، لهجه و زبان یا کنگشه به
عنوان انسان به همیگر احترام کنند - شیخ برای بیدار ساختن چنین شعور در مردم
به آنان درس احسان و شکر، محبت و مرتوت، عفو و گذشت، تواضع و ترحم و فناوت
و استغنا می دهد، و بر عکس آن جور و حسد، کینه و تکبر، دروغ و غیبت و خیانت
و فتنه انگیزی را سخت مذموم می داند - او فتنه انگیزی را منبع فساد بزرگ می داند
و آن را در هر صورت و در هر حال رشت می بندارد - محرك فتنه اگر راستی هم باشد
در نظر او ناپسندیده است - او سر آغاز 'گلستان' را همین موضوع مهم قرار داده و
می نویسد که:

* پادشاهی را شنیدم که بکشتن اسیری اشارت کرد - بیچاره در حالت نومیدی

ملک را دشنام دادن گرفت - ملک پرسید چه می گوید ؟ یکی از وزرای نیک محضر گفت : ای خداوند ! همی گوید : والکاظمین العیظ والعاافین عن الناس * ملک را رحمت آمد و از سرخون او در گذشت - وزیر دیگر که برضید او بود گفت : اینای جنس ما را نشاید در حضرت پادشاهان چیزی جز به راستی سخن گفتن - این ملک را دشنام داد و ناسرا گفت - ملک روی از این سخن درهم آورد و گفت : مرآ آن دروغ پستنیده تر آمد از آن راست که تو گفته، که خردمندان گفته اند :

* دروغ مصلحت آمیز به ز راستی گفته انگیز ۱۷ -

نیز معتقد است که اختلافات مذهبی و دینی نباید مانع احترام انسانی شود ، بنا بر این با کفار نیز باید رفتار نیک داشت و با آنها به نحوی شایسته معامله کرد ، چه آن با هم بنی آدم هستند - مینویسد : حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام بدون این که بی نوای سفره اش باشد ، غذا نمی خورد - روزی پیر مردی را به نان و نمک خود دعوت کرد - وقتی که هر دو غذا خوردن شروع کردند او در آغاز بسم الله گفت - ابراهیم علیه السلام پرسید چرا نام خدا نبردی ؟ او جواب داد - من گبرم و به خدا ایمان ندارم - ابراهیم خلیل الله پیر مرد را از سفره خود دور کرد - آن گاه از خدا وحی آمد که ای دوست :

منش ذاده صد سال روزی و جان

ترا نفرت آمد ازو یک زمان ۱۸

خرده گیری به دیگران را به هیچ وجه نمی پستند - در نظر او مردی خفته بهتر از آن عابد شب زنده داری است که عیوب دیگران را میگیرد - می نویسد :

* در ایام طفولیت متعبد بودم و شب خیز - شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده برهم نیسته و مصحف عزیز در کنار گرفته و طایفه ای گرد ما خفته - پدر را گفتم از اینان یکی سر بر نمی دارد که دوگانه ای بگذارد - گفت جان پدر ! تو نیز اگر بخفته به از آن که در پوستین مردم اُفتی - ۱۹

خود بینی و خود پستانی عیوب است که انسان را ابلیس وار به زندان لعنت گرفتار کرده مردود میسازد - کسی که خود بین است همیشه به دیگران بدین است و از این سبب چه در خویشان و چه در بیگانگان پذیرفته نمی شود - سعدی می گوید مرشد من

شیخ شهاب الدین سهروردی مرا به ویژه ازاین دو خصلت زشت که نتیجه یکدیگر و
شیع پیشتر زشتی ها است منع کرد:

مرا شیخ دانا و مرشد شهاب
دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آن که در جمع بدیین میاش
دوم آن که در نفس خودبیین میاش^{۲۰}

غیبت خصلت بسیار بدی است ، اما کسی که غیبت می کند تصور میکند که راست
می گوید و به گفتن آن حق دارد - در صورتی که چنین نیست - دین اسلام این خصلت
را بسیار مذموم قرار داده است و کسی که غیبت می کند گویا گوشت برادر مرده خود
را میخورد - سعدی در حکایتی خودش را به غیبت گونی متهم ساخته می گوید که من
در نظامی بغداد درس حدیث میدام - چون در تدریس نکته با می گفتم و داد معنی
می دادم یکی از دوستان بر من حسد می کرد - من این ماجرا را به استاد خود عرض
کردم - او بتندی برمی بر آشافت و گفت ترا از دوست خود حسد پستند نمی آید ، اما
نرا که گفته که غیبت کار نیک است :

حسودی پسندت نیامد ز دوست
چه معلوم کردت که غیبت نکوست^{۲۱}

سعدی در راه تحصیل دانش کوشش های فراوان به عمل آورده و زحمت بانی زیاد
کشیده است و می گوید 'بی علم چون شمع پاید گداخت' - اما دوست ندارد کسی
علم را فقط برای علم تحصیل کند و آن علم در زندگی بی سود باشد - حکایتی در این
مورد بیان می کند که : 'منجمی به خانه در آمد - یکی مرد بیگانه را دید بازن او بهم
نشسته - دشnam و سقط گفت و فته و آشوب برخاست - صاحبدلی که بر این واقع بود
گفت : -

تو بر اوج فلک چه دانی چیست
که ندانی که در سرایت کیست^{۲۲}

اگر نتیجه این علوم بالخصوص ساختن سلاح جدید برای آدم کشی و جهان
سوزی است ، چنان که در چند جنگ اخیر دیده شد ، پس نه تنها این که بیسود است

سخت خطرناک و مهلك است - امروز انسان با ازه علم هان شاخهای را که اگر نتیجه این علوم بالخصوص ساختن سلاح جدید برای آدم کشی و جهان سوزی است، چنان که در چند جنگ اخیر دیده شد، پس نه تنها این که بیسود است بلکه سخت خطرناک و مهلك است - امروز انسان با ازه علم هان شاخهای را که خودش رویش نشته است دارد میبرد، و اگر بزودی متوجه این حقیقت نشد و کارش را ادامه داد، آن لحظه هیچ دور نیست که روی زمین خواهد افتاد و هلاک خواهد شد - ابر قدرت با که باداشتن چنین سلاح خطرناک امروز پایگاه پائی تباشد کن می سازند چه خدمتی به جهان بشریت کرده و می کنند؟ انسان بر روی زمین در جهه فقر و بدبختی دارد، غرق می شود و این با مشغول مسابقه فضانوری هستند تا از آنجا برسر جهانیان بی گناه آتش بپارند - این چه تندی است؟

پسردی که ملک سراسر زمین

نیزند که خونی جکد بر زمین^{۲۳}

در عصر حاضر علامه محمد اقبال نظریه مذکور سعدی را بسیار پسندیده و یک شعر شیخ را به نحوی زیبا در منظومه خود که 'طیاره' نام دارد، تضمین کرده است
بقرار ذیل:

سِر شاخِ گل طایسری بک سحر
همی گفت با طایسران دگر
ندادند بال آدمی زاده را
زمینگیر کردند این ساده را
بدو گفتم : ای مرغیک باد سنج
اگر حرف حق باتسو گویم مرنج
ز طیاره ما بال و پر ساختیم
سوی آسان رهگذر ساختیم
خرد ز آب و گل جبرنیل آفرید
زمین را به گردون دلیل آفرید

چو آن مرغ زیر کلامم شنید
 مرا یک نظر آشنا یانه دید
 پرش را به منقار خارید و گفت
 که من آنچه گوئی ندارم شگفت
 مگر ای نگاه تو بر چون و چند
 اسیر طلس تو پست و بلند
 تو کار زمین را نکو ساختی
 که با آسمان نیز پرداختی ؟
 ۲۴

منابع و مأخذ

- ۱ کلیات شیخ سعدی به تصحیح محمد علی فروغی، تهران ۱۳۲۸،
بوستان، ص - ۲۲۰ -
- ۲ بوستان - کلیات سعدی، ص ۲۲۰ -
- ۳ رک: قلمرو سعدی، چاپ چهارم، تهران ۱۳۲۹ هش، ص ۲۵۰ -
- ۴ گلستان - کلیات، صفحات ۱۵۷ -
- ۵ ایضاً، ص ۱۶۱ -
- ۶ ایضاً، ص ۱۵۵ -
- ۷ ایضاً، ص ۱۶۸ -
- ۸ ایضاً، ص ۱۱۸ -
- ۹ کلیات - قصاید، ص ۴۵۷ -
- ۱۰ کلیات - گلستان، ص ۹۶ -
- ۱۱ ایضاً، ص ۸۹، ۸۸ -
- ۱۲ بوستان - کلیات، ص ۲۵۴ تا ۲۵۷ -
- ۱۳ گلستان - کلیات، ص ۹۲ -
- ۱۴ ایضاً، ص ۱۵۲ -

- ۱۵ - قصاید - کلیات ، ص ۴۵۰ -
- ۱۶ - گلستان - کلیات ، ص ۸۸ -
- ۱۷ - ایضاً ، ص ۸۰ -
- ۱۸ - بوسنان - کلیات ، ص ۲۷۰ -
- ۱۹ - گلستان - کلیات ، ص ۱۱۲ -
- ۲۰ - بوسنان - کلیات ، ص ۲۷۳ -
- ۲۱ - بوسنان - کلیات ، ص ۲۷۳ -
- ۲۲ - گلستان - کلیات ، ص ۱۵۵ -
- ۲۳ - بوسنان - کلیات ، ص ۲۲۷ -
- ۲۴ - کلیات فارسی اقبال ،

بیام مشرق ، صفحہ ۱۳۹ - شیخ غلام علی اینڈ سائز لائبریری لارور

‘شکوه’ و جواب شکوه

ترجمه و تنظیم:

دکتر شهین مقدم صفیاری

شکوه از آنکه شکوه است و نظر گردیده، دلکش است و دلکش است و
در دلکشی دلکش است و در دلکشی دلکش است و دلکش است و دلکش است
دلکش است و دلکش است
دلکش است و دلکش است
دلکش است و دلکش است
دلکش است و دلکش است

یکی از خصوصیاتِ شعر اقبال اینست که مضماین تازه و اندیشه‌های نو و الفاظ و تعبیر جالب برای مقاصد خویش بکار برده و همه راه‌ها و روش‌ها و منازل فلسفی و روحی خویش را بایینشی اسلامی پیموده است.

در سال ۱۹۱۱ میلادی وی تحت تأثیر اوضاع و احوال مصائبی که گریبانگیر جهان اسلام شده بود، قرار گرفت و نیز بسبب محرومیت‌های شخصی و مصیبت‌های که هر روز به دنیای اسلام وارد می‌شد، دردلش طغیانی برپاگشت که منظومهٔ جالب 'شکوه' را جلوه گر ساخت، او به بارگاه الهی رفته گلایه آغاز کرد - واین شکوه خویش را در جلسهٔ سالانه انجمن حمایت اسلام در مهابسرای کالج اسلامی خواند - زیرا می‌خواست که مسلمانان از خواب غفلت بیدار شوند و با یکدیگر متعدد گردند - واوبه این انسان خود آگاه و آزاده‌ای که نفس خودرا می‌شناسد، خواست بگوید که بی نیاز باش، دگرگون شو ...

اگر خواهی خدا را فاش بینی
خودی را فاش تر دیدن بیاموز^۱

در آن زمان عالم اسلام از هر نظر گرفتار و درگیر مشکلات بود - کشور عثمانی که خود را جانشین خلافت بزرگ اسلامی می‌دانست جزو نام بی مسأله چیزی در بر نداشت - مسلمانان اروپایی شرقی دیگر آن قدرت گذشته را نداشتند و صحنه را خالی می‌کردند - مسلمانان چین و روسیه تحت سلطهٔ حکومت‌های سیاسی بی مذهب قرار گرفته بودند و استعمار باشدت هر چه تهام تر در حال مکیدن خون میلیون‌ها مسلمان سراسر جهان شده بود - وضع موطن اصلی اقبال هم از این اوضاع دور نبود - جنگ آزادی که منجر به شکست مسلمانان در ۱۸۵۷ میلادی در شبے قاره شده بود زخمی بر پیکر اسلام در این منطقه وارد کرده بود -

اقبال همه اینهارا در نظر داشت - او وظیفه و مسئولیتی اسلامی برداش داشت که باید قوم خویش را تحرک بخشد و جوش و خروش دیرینه صدر اسلام را به آنها باز گرداند - بدین سبب شعر 'شکوه' و 'جواب شکوه' او بمنصه ظهور رسید - غالباً شعریانی که اقبال در جلسات مخصوص انجمن حمایت اسلام میخواند به جاپ می رسیدند، آما در مورد این شعر سکوت اختیار کرده و آنرا برای جاپ نفرستادند ^۳ میرزا جلال الدین درباره سروین این شعر چنین می گوید ^۴

'جناب دکتر اقبال وقتی درمیان دوستان نزدیک خویش بودند، بدون هیچ رودر باستی اشعار تازه خود را ارائه می دادند - ولی وقتی مشغول سروین شعر شکوه بودند، این کار را خیلی بالاحیاط انجام دادند - روزی که میباشد در جلسه انجمن حمایت اسلام که به ریاست فقیر افتخار الدین تشکیل میشد حضور یابند و شعر تازه ای را ارائه دهند، بایدرشان منزل ما مهیا بودند - ما درحال خوردن غذا بودیم که دیر انجمن و چند نفر دیگر از اعضای انجمن آمدند و به دکتر گفتند موقع شعر خواندن شما است و حضار شدیداً منتظر هستند - دکتر اقبال با سرعت بیا خاستند - ما اینطور استنباط کردیم که این شعر باید با اشعار دیگر ایشان فرق داشته باشد - چرا که قبل از نامی از آن پیش درستان نزدیک نبرده بودند - وقتی دکتر وارد جلسه شد، حاضرین با عنصره الله اکبر از او استقبال کردند - سپس درمیان ایشان احساسات حاضرین بیاختast و شروع بخواندن اشعار نمود - از هر طرف آوا بخواست که باترنم بخوانید، زیرا اقبال بیشتر اشعارش را در جلسات حمایت اسلام با ترنم می خواند - لذا 'شکوه' با آواز خوانده شد ^۵ - برادر زاده اقبال شیخ اعجاز احمد نیز دراین جلسه حضور داشت و بنایه قول ایشان، اقبال قبل از خواندن شعر 'شکوه' شعر دیگری خواند که این شعر پس از تغییر مصوع اول در 'بانگ درا' تحت عنوان 'نصیحت' منتشر گردید -

سر عبدالقادر نیز دراین جلسه حضور داشت - اومی گوید ^۶
 'اقبال باحالت مخصوص خود شعر شکوه را خواند - کسانی که در آن جلسه حضور داشتند حتی بخاطر می آوردند، که نضای جلسه را به ای از غم فرا گرفته بود - جمعی از اهل جلسه اقبال را گل باران کردند - در این جلسه پدر پیر اقبال نیز درین حضار دیده می شد - اشک شوق از موقفیت پسر در چشمان پدر حلقه زده بود، و لیاثن همان غمی را حکایت می کرد که در صورت پسر می دید - این خصوصیت را اقبال از پدرش

به ارت برده بود - ۰۰۰ وقتی که اشعار به پایان رسید یکی از دوستان اقبال بنام خواجه عبدالصمد ککرو نزد وی آمد و دوشال گران قیمت کشمیری به دوش اقبال انداخت - اقبال شال هارا به گردانندگان انجمن داد تا آنها به مزایده بفروشند و بهای آنرا به انجمن پدهند ^۶ -

این است شکوه ^۷ اقبال به درگاه باری تعالی:

شکوه

چرا زیان کار شوم و سود فراموش بهانم؟
فکر فردا نکنم و محبو غم دوش باشم
ناله بای بلبل را گوش کنم و همه تن گوش بهانم
همنوا ! منهں گل هستم که ساكت بیانم؟
این تاب سخن منست که جرأت آموز منست
خاکم به دهن که من از خدا هم گله دارم
این درست است که مادر شیوه تسلیم و رضا مشهور هستیم
مامجبوریم که قصه درد را باز گو نکیم
ماساز خاموش ولی پراز فریاد هستیم
اگر ناله به لب میرسد معذوریم
ای خدا! شکوه اریاب وفا را هم گوش کن
از خوگیر حمد یک کمی گله هم گوش کن
اگرچه ذات قدیم تو از ازل وجود داشت
گل که زیب چمن بود ولی شمیم آن پراکنده نبود
ای صاحب الطافِ عالم شرط انصاف اینست
اگر باد صبا نمی وزید بوى گل چطور گستره می شد؟
نگرانی مابرای این بود تاخاطر جمع شویم
مگر امت محبوب تو دیوانه بود؟
پیش از دوران ماحوال جهان تو عجب بوده است
گروهی احجار را مسجد و دسته اشجار را معبد ساخته بودند

نظر انسان به پیکران محروس^۸ خو گرفته بود
 پس چسان مردم به خدای نادیده ایمان می‌آورند
 تو میدانی کی بود که نام ترا به زیان می‌آورد؟
 این قوت بازوی مسلمان بود که کام ترا برآورد
 در این جهان سلجوقیان هم بودند تورانیان هم بودند
 اهل چین در چین و ساسانیان هم در ایران
 در این جهان آباد پونانیان هم بودند
 در این دنیا هم بهودی و هم نصرانیها بودند
 آما بگو جه کسی بمنتظر دفاع از تو شمشیر کشد؟
 وسائل پیچیده را چه کسی سر و صورت داد؟
 فقط ما بودیم که در این معركه مبارزه کردیم
 گاه در زمین جنگیدیم، گاه در دریا
 این مادردیم که صدای اذان از ناقوس کلیساها بلند کردیم
 و گاهی در صحراهای سوزان افريقا
 جلال و جبروت جهانداران در نظر ماهیج نیود
 و در سایه نیخ یای بران، کلمه طیبه بر لب می‌آوردیم
 منتظر و هدف ما جهاد در راه نام تو بود
 دادن جان برای بزرگداشت نام تو بود
 ما این ستیز را برای حکومت خود نمی‌کردیم
 سر برکف نهاده نه بخطاطر زر و دولت
 اگر قوم برای زر و سود ذنبیوی مبارزه می‌کرد
 چراست شکنی می‌کرد و بت فروشی نمی‌کردا
 وقتی در جنگ یافشاری می‌کردیم هرگز ازیا در نمی‌آمدیم
 در صورتیکه شیران نیز از پا در می‌آمدند
 اگر کسی از دستورات شما سریعی می‌کرد، با او قهر می‌کردیم
 شمشیر که چیزی نیست؟ در برابر توب ہاهم ایستادگی می‌کردیم

ما نقش توحید را بر دلها نشاندیم
واین پیام را از زیر خنجر هم اعلام داشتیم
تو بگو چه کسی در خبر را برکند؟
چه کسی شهر قصر^۱ را تسخیر کرد؟
چه کشی پیکر خداوندگان مخلوق را منهدم ساخت؟
و لشکر کفار را چه کسی از دم تیغ گزاند؟
چه کسی آتشکده ایران را خاموش ساخت؟
وچه کسی تذکره یزدان را دوباره احیاء نمود؟
آن کدام قومی است که فقط طلبکار توست؟
آن کدام قومی است که برای تو پیکار کرد؟
این شمشیر جهانگیر در دست که بود که برای تو جهانداری کرد؟
از تکبیر کدام قوم دنیای خفته تو بیدار شد؟
از هیبت چه کسانی بتها لرزه برانداشان افتاد
از پای در می آمدند و 'هو الله احد' می گفتند
اگر به هنگام جهاد وقت نهاز می رسید
قوم حجاز رویه قبله میکرد و زمین بوس میشد
محمد و ایاز در یک صف قرار داشتند
فرق بین بند و بند نواز از بین رفت
فقیر و غنی و بند واریاب همگنی یکی شدند
وقتی که به حضور تو رسیدند همگی یکی شدند
در سراسر گیتی شام و سحر گشتند
می توحید را بدست گرفته مثل جام به گردش درآمدند
با پیام تو در کوه و دشت گشتند
تو خود دانی آیا هرگز ناکام برگشتند؟
دشت که دشت است، دریا را هم عبور کردیم
حتنی اسبان خویش را از بحر ظلمات^۲ هم راندیم

نقش باطل را از صفحه گئی زدیدم
 بنی نوع بشر را از غلامی رانیدیم
 کعبه ترا با جبین خود ساتیدم
 و قرآن ترا به سینه چسبانیدیم
 باز از ما گله می کنی که وفا نداریم
 اگر ماهم دفادار نیستیم تو هم مارا دلدار نیستی
 امت های دیگر هم هست که بعضی از آنها گناهگارند
 در میان آنها بعضی عاجزند و بعضی مغروند
 کاهلان هم هستند عاقلان هم هستند و هشیاران هم هستند
 صدیقا هم هستند که از نام تو بیزارند
 چرا رحمت های شما مخصوص کاشانه های اغیار است
 در صورتی که برق سوزان به مسلمانان بیچاره اختصاص دارد
 بت های دربیت خانه های می گویند که مسلمانان دیگر رفتد
 آنها خوشحالند که نگهبانان کعبه ازین رفتند
 از سر منزل گیتی حدی خوانان شتران گذشتند
 قرآن را در بغل گرفته رسبار شدند
 کفار می خندند آیا آنرا حس می کنی یا نمی کنی؟
 پاس توحید خود می داری یا نمی داری؟
 ماشکوه نداریم که خزان معمور است
 کسانی که در محاذی و مجالی حتی شعور حرف زدن ندارند
 وای بر ما که کافران سزاوار حور و قصورند
 و مسلمانان بیچاره فقط وعده حور داشته باشند!
 چرا حالا ما مورد الطاف و عنایات سابق تو نیستیم؟
 آخر علت چیست که ما مانند سابق مورد لطف تو نیستیم
 چرا برای مسلمانان نبوت و مکنت دنیا نایاب شده است
 حال آنکه قدرت تو بقدرتی است که حد و حساب ندارد

اگر خواهی، توانی که از سینه صمرا حباب برخیزد
و رهرو دشت سبل زده موج سراب بشود
طعن اغیار هست رسوانی هست ناداری هم هست
آیا پاداش جان ثماری برای تو خواری باید باشد؟
دنیا در این روزنا شیفته اغیار شده
و برای ماتنهایک جهان خیالی باقی مانده است!
ما از اینجا مرخص شدیم و دیگران دنیای مارا تصاحب کردند
دیگر از ماگله نکنید که دنیا از توحید خالی شد!
مازنده هستیم فقط بخاطر اینکه نام تودر دنیا بماند
آیا ممکن است که ساقی نهاند و جام بماند؟
محفل آرایان تو رفتند و بزم تو برچیده شد
ناله های صبحدم، فغان های نیمه شب از بین رفت!
آنان که دل بتودادند و پاداش خود برداشتند
هنوز مستقر نشده بودند که بیرون رانده شدند
عاشقان تو آمدند و با وعده فردا رفتند
حال باچراغ رخ زیبایت آنها را بجوی!
درد لیل هم هان است و پهلوی قیس هم هان
در کوه و دشت سرزمین نجد، آهو هم هانست
دل مملو از عشق هم هان است، جادوی حسن هم هان
أمتِ احمد مرسل(ص) هم هان و توهمن هان
پس این ناراحتی بدون علت چه معنی دارد؟
بسوی شیدایان خود این نگاه غضب آلود برای چیست؟
آخر بگو آیا از تو روی گردانیدم یا رسول(ص) عربیت را ترک گفتیم؟
آیا بت گری پیشه کردیم؟ بت شکنی را را کردیم؟
آیا عشق و شوریدگی عشق را ترک گفتیم؟
آیا شیوه سلطان فارسی دم و اویس قرنی را کنار گذاشتم؟

حقیقت آنست که سوز تکبیر را در سینه خود نگه می داریم
 و هنوز مانند بلال حشی رض و زندگی میکنیم
 ما اذعان داریم که آن سور عشق مانند سابق درمانهای است
 و در جادهٔ تسلیم و رضا راه پیمانی نمی کنیم
 قبول داریم که دلِ مضرطوب ما صفت قبلهٔ نهاد
 و همچنان پابند آئین وفا هم نیستیم
 ولی در حیرتم چرا گاهی با اغیار و گاهی با ما پیوند می کنی
 گفتنی نیست ولی چاره نیست بگوئیم تویز هرجانی هستی!
 دین اسلام را تو بر قلهٔ فاران^{۱۱} کامل کردی
 بایک اشاره هزاران دل بدست آورده
 برخمن عشق آتش زدی
 باز گرمی رخسار جهان را خاکستر کردی
 چرا این روزها سینهٔ ہای ما از آتش عشق خالیست?
 در حالی که ماهیان سوخته سامان هستیم یادت نیست?
 در وادی نجد سور سلاسل نهاند
 قیس شیفته نظاره گر محمل نهاند
 نه آن حوصله ماند، نه دل ماند، نه ما ماندیم
 این خانه بتاراج رفتیم، زیرا تو رونقِ محفل ناندی
 ای خوش آن روز که آنی و بصد ناز آنی
 بی حجابانه سوی محفل ما باز آنی
 اغبار باده نوش بر لب جویبار نشسته اند
 جام‌ها در دست و به نعمه ہای کوکو^{۱۲} گوش می دهند
 دور از هنگامهٔ گلزار یک سو نشسته اند
 دیوانگان تو هم منتظر 'هو' نشسته اند
 باز به پروانگان خود ذوق خود افروزی عطاکن
 و برق دیرینه را دگر باره جگر سوز ساز

این قوم آواره باز سوی خجاز عنان خودرا برگردانده
 ذوق و شوق پرواز بلبل بی بال و بر را به پرواز آورده
 هر غنچه باع از بوی نیازمندی مضطرب شده است
 ساز تشنۀ مضراب است فقط تو باید کمی آنرا بنسوازی
 نفمه ها بی تاب است تا از تار بیرون بیاید
 طور بیقرار است برای سوختن درهان آتش!^{۱۳}
 مشکلاتِ امتِ مرحوم ^{۱۴} را آسان کن
 مور ناتوان را همان سلیمان کن
 جنس نایاب محبت را ارزان کن
 دیرنشینان هند را مسلمان کن
 جوی خون میچکد از حسرت دیرینه ما
 می تهد ناله به نشترکده سینه ما
 بوی گل راز چمن را از باع بیرون برد
 این چه قیامتی است که گل ها غاز چمن شده اند
 دور گل به پایان رسید و ساز چمن شکست
 همه نفمه پردازان چمن از شاخساران پرواز کردند
 فقط یک بلبل است تاکنون که نفمه سرانی میکند
 و در سینه اش تلاطم نواها تابحال موجود است
 قمری ها از شاخه های صنوبر پریدند
 برگ ریزی گل ها هم شروع شد
 آن کرت های گلزار بهم ریخته است
 و شاخه ها از پراهن برگها عربان گشته
 ولی طبیعت این بلبل از پائندی فصل آزاد بوده است
 کاش این گلشن فریاد رسی داشت!
 نه لطفی در زیستن و نه لطفی در مردن باقی مانده است
 تنها چیزی که مرا سرگرم می کند خون جگر خوردن است

جطور جوهر در آئینه ام بیتاب است^{۱۵}
 جه جلوه های است که درسینه ام می تمدا
 مگر دراین گلشن کسی نیست که بینا باشد
 و در این گلشن اصلاً لاله ای نیست که سینه داغدار داشته باشد
 خدا کند که از نوای این بلبل تنها^{۱۶} دل با چاک شوند
 از این بانگ درا دلها از خواب بیدار شوند
 یعنی دل با دوباره، از عهد تازه وفا زنده شوند
 و باز دلهاتشنه این باده دیرینه شوند
 اگر خبر من عجمی است اشکالی ندارد درآن می حجازی است
 اگر نفمه من هندی است، بجه عیب دارد، آهنگ که حجازی است

در ۱۹۱۲ آوریل اقبال در انجمن حمایت اسلام شعر معروف خویش بنام 'شع
 و شاعر' را ارائه داد - تعداد حاضران تقریباً به ده هزار نفر میرسید - قبل از خواندن
 این شعر بیاناتی ایراد داشت^{۱۷} -

'شعری را که بنام 'شکوه' درسال گذشته سروده بودم و درآن از خداوند گله کرد
 بودم، بعضی با آنرا یک جسارت بزرگ دانستند - خودم هم همین فکر را کرد - اما آن
 شعر مورد توجه و قبول بسیاری قرار گرفت و تابحال هزار با نامه در ارتباط با آن
 دریافت داشته ام - طی نامه با مردم از این مضمون تمجید نموده اند - معلوم است من
 همان حرفاها را زدم که زیان دل آنها بود - احساس می کنم که گله من مورد پسند خداوند
 هم قرار گرفته است - اگر او مرا نیخدش بازهم خواهم گفت:

ترجمه شعر^{۱۸}:

این رحمت توست که عین دوزخ عطا کردی
 جرم من بحدی بود که فکر نمی کردم حتی دوزخ هم عاید شود

بدین سبب برای خویش مجازاتی در نظر گرفته ام و آن اینکه از خود شکایت کنم.

بعضی با به شعر 'شکوه' اقبال اعتراض نمودند و گفتند که این اشعار بسیار
 گیستاخانه است^{۱۹}.

اقبال در سال ۱۹۱۳ شعری بنام 'جواب شکوه' سرود که پاسخ به این اعتراضات بود - این شعر را در باغ موجی دروازه لاهور در مقابل جمع کنیری از مردم فرات کرد - در ضمن مبلغ قابل توجهی اعانه برای جنگ زدگان بالکان (مجاهدین ترکی) در این جلسه جمع آوری شد -

این ریام اقبال برای همه مسلمانان جهان است تا بخود ببایند و به ندای دل اقبال گوش فرادهند - به امید آن روز و اتحاد همه مسلمانان جهان بایکدیگر -

جواب شکوه

سخنی که از دل برآید لاجرم بر دل نشیند
پرنسده گرجه بر ندارد طاقتِ پرواز دارد
او از ملکوت است، بلند نظر است
از خاک برمیخیزد و برگردون گذر میدارد
آنقدر عشق من فتنه گر و سرکش و چالاک بود
که ناله بیباک من از آسمان گذشت
پس گردون وقتی این ناله را شنید گفت شاید اینجا کسی هست!
ستارگان گفتند که بر سرِ عرش برین هست!
ماه گفت خیر یکی از زمینیان است!
که کشان می گفت کسی خود را اینجا پنهان کرده است!
ولی اگر کسی گله و شکوه مرا فهمید رضوان بود
او گفت این همان کسی است که از بهشت رانده شده بود!
فرشتگان در شگفت که این نوا چیست!
بر افلکیان هم هنوز این راز فاش نمیشود!
آیا این انسان تا عرشِ اعلا هم تاخت و تاز دارد?
آیا این مشت خاک (انسان) پرواز را آموخت?
ساکنان زمین چقدر غافل از آداب هستند!
واین مردم خاکی چقدر شوخ چشم و گستاخ هستند!

این خاکسی بقدیری گستاخ است که بالله هم دعوا دارد
 کسی که مسجدود ملانکه بوده است آیا این همان آدم است؟
 عالم کیفیت هم هست، داننده رموز کمیت هم میباشد
 بله، اینطور هست ولی داننده اسرار عجز و انکسار نیست
 انسان با بر نیروی بیان خود مینازند
 ولی این نادانان سلیقه حرف زدن ندارند!
 صدا آمد که افسانه تو خیل غم انگیز است
 بیانه تو از اشک بیتاب لبریز است
 نعره مستانه تو آسمان را تسخیر کرد
 دل دیوانه تو چقدر بر حرف است
 خدا را شکر که تو شکوه را بنحو احسن ادا کردی
 بندگان را باخدا هم سخن ساختی
 ما بخشنه هستیم، ولی سائل نیست
 راه بجهه کسی نشان دهم؟ زیرا رهرو منزل نیست
 تربیت ما برای همگان است ولی جوهر قابل نیست
 گلی که بتوان از آن آم ساخت این آن گل نیست
 اگر کسی شایسته باشد ما به او فر کیانی می دهیم
 اگر جویندگانی باشند مابه آنها دنیای تازه ای می بخشیم
 دست با بینزور، دل با به الحاد خو گرفته اند
 امت مسلمان باعث رسوانی پیامبر(ص) گشته اند
 پُت شکنان از میان رفتند و باز ماندگان بت گرند
 پدر امت مسلمان ابراهیم بود در صورتیکه پسرانش آزری هستند
 باده نوشان تازه، باده نو، خم هم جدید است
 حرم کعبه نواست، بت با نو هستند، شما باهم جدید هستید
 یاد روزگارانی که همین چیز مایه رعنائی بودا
 لاله صحرائی باعث افتخار فصل گل بودا

هر کسی که مسلمان بود، شیفتۀ خداوند بزرگ بود
 همین هرجائی روزی محبوب شاپود
 حالا پیمان غلامی باکسی بینید که یکجائی باشد
 و حالا ملت احمد(ص) مرسل را محدود به مکان مخصوص کنیدا
 برخاستنِ صبح برای شا چقدر سخت است!
 شما کی مارا دوست دارید؟ الیته شما خواب را دوست دارید
 پابندی به روزه طبع آزاد شمارا مقید می کند
 خودتان بگوئید آیا راه و رسم و فاداری همین است
 ملت از دین است، اگر دین نیست، دیگر شاهم نیستید
 چه اگر کشش و کوشش نیست، محفل ستارگان هم نیست
 کسانی که در این دنیا هنری ندارند، شما هستید
 ملتی که هیچ پروای استقامت ندارد شما هستید
 شما خرمون هستید که برق در آن پنهان است
 کسانی که قبور نیاکان را هم می فروشنند شما هستید
 شما که از تجارت قبور نام نیکو کسب کرده اید
 اگر اصنام سنگین را بدست بیاورید آنها را فروشید؟
 چه کسی نقش باطل را از صفحه گذشتی زدود؟
 کیست که نوع بشر را از غلامی رانید؟
 باپیشانی سانی چه کسی کعبه را آباد ساخت؟
 چه کسی قرآن را باسینه فشد؟
 گرچه آنها نیاکان شما بودند اما شاهجه هستید؟
 دست بدست گذاشته منتظر فردا هستید؟
 چه گفتی؟ برای مسلمانان فقط وعده حور بهشتی
 شکوه بیجا هم کمی عقل لازم دارد!
 از روز آزل دستور خداوند بر اساس عدل قرار گرفته است
 بل کافر وقتی حور و قصور را بدست آورد که به آئین مسلمانان گرانید

درمیان شما با هیچ کسی خوابان حوریان نمی باشد
 جلوه طور که وجود دارد ولی موسنی وجود ندارد
 سود و زیان این ملت یکیست
 زیرا رسول همه یکی، دین هم یکی، ایمان هم یکیست
 کعبه یکی، خداوند یکی و قرآن هم یکی است
 چه خوب بود که همه مسلمانان هم باهم یکی بودند
 جای فرقه بندی هست و جای اختلاف اصل و نسب هم هست!
 آیا در این زمان اسباب استحکام همین حرفها است?
 چه کسی آئین رسول اکرم (ص) را ترک گفته؟
 مصلحت وقت ملک عمل چه کسی است?
 یکیست که دل به شعار اغیار داده است?
 یکیست که از گذشتگان خود منزجر گشته است?
 دل سوز ندارد، روح احسان ندارد
 آیا این چنین پیام محمد(ص) را پاسداری میکنید!
 اگر در مساجد کسانی صفات آرائی می کنند، مستضعفان هستند
 اگر کسانی روزه می گیرند مستمندان هستند
 اگر کسانی نام مارا هم می برند، غریبان هستند
 اگر از شما کسانی شرم میکنند، بازهم مستضعفان هستند
 امرا سرمیت دولت هستند و از ما غافل شده اند
 ملت مسلمان فقط از دستمندان زنده است
 واعظ قوم دیگران بخته خیال را ندارد
 نه در طبعش شوری ، نه در گفتارش شعله ای
 رسم اذان باقی ماند، ولی روح بلال باقی نیست
 فلسفه موجود است، ولی شیوه غزالی ندارد
 مسجدها سوگوارانند چرا که نهاد گزاران نهانده اند
 یعنی آنها که طرفدار اوصاف حجایی هستند نهانده اند

غوغائی برپا است که مسلمانان از دنیا رفته اند
 ما میگوئیم : زمانی مسلمانان وجود داشتند؟
 ظاهر شما مانند نصاری است ، تمدن شامل هندوا است
 اینها مسلمانند که از دیدن آنها بهود هم خجالت بکشدا
 اگرچه شما سید هم هستید ، میرزا هم هستید ، افغان هم هستید
 شما همه کاره هستید بگویند که مسلمان هم هستید
 وقتی مسلمان سخنرانی می کرد بعلت صداقت بی باک بود
 عدلش قوی بود و از بدی ہایری و باک
 درخت طبیعت مسلم از حیا مشروب می شد
 از نظر شجاعت ، او موجود خارق العاده بود
 خود گذازی نم کیفتی صهباش بود
 خالی از خویش شدن صورت مینایش بود
 هر مسلمان برای قطع رگ باطل هانند نشتر بود
 آئینه هستی او جوهر عمل داشت
 او آنکاه به نفس داشت که به نیروی بازویش بود
 شما از مرگ میترسید او از خدا میترسید
 اگر علم پدر را پسر از بر نداشته باشد
 چطور می تواند وارث پدر شود !
 هر یک از شما از می تن آسانی مغروم شده اید
 شما مسلمان هستید ؟ این شیوه مسلمانی است ؟
 نه فقر حیدری باقی مانده ، نه دولت عثمانی
 شما بالسلاف روحانی خود چه نسبتی دارید ؟
 زمانی بود که مسلمانان محترم بودند
 شما خوار شدید زیرا قرآن را ترک کردید
 شما باهم غضبناک می شوید اسلام شما رحیم بودند ،
 شما خطاکار و خطابین هستید و آنها خطابوش و کریم بودند

همه میخواهند که به اوج ثریا برسند
 اول باید کسی قلب سلیم پیدا کند!
 آنها تخت خاقان چین و سریر کیان راهم تصاحب کردند
 این با همه حرف است، آیا شما حمیت آنها را دارید؟
 شیوه شما خود کشی است و آنها غیور و خوددار بودند
 شما از برادری گریزانید، آنها ایثارگرانه با یکدیگر پیوند اخوت داشتند
 شما سرایا حرفید، آنها سرایا عمل و کردار بودند
 شما از گلی محرومید، آنها گلستانی در کنار داشتند
 همه اقوام حکایت آنها را میگویند
 صفا و صداقت آنها بر جریده عالم ثبت است!
 گیریم که مثل ستاره شما در آفق درخشیدید
 در محبت به بت هندی بانند برهمن شدید
 به سبب شوق پرواز از منزلگاه خویش دور شدند
 جوانان بی عمل که بودند، به دین هم بی ایمان شدند
 تمدن جدید آنها را از هر بندي را ساخت
 بت هارا از کعبه بیرون آورده در بت خانه گذاشتند
 قیس با حالا زحمت کشی را کنار گذاشته اند
 آنها شهری شده اند و دیگر بادیه پیمانده اند
 او که دیوانه است، در شهر باند یا ناند
 برایش این لازم است که رخ لیل در حجاب ناند
 گله جور و شکوه بیداد در کار نیست
 به عقیده او عشق آزاد است بنابراین حسن هم باید آزاد باشد
 عصر نو مانند برقی است که آتش بهر خرمن می زند
 از آن نه صحرا و نه گلشن ایمن است
 ملت پای قدیم مثل سوخت این آتش تازه هستند
 قوم رسول خاتم النبیین (ص) شعله به دامان دارد

اما اگر امرورز هم ایمان ابراهیم پیدا شود
 این آتش را میتوان به گلستان مبدل نمود
 ای باغبان با مشاهده این حال چمن نگران مباش
 زدیک است از کوک غنچه ساخته بای تازه شکوفا شوند
 گلستان از خس و خاشاک پاک میشود
 از سرخی خون شهدا گل بای لاله میروید
 بنگر که رنگ گردون اندکی سرخ شده است
 این طلوع آفتاب است که افق را روش میسازد
 اُستان از این گلشن هستی بهره با گرفته اند
 کسانی هم هستند که محروم ثمر مانده اند خزان دیده هستند
 صدبا نخل هنوز بعضی پاروبه افزایش و بعضی پاروبه کاهش هستند
 صدبا نهال که هنوز در بطن چمن پنهان است
 نخل اسلام نمونه برومند باروری است
 ول این ثمره صدبا قرن زحمت و تلاش است
 سِ دامان تو از گرد وطن پاک است
 تو یوسفی هستی که هر مصر کعنی توست
 قافله تو هرگز تاراج نخواهد شد
 غیر از یک بانگ درا تو زاد و توشه ای ندارد
 نخل شمع استی و در شعله دود ریشه تو
 عاقبت سوز بود سایه اندیشه تو
 با از بین رفتن ایران تو از بین نمروی
 نشأه می تو به بیانه خاصی تعلق ندارد
 از حکایت بورش تاتار آشکار است
 کعبه پاسداران خود را از بتخانه یافت
 پشت و پناه کشتنی حق در هر زمان تو هستی
 زیرا عصر حاضر شب است، تو مثل ستاره کم نور آن هستی

این صدائی که از حمله بلغارها برپا است
 این برای غافلان پیام بیداری است
 تو فکر می کنی که این اسباب اذیت تو است
 در حقیقت این امتحان خودداری و ایشاره تو است
 چرا از شیوه اسباب دشمن در هراس هستی
 نور حق از نفس های دشمنان هرگز خاموش نخواهد شد
 حقیقت تو از چشم ملل پنهان است
 هنوز محفل هستی به تو نیاز دارد
 حرارت تو زمانه را زنده نگه میدارد
 خلافت تو ستاره قسمت امکان است
 فرصت کم است و کار هنوز باقی است
 نور توحید هنوز پایان نیافتن است
 تو در غنچه مانند بو زندانی هستی، گستردگی شو
 رخت بر دوش هوای چمنستان شو
 اگر تو تنک مایه هستی، از ذره مبدل به بیابان شو
 از نفمه موج هنگامه طوفان شو
 بانیروی عشقت هر پستی را والا کن
 پانام محمد(ص) سراسر عالم را تجلی بخش
 اگر این گل نباشد، نوای بلبل هم نباشد
 در چمنِ دهر لبخند غنچه ها هم نباشد
 اگر این ساقی نباشد، نه می باشد و نه خم
 در دنیا بزم توحید هم نباشد، شما هم نباشید
 خیمه افلاطی باهمین نام پایرجاست
 نبض هستی از نام او می تمد
 چه در دشت، چه در دامن کوهسار و چه در میدان
 چه در دریا، چه در موج ، چه در طوفان

در شهر چین ، در مراکش و در یهابان
و در ایمان مسلمانان این نام مشتری است
چشم اقوام تایید این نظاره را نهاد کند
و رفعت شان 'رفعنالک ذکری' را پیمیند
مردمک چشم زمین ، یعنی آن دنیا سیاه^{۲۱}
دنیاگی که شهیدان شهارا در دامان خود پروراند
دنیاگی هلالی که پروردۀ گرمی خورشید است
دنیاگی که آنرا دنیا بلال میگویند
از این نام مثل سیاه پیش اندوز است
مثل مردمک چشم در دریاگی نور غوطه ور شده است
عقل سبیر توست و عشق شمشیر توست
ای درویش من اخلافت تو میتواند جهانگیر شود
تکبیر تو در حق ماسوی الله مانند آتش است
اگر تو مسلمان شوی تدبیر تو تقدیر تو میشود
با محمد (ص) اگر وفا کردی ما مال تو هستیم
این جهان که چیزی نیست لوح و قلم هم از آن تو می شود

منظومه 'شکوه اقبال' شعر مسدس دارای ۳۱ بند در حدود ۹۳ بیت ، گلایه به
حضور 'الله' است - او شکایت می کند که چرا مسلمانان باوغا و با ایمان گرفتار ظلم و
تعذی شده اند - در حالی که خدا ناشناسان از همه مواهب الهی برخوردارند - اقبال
خود باسخ این زوال مسلمین را در 'جواب شکوه' روشن و آشکار ساخت -

منابع و مأخذ

- ۱- کلیات اردوی اقبال ۱۶۰ تا ۱۶۳
- ۲- زنده رود ، دکتر جاوید اقبال ، جلد دوم ، صفحه ۱۹ -
- ۳- ملفوظات اقبال ، تدوین کنند ، ابواللیث صدیقی ، صفحه ۹۶ -
- ۴- اقبال اور انجم حبیت اسلام ، محمد حنیف شاهد ، کتابخانه انجم حبیت اسلام
ربلوہ روڈ لاہور ، صفحه ۸۱-۸۲ -

- ۵ - ملفوظات اقبال، ابواللیث صدیقی، صفحه ۳۴ -
- ۶ - روزگار قریر، جلد اول، صفحه ۱۲ -
- ۷ - کلیات اردوی اقبال، شعر شکوه، حصہ سوم، شیخ غلام علی اینڈ سنز پبلشرز لاہور، حیدر آباد، کراچی، صفحه ۱۶۳ -
- ۸ - منظور از پیکران محسوس، اصنام هستند -
- ۹ - کشناشیبول تو سلطان محمد فاتح عنانی فتح گردید و قسطنطینیه نامیده شد، در حال حاضر استانبول گفته می شود -
- ۱۰ - در زمان معاویه عقبی بن نافع افریقای شمالی را فتح کرد -
- ۱۱ - وی در پیشگاه الہی قسم باد کرد، تا آنجانی که زمین خداست
- ۱۲ - جهاد کند - کنار دریا رسید، اسب برآب زد - آب تا دهانه اسپ با آمد - او گفت: 'خدایا ازین تو تمام شد، جذبِ جهاد من تمام نشده است' -
- ۱۳ - کوهی در حجاز -
- ۱۴ - کوتیل برندہ ای کہ بیشتر درہند و پاکستان دیده شده است -
- ۱۵ - و مرتب کو کو میگوید و به فارسی این برندہ را فاخته می گویند
- ۱۶ - کوه طور که خدای تعالیٰ یا موسی علیہ السلام مناجات کرد و موسی (ع) در آنجا آتش و نور دید که برادر آن برقت و پیامبری یافت
- ۱۷ - منظور از 'امت مرحوم' امت مسلمان است که زمانی زنده و پندر اقبال در آن زمان مرده بود
- ۱۸ - منظور آئینہ قلب -
- ۱۹ - بليل، تنها خود اقبال است -
- ۲۰ - اقبال و انجمن حیات اسلام، محمد حنیف شاهد، صفحات ۸۳ - ۸۴
- ۲۱ - یہ بھی رحمت ہے تری تو نی دیا دوزخ مجھے کو
- ۲۲ - میرے مکافات کی تو یہ بھی جگہ نہ تھی
- ۲۳ - گفتار اقبال، مرتبہ محمد رفیق افضل، صفحات ۳، ۲
- ۲۴ - شکوه اقبال و صدای بازگشت آن: از دکتر سید قمیم حسین جعفری، طبع، صوفی عبدالرشید، کراچی نو، ۱۹۷۳ میلادی در این کتاب بعضی از منظومہ با که
- ۲۵ - علیہ این گستاخی سرو شدہ امده است -
- ۲۶ - جواب شکوه - باقیات اقبال، ترتیب اول، سید عبدالواحد معینی ایم - ای (آکسن)، ترمیم و اضافات محمد عبدالله فرشتی، آئینہ ادب، چوک مینار، انارکلی لاہور، صفحہ ۳۶۶ سو نیز کلیات اردوی اقبال، شیخ غلام علی اینڈ سنز لمیڈ پبلشرز لاہور، حیدر آباد، کراچی، صفحه ۱۹۹ -
- ۲۷ - اشارہ به جماعت مسلمانان به جیش -

طنز در شعر حافظ

دکتر خواجه حمید یزدانی

بزرگترین شاعر غزلسرای ایران خواجه شمس الدین محمد، متخلف بحافظ
از اعاظم گویندگان جهان واز اکابر گردنشان نظر فارسی است^۱ ویرا بلقب 'لسان
الغب'^۲ هم یاد می کنند - اسم پدرش که باز رگان بوده، بهاء الدین است - حافظ در
حدود سال ۷۲۶-۷۲۷ در شیراز تولد یافت - او کوچک ترین برادران خود بود -
پس از مرگ پدر، برادرانش پراکنده شدند و او که هنوز خردسال بود با مادر خود در
شیراز ماند، و بعد بسبب تهیدستی مجبور گردید که در نانوایی محله به خمیر گری
مشغول شود - عاقبت بعلت عشقی که بتحصیل کمالات داشت وارد مکتب خانه شد و
مدتی را بین کسب معاش و آموختن سواد میگذرانید - حافظ مجالس درس علماء و ادباء
و فضلای بزرگ عصر را در شیراز درک کرد و بمقامی رفیع رسید و بنا بر وايت محمد
گلندام، حافظ

به تحشیه کشاف زمخشری و مفتاح و مصباح و مطالعه مطالع الانظار قاضی
بیضاوی و غیرآن و تحصیل قوانین ادب و تجسس دواوین عرب پرداخته است^۳ - او
قرآن کریم را زیاد مطالعه میکرد و آنرا حفظ داشت و بقول بعضی تذکره نویسان آتخاذ
تخلص 'حافظ' نیز از همین اشتغال نشأت گرفته است -

شیراز در آن دوره باهمه وضع نابهنجار و مغشوش سیاسی مرکزی بزرگ از مراکز
علمی و ادبی ایران و جهان اسلام محسوب میگردید و این نعمت را تدبیر اتابکان
سلغفری فارس برای شیراز فراهم آورده بود - حافظ در چنین محیط پر از عالمان و
ادیبان و عارفان و شاعران بزرگ تربیت علمی و ادبی یافت و ذکاوت ذاتی و استعداد
فطری و تیزبینی شگفت آوری را از خود نشانداد -

پس از تحصیل علوم شرعی و ادبی حافظ وارد محافظ ادبی و عرفانی گردید و

معاشرت با شاعرا و عرفا میداشت ، و در همان حال تعهد امور دیوانی و ملازمت شغل سلطان و وظیفه خواری، و رفتن در ظل حمایت امرا و وزرا هم مورد توجه او بوده است^۵ .

حافظ از میان امرای عصر خود چند تن را در اشعار خود ذکر کرده و یا به معاشرت و در محضرشان اشاره کرده است ، مثل ابوا سحق اینجو و شاه شجاع و شاه منصور - با سلطان احمد بن شیخ اوس ایلکانی نیز رابطه داشت و هم از سلطان غیاث الدین فرمانروای بنگال که مصراعی را طرح کرده باو فرستاده بود تا آنرا تمام کند، یاد نموده است - .

بنابر گفته تاریخ فرشته، حافظ شهره شاعر نوازی سلطان محمود دکنی^۶ (پسر علام الدین حسن کانکوی بهمنی) وزیرش میر فیض الله انجو شنیده ، زاغب دیدار دکن گشت - از شیراز به هرموز^۷ رفت و در کشتی محمود شاهی که از دکن آمده بود نشست، ولی بزودی پس از تلاطم دریا از آن سفر منصرف شده بیهانه ای پس از شیراز بازگشت^۸ - حافظ مسافرت کوتاهی بیزد هم کرده است - منتهی وی بیشتر به گوشه گیری علاقه داشته تا پسیر و سیاحت‌های طولانی - بجز این یکی سفر باقی زندگی را در شیراز پسر بردا - وفات وی در سال ۷۹۲ ه در شیراز اتفاق افتاد و در جانیکه مصلی نام داشت و امروز به حافظیه موسوم است ، مدفون گردید^۹ .

اشعار آبدارش رشك چشمۀ حیوان و بنات افکارش غیرت حور و ولدانست - ایات دلاؤیزش ناسخ سخنان سخیان و منشات لطف آمیزش منسی احسان حسان^{۱۰} .

حافظ پادشاه ملک اندیشه و بیان است ... شیوه سخن حافظ ، انسجام و موزونی ترکیبات او ، دقت نزدیک بوسواس وی در انتخاب کلمه و قرآن روشن دیگر در اشعار پرمایه او مارا باین استنباط میکشاند که وی در تغییر و تبدیل کلمات و در تدقیق و تهذیب اشعار خود وصیقل زدن آنها دقت و کوشش زیادی بکارسته است^{۱۱} .

کلام او درهمه موارد منتخب و برگزیده و مزین بانواع تزیینات مطبوع و مقرن بذوق و شامل کلماتی است که هر یک بحساب دقیق انتخاب و بجای خود گذارد شده و پیش و پس کردن آنها مایه تباہی کلام خواهد شد و با این تفصیل سخن حافظ حاوی

هده شرایطی است که در کلام مولوی و سعدی و خسرو دهلوی و حسن دهلوی و سلمان و خواجه و همصران این دو شاعر اخیرالذکر ملاحظه میکنیم، باضافه نحوه خاص تفکر او ... (توجه خاص حافظ) باپرداز صنایع مختلف لفظی و معنوی در ایات خود ... بحدیست که کمتر بیت از ایات حافظ را میتوان خالی از نقش و نگار صنایع یافت - منتهی وی بحدی در سخن نیر و مند و در استخدام الفاظ توانا و در بکار بردن صنعتها چیره دست است که، صنعت، در، سهولت، سخن او اثری ندارد و عبارت دیگر نقشهای صنایع در پرتو الفاظ عنبد و سهل و روان و بسیار استادانه او از جلوه باز میاند و میدان را به، سهولت، و جزالت، می سپارد تابدانجا که خواننده دربادی امر متوجه مصنوع بودن سخن حافظ نمیشود.^{۱۲}

'استادی او در غزل است - غزل عارفانه دردست حافظ از طرف بذروه فصاحت و ملاحت رسید و از طرفی سادگی مخصوص پیدا کرد و ... در کلمات قصار معانی بزرگ و لطیفی را اشعار نمود، گذشته از شیرینی و سادگی و ایجاز که در غزل حافظ مشهود است روح صفا و صمیمت در هر بیت او جلوه میکند - شاعر از هر گونه ظاهر پرسنی اعراض کرده و روگردان شده و دام حیله و تزویر را پاره و آرایشهای مذاهب و فرق را رد نموده و ریاکاران را از شیخ و زاهد و صوفی در اشعار خود توبیخ کرده است^{۱۳}

'استاد فقید سعید نفیسی شعر حافظ را 'سرود فرشتگان و ... بانگهای آسمانی^{۱۴} گفته است -

در اشعار حافظ هجو بمعنی اخص آن مشاهده نمیشود، البته طنز در جامعترین و جذابترین صورت خود در آن با جلوه گر است - و در این ضمن بیشتر علمای ظاهر پرست و صوفیان ریاکار و امثال آنان هدف وی گردیده اند - مرحوم شبل نهانی تحت عنوان 'پرده از علما' بعضی از اشعار طنز آمیز حافظ را جمع آوری کرده مورد بحث قرار داده است و چون این قسم مقاله وی درباره حافظ بسیار پُر ارزش و حاوی نکات لطیف و جالب است، شایسته بنظر می آید که نگارنده آنرا عیناً در اینجا پیاورده:

'تعلیمات اخلاقی موقف بر اینست که شاعر نکته سنج فطرت انسانی بوده باشد، چه معایب و بدیهانیکه ظاهر و هویداست هر کس میتواند از آن واقف گردد، لیکن

عیبهاییکه دقیق و مخفی و سریسته است نگاه هر شخصی بآن عصب با نمی رسد، بلکه آن از نظر مردم عام مخفی و پنهان میباشد و بنابرین شاعر یکه میخواهد معلم فلسفه اخلاق باشد شرط اول آن نکته شناس فطرت بودن است - علاوه لازم است که آن عیوب را بطرز یا لطیف و ظریف و نیز جالبی ظاهر و بر ملا سازد تاکه بر مردم ناگوار نگردد، بلکه از شنیدن آن لذت برند - پوشیده نیست که از عیبهای مخفی و دقیق در بعضی علما و عواظ و زیاد یافت میشود، در هیچ دسته ای یافت نمیشود - چنانکه امام غزالی آنرا در 'احیاء العلوم' مفصل و مشروح نگاشته است، لیکن چون این فرقه همیشه باقدرت و نفوذ زیسته اند لذا فاش کردن معایب آنان کار آسانی نبوده است، چنانکه امام مشارعیه از اینکارش نتیجه ای که گرفت این بود که حتی حیاتش در معرض خطر افتاد و بنابرین در کسی چنین همتی پیدا نشد -

در میان شعر اول از همه خیام جرأت کرده وارد این موضوع گردید و بعد از او سعدی بزبان توبیخ و ملامت چیزیانی گفت ۰۰۰ لیکن خواجه طوری با دلیری و آزادی و نیز بیباکی این وظیفه را نتیج داده که احدهی تا با مرور نظیر آن دیده نشده است:

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند^{۱۵}
مشگلی دارم ز دانشمند محفل بازرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
گونیا باور نمیدارند روز داوری
کین همه قلب و دغا در کار داور میکنند

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت
بر در میکده با دف و نی ترسانی
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد
آه اگر از بی امرور بود فردانی^{۱۶}

شی اسلوب بیان این شعر را بدقت ملاحظه کنید که او اولاً آنچه گفته از زبان یکنفر عیسوی گفته که از آن علاوه بر رعایت نزاکت مقصودیکه دارد اینست که از این اعمال

بد و کاریای ناپسند و زشت آنها حتی اجانب و اغیار هم افسوس خورده متأثر میشوند
و بحال اینان رحم میاورند - اما غرضش لز ساز و آواز که آنرا توی کار آورده اینست که
از اینراه مردم بیشتر توجه کرده گوش دهند و مطلب بیشتر اشاعت و انتشار یابد و اما
از خودش نامبرده علاوه بر احتیاط نظرش آنست که اگر عیب دیگران را میگفت بیشتر
از این جلب توجه آنها نمی کرد -

رباکاری عیب بزرگی است و حافظ بانهایت دلیری برده دری کرده این عیب را
فاس میسازد :



گرچه برواعظ شهر این سخن آسان نشود
تا ریا ورزد و سالوس ، مسلمان نشود

وقتی این حرف بگوش رباکاران می رسد خیلی به آنها سخت می آید ولی مامیگوئیم
که او تا وقتیکه گرفتار ریا و سالوس است نمیتواند مسلمان باشد :



غلام همتِ دردی کشان یکرنگم
نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیه اند



باده نوشی که درو هیچ ریائی نیسد
بهتر از زهد فروشی که درو روی و ریاست



من از پسر مقان دیدم کرامتهای مردانه
که این دلق ریائی را به جامی در نمی گیرد



می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
بهتر زطاعتنی که بروی و ریا کنند



ترسم که صرفه نه برد روز بازخواست
نان حلال شیخ ذاب حرام ما

*

بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن
مرو به صومعه کانجا سیاهکارانند

*

نقد هارا بود آیا که عیاری گیرند
تاهمه صومعه داران بی کاری گیرند

یعنی اگر پناشود سکه هارا بیازمایند و نقد و قلب آنرا از هم تمیز بدهند هر آینه
صومعه داران از شغل کتونی شان دست کشیده بفکر کار دیگری خواهند افتاد - یک
طریق عوام فربی آنست که در برده زهد و تقىس طوری مرتکب اعمال بد میشوند که
کسی نسبت بآنها گمان هم نمیتواند به برد - ذیلاً ملاحظه کنید که این نکته را در جه
پرایه لطیفی بیان نموده است :

ای دل طریق مستی از محتسب بیاموز
مست است و در حق او کس این گمان ندارد

*

خرقه پوشان همگی مست گذشتند و گذشت
قصه ماست که در کوچه و بازار بیاند

*

صوفیان واستندند از گرو می همه رخت
دلق مابسود که در خانه خهار بیاند

یعنی صوفیها خرقه پاشان را بعوض شراب، هم به رهن گذاشته وهم از رهن بیرون
آوردهند هیچکس از آن خبردار نشد - فقط ما اینطور بدنام و رسوا شدیم که پوشان در
رهن باقی ماند :

داشتمن دلخی و صد عیب مرا می پوشید
خرقه وهن می و مطرب شد و زنار باند

یک حبله دقيق و باریک برای مستور ساختن یک کاری رشت و ناروا اینست که
اگر شخص دیگری آنرا مرتکب شود معرض عناب و خطاب و مورد تعقیب قرار گیرد.
و این راز را خواجه بدینگونه فاش میکند :

باده با محاسب شهر نتوشی زنهار
که خورد باتو می و سنگ بجام اندازد

بعنی با محاسب شمر هیچ وقت شراب نتوشید، چه او با شاههم شراب خواهد نوشید و
هم پیاله تان را خواهد شکست -

در میان بسیاری از حضرات ریا و سالوس بوضوح مشاهده می شود و بنابراین
خواجه میفرماید :

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محاسب
چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

*

صوفیان جمله خریفند و نظر باز ولی
زین میان حافظ دلسوزخته بدnam افتاد

*

اگر در اوصاف و خصائص بعضی از علما ظاهر فریب غور کنیم می بینیم که در آنها
 بواسطه عقیدتمندی و نیازمندی مردم به منتها درجه غرور بیدا میشود ، بیکی رشت
و ناسرا میگویند، خیال میکنند که قانون امر بمعروف را دارند اجرا میکنند، بالسلطین
و حکام معاشرت و دوستی میکنند بخيال خودشان که آن برای اجراء احکام شرع لازم
میباشد و یا بیکی بواسطه عناد شخصی خصومت میورزند میگویند که این 'بعض الله'
است و همچنین غرور می ورزند و فخر میکنند و آنرا عزت نفس می پنداشند - ذیلاً
مالحظه کنید خواجه چگونه تمام این معایب و ردائل را در پیرایه بای نهایت بلیغ و لطیفی
فash و برملا کرده است:

اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن
شکر ایزد که نه در پرده پندار باند

*

در راه ما شکسته دل می خرد و بس
بازار خود فروشی از آن راه دیگر است

*

راهد شهر چو مهر ملک و شحنه گزید
من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود

*

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو
نقی حکمت مکن از بهتر دل عامی چند

واین یک شیوه عوام پسند است که امر حق را ظاهر نمی‌سازند بلکه اگر در آن جنبه
بدی باشد تهابه آن رو آورده و با آب و تایی آنرا اشاعت می‌دهند خواجه آهارا روی
این صفت نکوهیده بطريق سیار موثری توبیخ و ملامت می‌کند و می‌گوید که محض
خاطر عوام مردم از حکمت و حقیقت انکار می‌کنند - در شراب زیان هست، فایده هم
هست ولی، زیان و ضرر از فایده آن زیاد تر است و با اینحال خدا در قرآن مجید
فرموده 'فیها اثُمٌ كَبِيرٌ وَ مَنْافِعٌ لِلنَّاسِ وَ ائْنَمُهَا أَكْبَرُ مِنْ نَعْهَدَ' حال می‌گویند وقتی که
خداوند پارچه‌گذار شراب چیز سیار بدی است، معدلک تهویسه فواید آنرا مستور
سازد، البته اینرا تذکر داده که نقصان آن از فایده اش فزونی دارد ولذا از آن بررهیز باید
گرد، پس امر حق را از نظر عوام مستور داشتن چگونه ممکنست جایز باشد -

خواجه اینرا در هر مورد در پیرایه های لطیف و نهایت درجه بلیغ بیان نموده که
اعمال نیک زهد فروستان هم چون مبنی بر غرض شخصی است، لذا در درگاه الهی
قابل قبول نیستند :

در میخانه بیستند خدابا میستند
که در خانه تزویر و ریاب گشایند

ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

*

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
و بین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی.^{۱۷}

چنانکه مشاهده میشود غالباً اشعار بر از طنز و ذم حافظ درباره همین صوفی نیایان
و خرقه پوشان ریاکار و نظایر آنان است - لذا پس از تبیت بحث و نظر شبل اینک
اسعار دیگر تحت نقد و مطالعه در آورده میشود -

استاد شفق مینویسد^{۱۸} حافظ از عشقی که تسبیت بحقیقت و یکروشی و وحدت
داشت هرگونه خلاف و نفاق را نکوهش میکرد و بخصوص از سنبزگیهای قشری و
اخلاقفات ظاهری در عذاب و از ریا و تزویر زاهدان دروغی در رنج و اضطراب بود،
حتی صوفیان ریانی را که انتساب بطریقت حافظ می نمودند ولی در واقع اهل ظاهر
بودند و در زنده بوسی و قلندری تظاهر مینمودند سخت سریش میکرد و نمیخواست
اورا در عدد آنها بشمارند و میگفت:

آن‌ش زرق و ریا خرم دین خواهد سوت
حافظ این خرقه پشمینه بیشداز و برو

شاید از این لحاظ یعنی از لحاظ خشم و عصیان بر ضد ریا و سالوس کسی دیگر از
شعرای ایران بدجه حافظ نرسیده باشد^{۱۹} -

در شعری^{۲۰} ترسم که صرفه نبرد ۰۰۰ الخ حافظ نان حلال رانشانه طنز ساخته
گویا برتری آب حرام را بابتات میرساند و در شعر زیر همان ترس خود را بر روز میدهد
ولی بروش دیگر - یعنی اکنون از این میترسد که مبادا روز حشر، هر دو از حیث مرتبه
برابر شوند - در این دو سور همین کلمه^{۲۱} 'ترسم' بر گیرانی شعر افزوده است و هم
جرگی حافظ را میرساند:

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
تسیح شیخ و خرقه رند شراب خوار

صوفی پشمینه یوش در حقه بازی از فلکی حقه باز هم جلوتر رفته است - یعنی از بافلک هم که در شبادی کم نظر است مگر و فریب نکار میبرد - خرقه صوفی بُر از سالوس و ریاست و باید برگشته و براین نقش ریا خط بطلان کشیده شود - و یا باید این خرقه به خرابات و شطع و طامات یعنی گفتگوی پرینسان ، بیزار خرافات برده شود - به تعبیر دیگر حافظ ادعاهای باکبازی و معرفت این صوفی نهایان را سزاوار اعتنا نمیداند:

صوفی نهاد دام و سِرِ حقه باز کرد
بنیاد مَکَر با فلکی حقه باز کرد



ساقی بیا که خرقه سالوس برگشیم
وین نقش زرق را خط بطلان پسرگشیم



خیز تا خرقه صوفی به خرابات برمیم
شطع و طامات بیزار خرافات برمیم

حافظ علاقه زیاد صوفی نهایان ظاهر فرب را بامی و ساغر و حالت آنان بعد از می خوردن و اظهار نفرت آنان از می و امثالهم را بروشهای مختلف گیرا و جذاب ترسیم میکند و هر شعر او حاوی مضمون تازه و بکر و بُر از طنز و شوخی است - مثلاً:

صوفی ز کنج صومعه با یای خم نشست
نا دید محنت که سبو میکشد بدوس



صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی
شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد



صوفی مجلس که دی جام و قدفع می شکست
باز بیک جرعه می عاقل و فرزانه شد



عجب میداشتم دیشب زحافظ جام و پیمانه
ولی منعش نمیکردم که صوفی وار نیامد

*

صوفی از باده باندازه خورد نوشش باد
ورنه اندیشه این کار فراموشش باد

*

صوفی که بی تو توبه ز می کرده بود دوش
 بشکست عهد چون در میخانه دید باز

*

صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه
بدو جام دگر آشفته شود دستارش

*

صوفی گلی بچین و مرقع بخار بخش
وین زهد خشک را بمنی خوشگوار بخش

*

طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه
تسپیح و طبلسان بمنی و میگسار بخش

*

زهد گران که شاهد و ساقی نمیخرند
در حلقة چمن به نسبم بهار بخش

*

حافظ پس از مطالعه زرف عادات و خصایل صوفی تایان عصر خویش، ریاضت
و زهد و وعظ و پند آنانان و حتی شیوه لباس پوشی و غذا خوری آن را مورد انتقاد و
نمیخر قرار داده است - این امر معروف است که صوفیان ظاهر فرب و زهد فروشان
نسبت به اکل و شرب بغایت حریص و طامع می باشند ، یعنی آنان بسیار میخورند -
حافظ این خصلت آنان را پدین طرز بیان مینماید:

صوفی شهر بین که چون، لقمه شبه میخورد
پاردهش دراز باد آن حیوان خوش علف

رقص و وجد بعضی از صوفیان گویا شعبده بازی است - حافظ میخواهد که وی نیز
در اندیای آنان دراین شعبده دستی بهم رساند :

چون صوفیان بحال و رقصند مقتصدا
ما نیز هم بشعبده دستی برآوریم

در شعر حافظ ذکر خرقه یا دلق صوفیان و دروشنان کراراً متشاهده میشود، و در هر
موقع این نشان فربیکاری و دورنگی و ریاکاری است - همینطور وی خانقاہ ها و
صومعه ها را عنوان پناهگاههای فرار از زندگی نشان داده است - مثلاً خطاب بصوفی
میگوید :

در سماع آی و ز سر خرقه بر انداز و برقص
ورنه در گوشه نشین ، دلق ریا در بر گیر

درجای دیگر از همنشینی با خرقه بوشان پاد میکند و توجه و اعتنا را برندان بی
سامان معطوف میسازد - زیرا که خرقه بُر از الودگیهاست و لیاس می فروشنان از این
الودگیها پاکست - در شعر سوم حافظ بطریق مختلف صوفی نهایان را بیاد دم گرفته و
دُرد نوشان را ستوده است - شعر اول و سوم نمونه خوبی از صنایع لفظی مثل جناس
و تضاد میباشد و تکرار واژه "ن" برترنم اشعار افزوده است:



خدا را کم نشین با خرقه بوشان
رخ از زندان بی‌سامان می‌وشان
درین خرقه بسی الودگی هست
خوش ا وقت قبای می فروشنان
درین صوفی وشان دری ندیدم
که صافی پاد عیش دُرد نوشان

چنانکه استاد صفا گفته است توجه خاص حافظ به ایراد صنایع مختلف لفظی و معنوی در ادبیات چنان جالب است و این توجه بقدرتی استادانه و طبیعی است که واقعاً خواستنده در بادی امر متوجه آن نمیشود - اگرچه در این معنی چندین مثال در فوق لذتمند است، شعر زیرین که مکر و دغل دلخ پوشان را میرساند، نمونه خوب و گیرنده نزی از آن نمونه ها میباشد :

بریز دلخ ملمع کمندی دارند
دراز دستی این کوته آستینان بین

آقای علی دشتی می نویسد : 'حافظ خارج از حدود شریعت راهی می پیايد - او بر همراه فکر خود متوجه مبدأ فیض است - او مثل تمام مردمان فکر و روا از زنجیر نقلید و تعبد ، داعیه این که 'میداند منزلگه مقصود کجاست' ندارد ولی احساس میکند که 'بانگ جرسی میآید' ، در نظر او انجام رسوم ، بی ارزش و بالااقل بی اهمیت است - غرض از شرایع آسمانی و تمام واجبات و منهیات اجتناب از رذائل و پلیدیهائی است که جامعه انسانی را تاریک و احیاناً بشر عاقل و متمدن را از هر حیوانی پست نمیکند - اگر انسان قائل بوجود خالقی حکیم و توانا باشد دروغ نمیگوید - مال مردم را نمی خورد، بحقوق دیگران دست درازی نمیکند - بعقیده حافظ : 'کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم' - اما آنچه میان جامعه او رواج دارد خلاف آنست :

ریا حلال شهارند و جام باده حرام
زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش

ریا یعنی دروغ، یعنی گمراه کردن مردم، یعنی فریب دیگران، آیا خود این معنی بکنوع کفر نیست؟ آیا کسی که خداوند را بر تام امور بینا و بر هر چیز توانا و برجسته ترین صفات کمالیه او را عدل بداند میتواند جز راه درستی و راستی به پیايد؟ در این صورت ارتکاب دروغ و فریب را بر چه باید حمل کرد؟ با دروغ ممکنست بشر را فریب داد ولی در ساخت باری تعالی دروغ و فریب را راه نیست و هر کس مرتکب چنین خطانی گردد جز سخافت رای و یا کفر صفات کمالیه خداوند موجب دیگری برای آن نمیتوان فرض کرد:

تو خرقه را برای ریا همی پوشی
که نا بزرق بری بندگان حق از راه

قرآن برای این نیست که آنرا بخواهد، بلکه برای آنست که تعالیم آن، مخصوصاً آنچه راجح بتكالیف مردم است در برآبر یکدیگر عمل کنند و بدینه است آنچه عقلاءً قبیع و مخالف تعالیم خداوند است، زیان رسانیدن بدیگری است - اصل ایست، اگر این اصل متروک شود از نیاز و روزه چه حاصل؟

حافظاً می خورو رندي کن و خوشباش ولي
دام تزویر مکن چون دگران فرآن را

*

خدا زین خرقه بیزار است صد بار
که صد بت باشدش در آشمنی

*

آتش زهد و ریا خرم دین خواهد سوخت
حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

در شعر حافظ صوفی و خرقه و دلقی او علایم بخصوصی و نشان دهنده مکر و فربیب و ریاکاری و زاهد مظہر عجب و تکبر و خودبینی و خود پرسنی است - اینست که او زهد فرشان واعظ نایاب راهم بیاد انتقاد و نکوهش و طنز میگیرد - بعبارت دیگر حافظ از هر آنکس که ادعای پرهیز کاری و نقوی میکند آما از لحاظ اعمال اعمال فربینی و فضل فروشنی و شکار عجب و خودبینی بیش نیست واز عجز و اخلاص و حتی از انسانیت هم عاریست، بیزار است واز او دوری میجوید - همه عبادات این چنین کسان تنها برای حصول حور و قصور میباشدند از سر صدق و صفا و اخلاص - در این مورد صاحب ذکر حافظ مینویسد: که بمنظار حافظ زهد هم نوعی از مستنی غرور و خود عبادت گزاری و تقدیم وی مرغوب گردیده بزتری ویرا و هم آرزو و خواهشات اورا قبول کنند - بدینطور زاهد بایه و مرته ای را که نمیتواند بوسیله اعمال نیک و احسان

طنز در شعر حافظ

دیگران حاصل کند، سعی مینماید مردم را مرعوب تقوی و زهد خود ساخته بست آورد - دیگر اینکه زاهد می پندارد که تنها از عبادت قرب خداوندی باو ارزانی خواهد شد را نبست به مردم عادی افضل و برتر خواهد بود - درست مثل یک درباری و یا کارمند زبردست که می پندارد اگر چاپلوسی و سناشیش حاکم و یا آقای خوشبشا به کاربندد مقرب خاص او خواهد گردید و منفعت بیشتر بدو خواهد رسید - در نتیجه نگاه جنین کن از آن وسیله درست و عملی که مینتوان بدان بر مردم (و شاید در آخرت هم) برتری و افضلیت جست، بدور می ماند - او در ازای عبادت خود، خدمت به خلق خدا و انجام دادن کاریای خیر عادی با همراهی دیگران و ایجاد نمودن عاطفه مودت و انکسار در دل خود برای دیگران را کمتر وقوع مینهند و عاقبت بجای اینکه نزدیکتر به انسانان شود از آنان بدورتر میباشد - نظر حافظ اینست که این راه که زاهدان شب زنده دار را از هنگامه زیست دورمی برد بد واقع آنرا از خدای هم دور میکند - وقتی حافظ آنان میگوید که راه نجات از میخانه میگذرد، منظورش این میباشد که تاوقتی که در مردم بجای خود برسنی و خود غرضی، جوش نیکی و محبت یعنی سرمستی باشه زندگی نخواهد بود نه در اینجا مسرت و شادمانی نصیب آنان مینتواند بود و نه در جهان دیگر - حافظ این سرمستی دیگر را 'بهوش آمدن' نشان میدهد:

زخانقه به میخانه میرود حافظ

مگر زمستی زهد ریا به هوش آمد^{۲۰}

غالب این اشعار شامل صنایع مختلف لفظی است:

Zahed o'gjeb o' naz o'man o'mest'i o' naz

Tatera khod z'mian ba'ke' unayat basad²¹

*

Zahed ak'er be hor o' qasurast amidvar

Ma ra shrabxane qasurast o' yar hor

*

Zahed ham ke ankhar mi o' jam knd

Pختeh g'reddo'jo' nazar ber mi' ham andaz

Zahed خلوت نشین دوش به می خانه شد
 از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد

*

امام خواجه که بودش سر نهاد دراز
 بخون دختر رز خرقه را فشارت کرد

*

برو ای زاهد خودبیس که زجشم من و نو
 راز این پرده نهانست و تهان خواهد بود

*

راز درون پرده ز دندان مست پرس
 کابین حال نیست زاهد عال مقام را

*

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
 در حق ماهر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

*

بنده پیر خراماتم که لطفت دانست
 ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

*

زاهد از راه برندی نبرد معذور است
 عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

*

از دست زاهد کردیم تویه
 وز فعل عابد است غفران الله

*

گله از زاهد بدخو نکنم رسماً اینست
 که چو صبحی بدند در بیش افتد شامی

غزلِ ذبل که حاوی اشعار پُر از طنز است دارندهٔ یک دورنمای تاریخی است.

بیگویند که روابط حافظ با شاه شجاع خوب بود ولی چندی بعد تیره شد - در سفری به گرمان شاه شجاع به خانقاہ عیاد فقیه^{۲۳} گرمانی که سابق براین نیز شرح زهد و داشت اور آشنازیده بود، رفته و پامشاده یکی از معجزات مضمون اوسر سیرده عقیدتی ملا کلام بدو پیدا کرد و علت حسین عقیدت او این شد که عیاد فقیه گریه را تربیت کرده بود که جون بنهاز ایستادی بدو افتادا کرده و رکوع و سجود نمودی^{۲۴} - شاه شجاع این حقه بازی را دال بر کرامت او شمرده همواره به حجره اش رفته و شاید بر اثر توصیه و اندیز او در مراجعت به شیراز شیوه پدر اختبار کرده و در امر معروف و نهی از منکر و اطاعت از خلفا بر جاده او قدم نهاد یعنی درست مخالف آزویای خواجه رفشار کرده و موجبات ناراحتی خیال اورا فرا فراهم ساخت - حافظ نیز مرشد و مراد او را که مایه اصل فنته و فساد بود مورد طعن و سخنه فرارداده و درابین غزل صربحاً گریه بازی اورا حقه بازی نامید^{۲۵} :

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر بافلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکنندش بیضه در کلاه
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان
آمد دگر بچلوه و آغاز ناز کرد
ای کبک خوشخرام کجا میردی بایست
غره مشو که گربه زاهد نیاز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پیدند
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
حافظ مکن ملامت رندان که در اذل
مارا خدا زده و ربا بی نیاز کرد^{۲۶}

حافظ علاوه بر صوفی و زاهد ظاهر فریب و عالم علم فروش و نظایر آنان، قاضی و محاسب و مفتی و شحنه را هم مورد هجو و ذم قرار داده است - وظیفه این همه مأمورین و منصبداران اینست که در کشور بر طبق قانون و شریعت، عدل و انصاف را

بروی کار بیاورند و عموم مردم را پایی بند حقوقی و وظیفه‌های دولت بسازند - اما چون حافظ می‌بیند که اولیای عدیله (قاضی و مفتی) از انصاف بدوزاند، شخنه و عسش بجای اینکه دزدان و راهزنان را بگیرند با آنان سازش کرده مردم را آزار میرسانند و بسته می‌آورند، و محتسبی که وظیفه او مراقبت است، از منصب خود سوء استفاده می‌کند و پنهانی خود آنهمه حرکات غیر شرعی را که مرتكبین آنها را مجازات مینماید بعمل می‌آورد، پیمانه صبر او (حافظ) گویا لبریز می‌گردد، و در نتیجه او از همه این گروه تفرق و بیزاری خود را بروز میدهد، به روش دلچسپی که تنها خاص اوست:

باده بامحتسب شهر تو شوی حافظ
که خورد باده ات و سنگ بجام اندزاد

وظیفه محتسب این میباشد که مردم را از میخواری بازدارد - در این شعر منظور شاعر این است که هر وقت که فرست دست دهد ریاکاری و حرص او هویدا می‌شود - اگر این معامله همینجا با جام مرسید بازضم غنیمت بود - اکنون حافظ چنین و انmod می‌کند که پس از می خوردن دیگران محتسب بیاد نفاذ حکم شرعی می‌افتد و هیچ رعایت عواطف آن مجلس احباب را، که در آن نشسته، نمی‌کند - وی جام می رانیز می‌شکند - بعبارت اخیری محتسب نه فقط ریاکار و گناهگار و حريص است بلکه فرمایه هم هست -

همین مضمون را بشیوه دیگر و شکننده تری پدینطور ادا کرده است :

با محتسبیم عیب مگوئید که او نیز
پیسوئه چو ما در طلب عیش مدامست^{۲۷}

ایهام یکی از خصوصیات شعر قدماست - بهرحال چون در اینجا منظور شاعر تذکار میخواری کسی است که وظیفه وی منع کردن مردم از این کار رشت میباشد لیکن خود او در پرده همه حرکات غیر شرعی را بجای می‌آورد، شاید این تقاضای تهدیب و شایستگی بود که بر 'عیش مدام' چنین کس پرده ایهام انداخته شود درجای دیگری شریعت شکنی محتسب را بنحو جذابی بیان مینماید:

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز
مست است و در حق او کس این گیان ندارد^{۲۸}

یعنی ای دل شیوه رندی از محتسب بیاموز که هم او می خورده مست می ماند و هم کسی بر او گمان میخوارگی نمی کند، باین علت که وی محتسب است، یعنی کسی که وظیفه او امتناع مردم از میخواری است و بدیهی است که چنین کس چطور میتواند می بخورد -

بکی از اختصاصات طنز واستهزا حافظ اینست که بیان او معمولاً نرم و شربفانه میباشد - او تفاوتی را که میان ادعای ای راستی و خوبی و اعمال کسانی که هدف طنز او میگردد، میباشد بسیار بسیار گیرا باز گو میکند، واين تفاوت همیشه مبتنی بر حقیقت میباشد - حافظ بر چنین کسانی کمتر بطور مستقیم میتازد - یعنی در بادی امر چنین و آنmod میشود که او ذکر چیز دیگری میکند و آنچه درباره آن یا آنکسان گفته حرف ضمنی است که بانیشخند میگوید و باز بحرف دیگر متوجه میشود - از نرمی و پوزخند زیرلیش چنین مستفاد میشود گویا در دل فراخ و گشاده او برای کسانی هم که بمنظار او خطا کارند، جایی هست - وقتی وی کسی را نشانه استهزا میسازد از تحقیر به آدمیت اجتناب میورزد - بسبب این وقار و چدیت و ملایمت وی، درطنز او هم حسن فوق العاده ای بوجود میآید و بالنتیجه تأثیر آن مضاعف میشود - مثلاً وقتی حافظ میخواهد نشان پدهد که عسس شهر امنیت مردم رانگاه نمیدارد بلکه بعکس موافقت بادردان و عناصر امن شکن نموده خودش آنرا ودار به دزدیها و راهزنهایا میکند، آنرا بدینظریق بیان مینماید:

عشرت شبگیر کن ، می نوش ، کاندر راه عشق
شهر وان را آشنائیهای است بامیر عسس^{۲۹}

غزلی که حافظ در آغاز زمان حکومت شاه شجاع بدین مطلع سروده:

سحر ز ہاتف غیم رسید مژده بگوش
که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

دارای شهره بسیار است - در دو شعر این غزل حافظ شکوه از ستم و جوری کرده است که در دوره قبل از او شیوع یافته بود و در آن عصر مردم را از آزادی گفتار محروم کرده بودند و عموم مردم از ابراز شادمانی نیز میترسیدند:

شد آنکه اهل نظر بر کشare میرفتد
هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
شراب خانگی از بیم محتسب خوردن
بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش^{۳۰}

چیزی که بمنظیر حافظ در کردار اهل دولت با از هر چیز ذم آمیزتر بود حشمت و آرزوی جمع آوری مال و مکتب آنان بود - هر چند آنان قسمت قلیلی از مکتب خود بمردم میدادند اما در این ضمن بالضرور اظهار فرمایانگی نیز میکردند - آنان توقع داشتند که شاعران و اهل علم و فضل برای آنان چاپلوسی کنند و در ستایش و مدح آنان سخن به اغراق بگویند - حافظ همه گروه چنین امرا را مذمت میکند و تلقین به دوری از آنان مینهاید :

جو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر
که یک جو منت دونان بصد من زر نمیارزد

*

جو گل گر خرده داری خدا را صرف عشرت کن
که قارون را غلطها داد سودای زراشدوزی^{۳۱}

او قربت و صحبت حکام را بقدری پست و فرمایه می پندارد که بعقیده وی گویا ظلمت شب یلداست :

صحبت حکام ظلمت شب یلداست^{۳۲}

حافظ متکبران و پشت میزنشیان توخالی را چندان بی استعداد و ریاکار میداند که آرزو دارد از آنان بدور بیاند:

من وهم صحبتی اهل ریا دورم باد
از گرانان جهان رطل گران ما را بس^{۳۳}

مثل ادوار گذشته در زمان حافظ نیز ارباب علم و دانش و فضل در برابر جاهلان رچاپلوسان و نظایر آنان دستخوش یأس و حرمان و قدر ناشناسی بوده اند - چون شاعر حساسترین فرد جامعه میباشد وقتی این تاهمواری و کساد بازاری و بی قدری فرهنگ و هنر و فضل و دانش را می بیند فریاد میزند - این فریاد از شعر حافظ هم استیاع می شود - هر چند حافظ تندی و خشم را بخود راه نمیدهد بازهم وقتی تبا ه حال اصحاب فضل و دانش و بی احترامی و تحقیر آنان بدست توانگران و مقتدران میبینند مضطرب و بیقرار میگردد و پتشوه پُر از طنز اظهار میدارد که در این زمان اهل فضل و دانش بودن گویا گناهی است بس بزرگ، و تنها مردم بی هنر میتوانند به آمال رسند:

فلک بمفرد نادان دهد زمام مراد
تو اهل فضل و دانش همین گناهت بس ۳۴

در شعر دیگر باز فلک را بباد طنز گرفته با یکنوع تندی نسبت به ابله دوستی و نادان پروری و هنر دشمنی فلک واخواهی میکند، چون این فلک راهزنه اهل هنر است بدیهیست که آنان خواهند نالید و خروشید:

ارغنوں ساز فلک رهزن اهل هنرست
چون ازین غصہ تعالیم و چرا نخوشیم ۲۵

در این زمان بازار هنر کساد است و شاعر بیچاره جز این، کالای دیگری ندارد، حالا این را کجا برد - ظاهراً این شعر بیچارگی شاعر یا اهل هنر را میرواند ولی طنزیست لطیف و پُر تأثیر:

هنر نمی خرد ایام و غیر ازینم نیست
کجا روم بتجارت بدین کساد متاع ۳۶

صاحب 'ذکر حافظ' (اردو) دو شعر و یک ۳۷ رباعی ذیل را طرف نقد و بحث قرار داده است - میگوید که گاهی عکس العمل حافظ بر ضد بی قدری اهل هنر بدست اهل مکنت و اعمال جایرانه اهل قدرت بسیار تند میبوده و همین است که او بروش جارحانه میگوید که اگر محتسب کدوی شراب (صرامی شراب) ترا بسنگ بشکند تو هم کدوی سر او را بخششی بشکن:

گر محتسبت بر کدو باده زند سنگ
بشکن تو کدوی سر او نیز بخشتی
و یک قدم جلوتر رفته، خطاب بحاکم این رباعی را سروده است:

ناکه بود این جور و جفا کردن تو
بیهوده همه خلائق آزدین تو
تیغ است بدست اهل دل خون آلود
گر بر تو رسید، خون تو بر گردن تو

مرحوم شبیل نعیانی تحت عنوان 'شوختی و ظرافت' چند شعر از حافظ را بوجه
مثال آورده و مورد انتقاد و بحث قرار داده است - بعضی از این اشعار در چاپ قزوینی
مشاهده نشد -

شبیل می نویسد که در کلام خواجه (حافظ) جای پجای شوختی و ظرافت نیز
هست ولی بغايت لطیف و نازک - شیخ سعدی و خیام هم باشوشتی و ظرافت سخن
میگویند اما آنان دامن تهدیب و شایستگی را ریا میکنند - ظرافت شوختی طبع خواجه
را ملاحظه کنید:

واعظ شهر که مردم ملکش میخوانند
قول ما نیز همین است که او آدم نیست

بعنی واعظ را مردم فرشته میگویند - اینقدر ماهم قبول داریم که او آدم نیست
(آیا او فرشته است یا شیطان بعداً معلوم خواهد شد) :

*

به کوی می فروشانش به جامی در نمیگیرند
زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی ارزد

*

گر زمسجد به خرابات شدیم عیب مگیر
مجلس وعظ درازست وزمان خواهد شد

*

محتسب خم شکست و پنده سرش
سن بالسن و الجروح قصاص

در قرآن مجید در آیه قصاص مذکور است که جراحت در عوض جراحت می باشد -
مثلاً اگر شخصی دندان دیگری را بشکند دندان آتشخصل هم شکسته خواهد شد -
خواجه میگوید که محتسب خم شراب را شکسته بود من بنا بر حکم قصاص سرش
را شکستم -

پدرم روپه رضوان بد و گدم بفر وخت
ناخالف باشم اگر من بجوى نفروشم

*

من و انکار شراب این چه حکایت باشد
غالباً این قدرم عقل کفایت باشد

*

نه من ز بى عملی در جهان ملوم و بس
لامت علا هم زعلم بى عمل است

من از بیکاری دل گرفته ام - بی عمل بودن کار بدی است ، اینست که عالم بی
عمل هم خوب نمیباشد :

نقد دلی که بود مرا صرف باده شد
قلب سیاه بود به جای حرام رفت

'قلب' هم دل را میگویند و هم سکه ناسره را - بنابرین میگوید که قلیم اگر در
شراب صرف شد می بايست می شد :

مال حرام بود بجای حرام رفت ۲۸

شعر زیر نمونه خوبی از طنز و شوخی است - دوست خودش شاعر را به غمزه
کشته است و بعد برای حصول ثواب بنهاز جنازه اش میرود - واقعاً چه دل نرمی است :

آفرین بدل نرم تو که از بهر ثواب
کشته غمزه خود را بنهاز آمده ای ۲۹

در قطعه ذیل منادی مزاح آمیز را اینطور بیان کرده است - واين واقعه را بطور غیر مستقیم و دربرده بدیگران گوشزد میکند - درباره می این مضمون تازه است و کمتر شاعری باین شیوه می را مورد بحث فرار داده است - حافظ دختر روز را چنین توصیف میکند و از ساکنان کوی رندی تقاضا دارد که این اعلام را بوجه بشنوند - از آن پس بعضی نشانی های آنرا میشمارد - مثلاً اینکه او جامه لعلین دارد و نیم تاجی که از حباب تهیه شده است - باز شاعر به مردم اخطار میکند که او عقل و دانش را می برد نیاید که بی اعتنا باشند -

بعض اشعار این قطعه شامل صنایع لفظی مثل تضاد و تکرار است:

برسر بازارِ جانبازان منادی میزند
 بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید
 دختر رز چند روزی شد که از ما گم شدست
 رفت تا گیرد سر خود پان وان حاضر شوید
 جامه دارد ز لعل و نیم تاجی از حباب
 عقل و دانش برد و شد تا اینم از وی غننوید
 هر که آن تلخم دهد حلوا بها جانش دهم
 ور بود پوشیده و پنهان بدوخ در روید
 دختری شب گرد تند و تلخ گلنگست و مست
 گر بسایدش بسوی خانه حافظ بریده^۴

حافظ به روش مزاح و شوخی از مددوح چیزی میخواهد - در آغاز قطعه مرح گفته است - و درشعر بعد بجای اینکه احوال خویشا مستقیماً عرضه کند، طوری نشان میدهد که از آن، هم غیب دان بودن مددوح باتبات مرسد و هم احوال وی، هرچند در کنایه باشد، بوضوح می پیوندد - آنگاه بی مکنتی و افلاس خود را مشروح میگوید - شعرای پنجم و ششم که گویا محصول قطعه و منظور اصلی شاعر است، طبع شوخ و ظرفانه و هم حسن طلب ویرا می رساند - میگوید که دوش خیال برویا چنان دید که من پنهانی به اصطبل شاهی رفته ام - در آنجا می بینم که است من بر آغورش بسته جو میخورد - چون او مرا دید از من پرسید که 'مرا میدانی؟'

بلخنی که کلمات 'مرا میدانی' تعریف شده است همه ناپسامانی حافظ را آشکار می‌سازد و هم حاوی طنز کامل است - آخرین شعر نیز بر همین منوال است - یعنی شاعر با کمال معصومیت خود را هیچمدان و بی وقوف بروز میدهد و مددوح را در فهم و ادراک کم نظری ثابت می‌کند - واژ این، مطلب اصلی شاعر که ظاهراً دربرده است برخواننده بنیکی روشن می‌گردد - و همین امر دالست بر استادی و چیرگی حافظ :

خسروا دادگرا شیردلا بحر کفا
ای جلال تو بانواع هنر ارزانی
گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم
اینکه شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
درسه سال آنچه بیندوختم از شاه و وزیر
همه بر بود بیکدم فلک چوگانی
دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر
گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
بسته بر آخور او استر من چو میخورد
تیره افشارند بمن گفت 'مرا میدانی؟'
هیچ تعییر نمی دانیش این خواب که چیست
تو بفرمای که در فهم نداری ^{۴۱} تانی

بعض اشعار دیگر ذم و طنز و شوخی آمیز حافظ ذیلاً درج می‌گردد :

حدیثِ عشق ز حافظ شنو نه از واعظ
اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد



دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما
ما مریدان روی سوی قبله چون آریم، چون
روی سوی خانه خهار دارد پیر ما



من ارجه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه
هزار شکر که باران شهر بی گنهند

*

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد پرد
قصه ماست که در هر سر بازار باند^{۴۲}

*

با مدعی مگونید اسرار عشق و مستی
تا بیخبر پمیرد در درد خود پرستی

*

نه من از پرده نقوی بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت^{۴۳}

بی نیازی و بلند نظری این شاعر وارسته که جاذبه عالمگیر او در زمان حیاتش
یکشیه ره صد ساله می‌رود -

طی زمان بین و مکان در سلوک شعر
این طفل یکشیه ره صد ساله میرود
شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله میرود^{۴۴}

تا بداجاست که نمیگذشت عمر خویش یکباره در خدمت ارباب بیمروت دنیا
تلف کند بالین وجود از آنها یکسره نبرید با بزرگان رابطه داشت نه مثل یک زاحد از
صحبت آنان گریخت و نه مثل یک ستایشگر بدامان آنان آویخت - اگر به روایت
دولتشاه بتوان اعتقاد کرد وقتی تیمورگورکان بشیراز درآمد شاعر منزوی و پیر را نزد
خود طلبید واورا بخاطر بخشیدن سمرقند و بخارا بحال هندوی یک ترک شیرازی
ملامت کرد -

*

اگر آن ترک شیرازی بdest آرد دل مارا
بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را^{۴۵}

طنز در شعر حافظ

حافظ لیاس زنده خویش را به او نشان داد و گفت از این حاشی بخشی ها است که
بدین روز اختفاء ام - این جواب طنز آمیز لطیف اگر اهل واقعه درست باشد نشانگر
حالت این شاعر شیرین بیان شوخ گفتار است -

راز حافظ بعد ازین تأثیره ماند
ای دربیغ از راز داران راز ماند

و این زبان حافظ است که گوید:

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید
که گفته سخنست می برند دست به دست

منابع و مأخذ

- (۱) دیوان حافظ (فرزینی) مقدمه ص ۲۷۰ -
صفا جلد ۳ ص ۱۶۵ -
- (۲) شفق، ص ۳۲۸ - برآون (ترجمه اورورا) مجلد ۲ ص ۲۹۲ -
- (۳) دیوان حافظ (فرزینی) مقدمه جامع دیوان حافظ ص، قر -
- (۴) صفا، جلد ۲، ص ۶۸ -
- (۵) برطبق تحقیق استاد تقیی پايد این سلطان محمد شاه دوم باشد به محمود
(ص ۱۷۴، ۱۷۵) - ولی در این مورد ادعای فرشته ایشت که 'ناظر فتوح السلاطین'
در نام این پادشاه غلط کرده است که گفته نام او سلطان محمد شاه است و در
اشعار همه جا محمد شاه مذکور ساخته - و همچنین بعضی از مورخین گجرات و
دھلی ... چون تبع حالات دکن کیا هو حق نکرده بودند در اسمی شاهان
بهمنیه و بسیاری از حکایات ایستان غلطها کرده اند و همه کس قلمهای بیچاره اد
در تحقیق شده اند (تاریخ فرشته جلد اول ص ۳۰۱) -

- (۷) ۰۰۰ خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجارت معتبر بودند
و داعیه هندوستان داشتند متوجه خروج راه خواجه شده به مرز آوردند
(تاریخ فرشته، جلد اول، ص ۲۰۲).
- (۸) اپنـاـ.
- (۹) صفا، جلد ۳، ص ۱۰۶۵ - ۱۰۷۱ - شقـقـ، ص ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۲ - برآونـ (ترجمـه اردو) جلد ۳، ص ۴۰۶ -
- (۱۰) مقدمـه محمد گنـدامـ، دیوان حافظـ صـ، قـ -
- (۱۱) نقـشـ از حافظـ، ص ۲۹، ۱۶ -
- (۱۲) صـفـاـ، جـلدـ ۳ـ، صـ ۱۰۷۳ـ، ۱۰۷۹ـ، ۱۰۸۰ـ -
- (۱۳) شـقـقـ، صـ ۳۳۴ـ - نـیـزـ رـجـوعـ شـودـ بـهـ بـرـآـونـ (ترجمـه اردو) جـلدـ ۳ـ صـ ۴۱۴ـ بـعـدـ - در پیرامون اشعار و احوال حافظـ، صـ ۱ـ -
- (۱۴) جـامـیـتـ کـلمـهـ آـنـ وـاسـتـادـیـ حـافـظـ مـلاـحـظـهـ شـودـ: آـنـ کـارـ بـقـدرـیـ زـشتـ وـپـرـ اـزـ وـقـاحـتـ
- ستـ کـهـ زـیـانـ بـاـکـ حـافـظـ تـوـاـسـتـ نـامـ آـنـراـ بـرـدـ (تـگـارـنـهـ) -
- (۱۵) برـایـ دورـ نـایـ اـشـعـارـ رـجـوعـ شـودـ بـهـ مـقـمـدـهـ دـیـوانـ حـافـظـ چـابـ
- حسـینـ بـرـزـمانـ، صـ شـصـتـ وـهـشـتمـ (تـگـارـنـهـ)
- (۱۶) شـعـرـ الـعـجمـ (ترجمـه فـارـسـیـ) جـلدـ ۲ـ، صـ ۲۲۵ـ - ۲۲۰ـ -
- (۱۷) شـقـقـ، صـ ۲۲۳ـ -
- (۱۸) نقـشـ از حافظـ، صـ ۱۵۲ـ - ۱۵۴ـ -
- (۱۹) ذـکـرـ حـافـظـ، صـ ۷۴ـ، ۷۳ـ -
- (۲۰) آـقـایـ عـلـیـ دـشـتـیـ اـبـنـ شـعـرـ رـاـ مـثـالـ آـورـدـ مـیـنوـیـسـدـ دـیـانتـ حـافـظـ درـ قـالـهـانـیـ کـهـ
- دـکـانـدارـانـ دـیـانتـ سـاختـهـ وـبـرـداـخـتـهـ آـنـ، نـیـتـ - اوـ مـانـدـ سـقـرـاطـ بـسـیـکـ خـودـ وـهـ اـصـولـ
- عـارـفـ فـکـرـ وـحـکـیـمـ وـارـسـتـهـ اـیـ مـتـدـنـ استـ - (نقـشـ اـزـ حـافـظـ صـ ۱۴۸ـ) -
- (۲۱) اـزـ شـاعـرـانـ اـسـتـادـ فـرـنـ هـشـتمـ هـجـرـیـ وـصـوـمـعـهـ دـارـانـ مـعـرـفـ کـرـمـانـ بـودـ - درـ ۷۷۳ـ فـوتـ
- کـردـ - (صفـاـ، جـلدـ ۳ـ، صـ ۹۸۵ـ بـعـدـ) -
- (۲۲) بعضـیـ اـبـنـ عـلـیـ رـاـ بـیـشـیـغـ عـلـیـ کـلـالـتـ تـبـیـتـ کـرـدـ آـنـ - ولـیـ بـقـولـ اـسـتـادـ صـفـاـ درـ غـزلـ
- مـعـرـفـ حـافـظـ ذـهـنـ خـواـنـدـ بـحـکـیـمـتـ مـعـرـفـ کـلـیـلـ وـدـمـنـ وـدـاستـانـ مـعـرـفـ کـرـهـ بـعـدـ
- مـیرـودـ کـهـ کـرـدـارـشـ مـثـلـ استـ بـیـانـ سـیـرـتـ رـبـاـکـارـانـ درـ عـملـ باـغـراضـ خـودـ
- درـ جـامـهـ زـهدـ وـبـرـهـیـنـ وـحـافـظـ درـ آـنـ غـزلـ نـظرـ بـیـکـ صـوـقـ مـعـنـیـ بـاـیـکـ زـاهـدـ مـعـلـومـ
- نـداـشتـ، وـاـبـنـ نـکـهـ هـمـ گـفـتـیـ استـ کـهـ بـعـضـیـ قـصـهـ مـذـکـورـ رـاـ بـقـوـمـ الدـینـ عـبدـالـلـهـ شـیرـازـیـ
- نـسـبـتـ دـادـهـ آـنـ وـاـبـنـ قـوـمـ الدـینـ عـبدـالـلـهـ فـقـیـهـ مـعاـصـرـ شـاهـ شـجـاعـ مـظـفـرـ بـوـ مـعـلـمـ اوـ
- بـودـ وـمـحـرـابـیـ صـاحـبـ مـزـارـاتـ کـرـمـانـ نـیـزـ مـطـلبـ رـاـ اـصـوـلـاـ بـگـوـنـهـ تـیـ دـیـگـرـ ذـکـرـ مـیـکـنـدـ -
- (صفـاـ، جـلدـ ۳ـ، صـ ۹۸۷ـ) -
- (۲۳) دـیـوانـ حـافـظـ (بـرـزـمانـ) صـ شـصـتـ وـهـشـتمـ -
- (۲۴) اـیـضاـ -

طنز در شعر حافظ

- (۲۶) ذکر حافظ، ص ۶۷ - نیز ر - ش اقتباس شعر العجم تحت پاورقی ۱۵ -
- (۲۷) دیوان حافظ (فروپنی) ص ۲۲ -
- (۲۸) ذکر حافظ ص ۶۸ -
- (۲۹) ایضاً ص ۶۹ -
- (۳۰) ایضاً ص ۷۰ -
- (۳۱) ایضاً ص ۷۱ -
- (۳۲) ایضاً ص ۷۲ -
- (۳۳) دیوان حافظ (فروپنی) ص ۱۸۲ -
- (۳۴) ایضاً ص ۱۸۳ -
- (۳۵) ایضاً ص ۲۶۰ -
- (۳۶) در پیرامون اشعار و احوال حافظ ص ۲۲۴ - این شعر در چاپ فروپنی و چاپ بزمان نیست و بنابر استاد سعید نفیسی در چاپ خلخالی هم نیست - (پاورقی ص ۲۲۳) -
- (۳۷) هرسه در چاهاهی فروپنی و بزمان نیست -
- (۳۸) شعر العجم (اردی) جلد دوم، ص ۲۱۹، ۲۲۸ (چاپ لاھور) - بعضی از اشعاری که شبل یعنوان مثال آورده است در چاپ فروپنی دیده شد و در شعر ذیل باکمی تصرف درج است:
- (۳۹) دیوان حافظ ، فروپنی ، صفحه ۲۹۲ -
- (۴۰) ایضاً ، صفحه ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹ -
- (۴۱) ایضاً صفحه ۲۴۳ -
- (۴۲) ایضاً ، صفحه ۲۸۸ -
- (۴۳) دیوان حافظ ، چاپ فروپنی ، صفحه ۳۰۲ -
- (۴۴) دیوان حافظ ، انتشارات انجمن خوشنویسان ، صفحه ۱۶۳ -
- (۴۵) ایضاً ، صفحه ۲ -

حائلش

فصلنامه واژه‌نی فرهنگ جمهوری اسلامی ایران - اسلام آباد

گرایش‌های تازه در شعر و ادب فارسی -

پژوهشها پیرامون ادبیات فارسی و ایران‌شناسی در شبه قاره -

مقالات درباره اشتراکات فرهنگی در میان ایران و شبه قاره -

نقد و معرفی کتابها مربوط به فرهنگ اسلامی، ادبیات فارسی
و ایران‌شناسی -

دایزني فرهنگي جمهوری اسلامي ایران
خانه ۲۵، کوچه ۲۶ - ایف ۲/۶ - اسلام آباد - (پاکستان) -



انسان در مسیر تکامل و نقش وراثت در او

دکتر منوچهر خدایار محبی

بحث در تکامل آدمی در قلمرو علوم جدید است ، ولی طرح آن در جامعه‌ی اسلامی ایجاد می‌کند ، پیش از ورود دراصل مطلب ، نظر قرآن نیز در این باره مورد مطالعه قرار گیرد - این امر تفاوت روش تحقیق در دین و علم را آشکار می‌سازد ، و پیش داوری را از میان می‌برد - زیرا کارِ دین تعلیم زیست شناسی ، و تدریس مردم شناسی نیست - بطور کلی آیات قرآن برای ترویج 'ایران بخدا و عمل صائب' است ، و اگر در مواردی مسائل مربوط به تکامل بشر ، و رفتار او را مطرح می‌سازد ، تنها برای ایجاد 'عبرت' در میان مردم است ، و نه آموزش علوم - برای بررسی این مسئله اسلامی کتبی چند بشرح زیر مورد استفاده واقع می‌گردد :

- ۱ - الكشاف عن حقائق التنزيل ، در تفسیر قرآن : تالیف جار الله زمخشری (۱۰۷۵ - فوت ۱۱۴۴ میلادی) ، متعلق به اهل سنت -
- ۲ - مجتمع البيان في تفسير القرآن : تالیف طبرسی ، ابوعلی معروف به طبرسی کبیر که در خراسان اقامَت داشت و در ۱۱۵۳ میلادی فوت کرد -
- ۳ - انوار التنزيل و اسرار التاویل : البيضاوی (عبدالله بن عمر) ، قاضی فارس - از مفسران بزرگ اهل سنت است که در ۱۲۸۲ میلادی در تبریز وفات یافت -
- ۴ - المیزان فی تفسیر القرآن : از سید محمد حسین طباطبائی که در ۱۲۸۱ در تبریز متولد و در سال ۱۳۶۰ شمسی در قم فوت کرد - ترجمه به فارسی از : سید محمد باقر موسوی همدانی - کانون انتشارات محمدی ، تهران ۱۳۶۲ خورشیدی -
- ۵ - 'تفسیر زمان' یا 'قرآن چیست' از محمد زمان قوانلو است که در تاریخ اول بهمن ماه یکهزار و دویست و نود و یک شمسی در تهران متولد شده است - این رساله بخط خود ایشان نوشته شده ، و در تاریخ نهم اسفند ماه یکهزار و سیصد و سی و دو خورشیدی ،

تعداد محدودی برای 'دستان ما' و دیگران تکثیر کرده است -

کتب مذکور از نفاسیر مهم سنی و شیعه است - چون اظهار نظر ذیل آیات همواره در چهار کتاب نخستین باشد قطعی همراه نیست ، و سخن از امکانات و احتمالات عقیدتی در میان است - آراء مربوطه بطریقی انتخاب میگردد که حداقل مخالف باروخ نفاسیر فوق نباشد -

تفسیر چهارم چون از دوره‌ی معاصر است ، جنبن بنظر میرسد که باید بانیازمندی های نوین جامعه‌ی اسلامی مطابقت داشته باشد ، و به پرسش های متعلق به زمان پاسخ بگوید - همانطور که از ۳ تفسیر نخستین که از قرون پنجم و ششم قمری است : هیچکس انتظار ندارد محتویات آن از شرایط عصر خود تجاوز کند -

دراینکه مفسر ، اظهار نظریای موافق و مخالف در آیات را مطرح میکند ، ابرادی نیست - بلکه انتظار میرود ، در این میان ، رای مخصوص بخود را نیز بگوید - ولی او بجای اظهار نظر قطعی درباره‌ی اخبار از خواننده میخواهد (مانند ایشان) احادیث را که 'ضعیف' بنظرش میرسد : انکار نکند ، ۱ زیرا امکان دارد - نتیجه‌ای بخلاف گفتار ائمه علیهم السلام بدست آورده ، و نزد خدا مستول واقع گردد - احساس مستولیت در امور لازم و قابل تحسین است ، ولی نباید در مفسر آنقدر سوساس ایجاد کند ، تا کتاب بصورت نایگرانی اخبار و احادیث درآید و خواننده از آشنائی با رأی او محروم گردد -

در تفسیر زمان ، هر یک از مباحث قرآن در آن ، از نظر : الهی و فرهنگی و فلسفی در تاریخ ادبیان نمودار میگردد - در نتیجه میتوان گفت : این رساله تاریخ نطبق آیات قرآن است با تاریخ - حسن این تفسیر درایست که ، مفسر برای نخستین بار از روشن تطبیقی در تفسیر قرآن استفاده میکند - مولف تفسیر زمان میان استدلال دینی و علمی تفاوت میگارد ، و برای هر یک از این دو شنون اجتماعی روشنی جداگانه بکار میبرد - جنانکه میگوید :

'خوب خلقست و خالت ، دیگر آدم

که بتواند بگیرد زاندو همدم

چو این بخشی است بیرون در ز قرآن

در اینجا بیشتر نشاند عنوان

فقط گفتم که تابرخی بدانند
که از قرآن فقط دین را بخوانند^۲

با وجود این در صفحه‌ی پنجه و هفت همان رساله آفرینش آدم را چنین توصیف

میکند:

'زمین میبود و مخلوقی برآن بود
که رفتار خدائیشان نمی بود
باین معنی که تدبیر و گزینش
نمی بودی درآنسان ز آفرینش
خدا موجودی آنگون خواست تازاو
چنان هستی بخود بیند رخ و خو
لذا آورد آدم را در آن راه
زعلم و جهل و شیطان کردش آگاه
زیست گل مرد و زن آورد بیرون
که پذریوعشان، زان پرورد خون
از آن پس زندگانی با خود اوست
بوحی حق اگرچه کارگه اوست
چو زهستی برده آن اندازه مایه
زند رو بر حاشش عدل سایه '

بعضی از مسلمانان در نظر دارند، مسائل قرآن را با علوم نوین ارزیابی کنند، و در این میان ارزش روز افزون آن کتاب را نمایان سازند، مانند دکتر یدا الله سحابی استاد زیست شناس دانشگاه تهران، مؤلف کتاب 'خلقت انسان' ^۳ - وی در این کتاب با مهارت کامل، با استفاده از ایمان خود به اسلام، و احترام به علوم نوین، مبحث تکامل را شرح میدهد که تلخیص آنرا بقلم خود بشرح زیر درآورده و برای مؤلف فرستاده است :

'بسمه تعالی، خلقت انسان سرآمد آفرینش تدریجی و نکامل تمامی موجودات جهان است، و این خلقت، در بیان قرآن، در اتصال و پیوستگی با همگی موجودات عالم هستی ذکر شده است - در بیان قرآن 'انسان' کلمه عام است که همه مردم حتی

انسانهای پیش از آدم را هم در بر میگیرد - ولی 'آدم' لفظ خاص است، و فرد معینی را شامل نمیشود - خداوند آدم را از میان مردم هم عصرش برگزید، و باعلم آموزی بوی او را میز و آزاد و دارای اندیشه و اختیار نمود، و انسانهای عیز امروزی از نسل او میباشند -

بيان اجمالی واختصاری فوق در عبارتی دیگر و با توضیح اندکی بیشتر از این قرار است :

نخستین جسم زنده، بمفهوم قرآنی و علمی امروز آن، از گل حاصل شده است که پس از دریافت نفخه حیات از جانب پروردگار، اولین موجود و یاموجودات زنده را پیدید آورده است - این موجودات با پرورش هدفدار الهی، و در طول اعصار زمین شناسی، در مسیر تنوع و تکامل قرار گرفت و غایت آن منتهی با فرینش جسم انسانی گردید - انسان در ابتداء فقط جسم و هیكل انسانی را داشت و فاقد احوال روحی و معنوی و فکری، بنحوی که امروز داراست، میبود -

از میان انسانهای نخستین 'آدم' ظهرور کرد که با دریافت هانی از علم الهی و با آمادگی هانی که قبلاً از پرورش تدریجی الهی حاصل کرده بود، تمیز دهنده خوب و بد شد، و از این طریق دارای بینش و فکر و اختیار، و درنتیجه دارای آزادی و مسؤولیت در زندگی گردید -

خصیصه باز روحی مذکور که اساس انسانیت است، از آدم به اعقاب وی منتقل شد و بدین نحو نسل انسان متفکر و مستول پیدید آمد که از انسانهای بی تشخیص و غیر مستول نخستین متایز میباشد، و بدین جهت است که آدم (ع) را نباد ابوالبشر دانست، بلکه باید او را پدر انسانهای متفکر و مستول بحساب آورد - اللهم اهدنا من عندك - پادشاه سحابی، ۲، ۵، ۴، ۱۳۶

سپس در جلسه ایکه در فروردین ماه ۱۳۶۵ داشتیم، دکتر نور علی تابنده از مبحث مذکور چنین نتیجه گرفت، که در سوره احزاب آمده است که خدا بار 'امانت' را به 'انسان' عرضه داشت و سخنی از آدم در میان نیست، زیرا انسان هنوز آدم نشده بود تا بتواند 'امانت' را پیدیرد - سپس علاوه کرد : انسان در این آیه الف و لام دارد، در اینصورت میتواند علم باشد برای آدم مستول و متعهد و امانت دار - آیدی مذکور

ابنست:

'عرضه کردیم امانت را برآسانها و زمین و کوهها - آنان کشیدن بار امانت را پذیرفتند واز آن ترسیدند - ولی 'انسان' آنرا برداشت - او ستمکار و نادان است - این پذیرش موجب گردید که خدا منافقین و منافقات و مشرکین و مشرکات را عذاب کند، و تو به مومین و مومنات را پذیرد' (۷۲: ۷۵) یعنی : انسان آدم شد -

دراینجا مؤلف تمیخواهد وجود تکامل در قرآن را اثبات و یا انکار کند - بلکه مقصود ابنت است که حدیود ارتباط آنرا با تکامل علمی بدست آورد، و آنرا زیر بنای مقصد خود فرار دهد که مطالعه در نقش وراثت در تکامل آدمی است - روشن تحقیق دراینمورده، مقایسه آیات قرآن با یکدیگر واستخراج نظر مفسران مذکور دربارهٔ مراحل تکاملی از آن کتابها بشرح ذیر است :

۱ - آفرینش جانداران از آب : در سوره نور از قرآن آمده است که: 'خدا همهٔ جانداران را از آب آفرید - از آنان گروهی هستند که باشکمتشان، ویرخی بروی دوپا، و بعضی از ایشان با چهار پا راه میروند' (آیه ۴۵: سوره ۲۴) -

بعضی از مفسران قرآن معتقدند که مراد از آفرینش مذکور جانداران آبری میباشد - ولی این عقیده درست نیست - زیرا دراینجا سخن از همهٔ جانداران است و نه بخشی از آنان - دیگر اینکه فعل 'راه میروند' (یعنی ...) با ابن تفسیر تناسب ندارد - امر مهم در آب : شناکردن و داشتن وسیله شناست و نه تعداد بایا -

آن گروه از صاحب نظران سلیمان که آیات قرآن را در علوم جدید ربدانی میکنند، میگویند: این آیه بر این دلالت دارد که باید بنیاد پیدایش همهٔ جانداران را درمیان 'آبیان' مورد بررسی قرار داد، که باعلوم کتونی مطابقت دارد، واز مراحل تکامل پسمازن میروند - ولی چنین اظهار نظری در تفاسیر قرآن نیست -

۲ - آفرینش بشر از آب: در سوره قرقان مفهوم آیه فوق در مورد آدمی نکرار میشود - در آنجا که علاوه میکند: خدا 'اوست که بشری را از آب آفرید، و اورا صاحب نسب و پیوند کرد' (۵۷: ۲۵)

صاحب 'المیزان فی تفسیر القرآن' در تفسیر خود در ذیل این آیه دو نظر را مطرح میسازد: 'در یکی مراد از آب نطفه' است - در دیگری احتیال میرود که مراد از آن

مطلق آبی است که خدا اشیای زنده را از آن خلق میکند، چنانکه در آیدی سی از سوره انبیاء آمده است: سپس علاوه میکند: معنای آیه اینست که خدای سیحان آنکسی است که از نطفه که خود یک آب است بشری را خلق فرمود، او را دارای نسب و صهر (خویشاوندان از ناحیه زن)، یعنی زن و مرد قرار داد^۴ ولی احتمال میرود که این آیه جزوی از مفهوم کلی آب در سوره نور است - علاوه هر آبی نطفه نیست - آنچه در آفرینش موثر است نطفه است، و آب در اینموره محل زندگی نطفه است) تا هنگامیکه اسپر ماتوزنید با اول ترکیب میشود - درسایر آیات قرآن برای مرحله ای از آفرینش تنها کلمه‌ی "نطفه" آمده است، و سخنی از آب مفهوم مطلق آن مطرح نیست - در سوره طارق بجای نطفه، "آب جهنه" (ماء دافق) بکار میرود، که بالاضافه شدن کلمه‌ی "جهنه" به آب، همان مفهوم نطفه را میرساند (۸:۸۶) - سوره قیامت نطفه را توضیح میدهد، و کلمه‌ی "منی" بر آن علاوه میکند (۳۸:۷۵) -

در سوره انبیاء که مورد استناد مفسر قرآن است، آمده است که:

"هر چیزی را از آب زنده گردانیدم" (۲۲: ۲۱ یا ۲۰) - اگر متن کامل آید در نظر گرفته شود، چنین نتیجه میدهد که مراد از آب در این آیه، عامل آدمه زندگی است، ونه آفرینش که از نطفه است -

"سلولهای مولده (سلول نرسولو ماده)، و همچنین سلول تخم را که از ترکیب آندو بوجود میآید، و منشاء هرجانوری میباشد اصطلاحاً نطفه (Germ) میگویند"^۵ -

۳- آفرینش از عناصر خاکی یازمینی :

در سوره های فاطر و سجده و انعام و حجر و الرحمن در قرآن: آدمی از خاک و یا گل خشکی از لای ویا از گل خشکیده مانند سفال آفرینده شده است - این آیات بدرو صورت آمده است: در یکی خدا آفرینش انسان را با عناصر زمینی آغاز میکند - سپس نسل او را از نطفه بوجود می آورد، و میسازد، واژ روح خود در او میدارد - همانطور که در سوره سجده است (۳۲: ۷-۸) - در بعضی از آیات تنهایتر نخستین از عناصر خاکی نیست - بلکه بنی آدم را نیز دربرمیگیرد - در سوره فاطر آمده است که: "خداده شهارا از خاک آفرید، سپس از نطفه، پس از آن شهارا بصورت جفت (مرد و زن) در آورد" (۳۵: ۱۲)

تلخیص آیات مذکور در سوره طه است که در آن جا میگوید: «ما شارا از (عناصر) زمین آفریدیم» (۵۸:۰۵) - در سوره نجم نیز «در مرحله آفرینش وجود دارد؛ زمین و رحم مادر» (۳۳:۵۲) - ولی از کلبه مراحل گوناگون آن در قرآن سخنی در میان نیست.

۴ - آفرینش از نقطه وبا آب جهنداد:

در سوره پایی زیر آدمی از نقطه آفریده شده است، که عبارت از سوره پای کهف و مومنون و حجج و فاطر و مومن و فیامت و طارق - در قرآن هیچکس جز آدم نخستین و عیسی مسیح نیست که از نقطه نباشد - در سوره آل عمران قرآن میگوید: «مثل عیسی نزد خدا مانند مثل آدم است که خدا اورا از خاک آفرید، سپس با او گفت: بشو، پس شده» (۳:۵۲) - ولی قرآن نشان میدهد که این «شدن» از چه مراحل باید باگزورد -

آیه مذکور مسائل زیر را مطرح میسازد: آفرینش آدم و عیسی مسیح بصورت مثل آمده است - پس ممکن است در قلمرو آیات متشابه در سوره آل عمران (۶:۲۳) در قرآن باشد - در نتیجه واقعیت آن نزد خداست - آفرینش از خاک پایین دون انحصار ندارد و همه‌ی آدمیان را در بر میگیرد - آفرینش آن دو، مانند همه‌ی مردمان دیگر خواست خداست -

در سوره بقره خطاب به پیغمبر اسلام (ص) آمده است: «هنگامیکه پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین خلبانه قرار میدهم» - (فرشتگان) گفتند: «ایader آنجا قرار میدهی کسی را که بدکار است، و خوبیزی میکند - ماتسبیح میکنیم بهمین تو، و ترانقدیس میکنیم» - (خدا) گفت: «من با توجه تمدنهای از شما داناترم» - (خدا) همه‌ی نامها را به آدم آموخت - سپس همه‌ی آن (نامهارا) به فرشتگان عرضه داشت - پس گفت: «مرا از نامهای این گروه آگاه سازید، اگر راست میگوید» - (۳۱:۳۰-۳۱)

در تفاسیر زمخشری و بیضاوی و طبرسی (در ذیل آیه‌ی اذ قال ربک ۰۰)، چهار مفهوم برای «خلیفه» در نظر گرفته شده است:

یکم: آدم و آدمیان و پیامبران خلیفه‌ی خدا در زمین هستند^۷.

دوم: آدم و پیامبران خلیفه‌ی خدا در زمین هستند برای تنفیذ امر خدا

سوم : پیش از آدم، فرشتگان و جن با در زمین سکونت داشتند^۸ - آدم و آدمیان، خلیفه‌ای آنان میباشند

چهارم - آدم و بنی آدم 'خلیفه'‌ی کسانی هستند که پیش از آنان در زمین سکونت داشتند^۹ - ولی از نوع آن موجودات سخنی نیست -

اگر تفاسیر گوناگون قرآن، و آیه پنجاه و سه از سوره آل عمران (مثل عیسیٰ کمتر آدم ۱۰۰۰) مورد توجه قرار گیرد، و باذیل آیه‌ی سی و سه از سوره بقره (اذ قال ربک ۱۰۰) مقایسه گردد، میتوان چنین فرض کرد: آفرینش آدم نخستین باید تدریجی و بصورت مراحل زیر باشد :

یکم - آدم بصورت مجسمه ساخته میشود - صاحب المیزان فی تفسیر القرآن، از تفسیر قمی نقل میکند : که 'خدا از آدم نخست مجسمه اش را ساخت و چهل سال بهمان حال باقی گذاشت'^{۱۰} - در این مورد باید بمفهوم سال در آیات قرآن توجه داشت - مانند سوره معارج که در آن سخن از روزی بیان میاید که مقدار آن روز پنجاه هزار سال است (۷:۵) - قرآن از چنین مجسمه‌ای نام نمیرد، وجای بحث آن در اخبار و احادیث است -

دوم - آدمی دارای روح و موجودی زنده بشمار میآید -

سوم - آدم موجودی است که بهریک از اشیاء و امور جهان (که خود نیز بخشی از آنست) نامی میدهد، و نامگذاری از صفات ویژه‌ی اوست - این صفت در سایر جانداران نیست - صاحب تفسیر المیزان مینویسد : 'استاد آدم در اینمرد خدادست^{۱۱} از طریق القاء به آدم، و با آموختش او'^{۱۲} - نامگذاری در طبیعت بشر است - انسان واژه شناس و پدید آورنده‌ی لغت و زبان است -

مجموع آراء زمخشری و بیضاوی و طبرسی دلالت دارد براین که مراد از آموختش نامگذاری روی اشیاء و امور عبارتست از : پی بردن به تعلقات و سودهای دنیوی و دینی - استخراج صناعات از طبیعت - معرفت به ذات اشیاء، و پی بردن به خواص آنها - مطابقت اسم بامسماً - شناسانی قوانین طبیعت^{۱۳} مجموع این امور میشود : 'جهانشناسی' یعنی : کشف حقیقت جهان بقدر استطاعت انسان -

نفاوت نامگذاری با دانستن زبان اینست که بعضی از جانداران بالاستفاده از صدایی ویژه‌ی ، پتوغیکه بایکدیگر سخن می‌گوینند، و مقاصد خودرا بهم می‌فهمانند ولی از نامگذاری و واژه شناسی بی‌بهره‌اند -

چهارم - شناخت امور وجهان‌شناسی بانامگذاری ارتباط دارد - هرچه پیشرفت شور انسان بیشتر باشد، این صفت در آدمی نهایان ترمیگردد - مردم بوسیله آن از مقاصد یکدیگر آگاه می‌شوند - رشد فکری بشر بانامگذاری مذکوره همگام است - بطور مثال ارتباط رشد بانامگذاری را میتوان طبقه‌بندی کرد :

الف - بطور مثال کودکی یکساله، یک لفظ بکار می‌برد، و از آن اموری را اراده می‌کند - مانند: کلمه‌ی 'آب' برای باران، دریا، رودخانه - دراین مرحله کودک می‌داند آن سه لفظ، و آب تفاوت نمی‌گذارد -

ب - آدم معمولی کلمه‌ی 'آب' بصورت موارد فوق در نظر می‌گیرد که بیش از مرحله‌ی الف کلسه بکار می‌ورد -

ج - هنگامیکه داشتمدی کلمه 'آب' را در نظر می‌گیرد، یک سلسله لغات فیزیکی و شیمیابی برآن می‌افزاید، که آدم معمولی به دانستن آن بنيازی ندارد -

د - کاشف، منطقگر و مبتکر، کلمه‌ی مذکور را باتوجه بیشتری از داشتمد، مورد توجه قرار میدهد و در هر شکل لغات گوناگون بکار می‌برد - کاشف درباره‌ی آب کنجدکاو می‌شود : که بسیط است و یا مرکب؟ آنرا تجزیه می‌کند و دونام جدید به کشف خود می‌افزاید : مانند اکثیر و هبدهزار، آب در شرایط هوای مختلف بازهم به کلمات نوی بنيازمند است - مانند: بخ و آب و پخار و پلاسای فیزیک -

دراین مورد عالم اهل اکتساب است، ولی منطقگر و کاشف دانش تویی بوجود می‌آورد - فرق است میان کسیکه فلسفه میداند و ناقل فلسفه، از نسلی به نسل دیگر ، یا آنکس که فیلسوف است و برای خود فلسفه‌ای دارد - او ناجار یا بادھتلات جدیدی برای فلسفه‌ی خود سازد نامفهوم دیگران شود - همینطور با مقایسه‌ی بنيازمندیهای جامعه با ابدانی یا تمدن صنعتی ارزش این امر بیشتر آشکار می‌شود - در تتجهه میتوان گفت : از نظر قرآن بنی آدم دارای استعداد جهان‌شناسی است -

متفاوت بودن صفات مردم با یکدیگر، در آنان اختلاف سلیقه و عقیده ایجاد میکند. و اثرا عامل امیاز آدمیان از سایر جانداران میسازد - قرآن زیر بنای معتقدات کشور های اسلامی است، برخورد قرآن با فرهنگهای مختلف آن کشورها، موجب پیداپیش اختلاف نظر در تفاسیر قرآن و آرای گوناگون داشتمدان جهان است - شاید در امور سیاسی اختلاف آراء موجب تضعیف وحدت اجتماعی میگردد، ولی در قلمرو علمی، اظهار نظر پیشرفت دانش را روز افزون میسازد، واژه نظری سودمند است -

پس باید بالاختلاف مدارا کرد، و در برخورد بآن، از خود بردباری نشان داد - نه تنها باید اجازه داد تا مخالف اظهار نظر کند، بلکه باید از او حمایت کرد - زیرا تفکر از حقوق طبیعی بشراست، و در طبیعت انسان قرار دارد - کسیکه مانع اظهار عقیده دیگران میگردد، در حقیقت با 'مشیت الهی' مخالفت میکند - زیرا این صفت را خدا در طبیعت آدمی به ودیعت سپرده، است، و آدمی برای پیشرفت خود باید از آن بهره مند گردد - نتیجه‌ی چنین استعداد است که دو طبیعت را در مردم بوجود آورده است :

باتوجه به سوره یوسف، طبیعت بدنی آدم نفس اماره به بدی (۱۲:۵۴) وجود دارد که از او موجودی 'بدکار و خونریز' میسازد - بطوریکه نه تنها از 'جهانشناسی' بهره‌مند بدی میبرد، بلکه از 'علم' خود برای از میان بردن همنوعان خویش استفاده میکند. همانطور که طبق سوره بقره بدر آدمیان گرفتار گناه گردید، مقام رفعت بهشتی را از دست داد، و به قلمرو 'نفس اماره ببدی' هبوط کرد (۲:۳۷-۳۸) این امر شعری از حافظ را بیان می‌آورد :

پدرم روپه‌ی رضوان به دو گندم بفروخت
ناخلف باشم اگر من بجسوی نفر وشم

باتوجه به آیات پایان سوره هشتاد و نهم که 'الفجر' نام دارد، صفت دیگر آدمیان با 'نفس مطمئنه' او ارتباط دارد که از انسان موجودی 'نیکوکار و ایثارگر و متعهد' میسازد - دارنده چنین نفسی در برایر جهان و مردم احساس مستولیت میکند - امور دنیا را 'امانتی' از گذشتگان میداند که بایستی آنرا بدرستی نگاه دارد و بهرمند گردد و به آیندگان تحويل دهد - چنین کسی بمقام 'رفعت' صعود میکند و در ملکوت الهی قرار میگیرد -

در این میان خواست قرآن اینست که مردم با 'نفس امارة پیدای' مبارزه کنند، و آتش بوجود آنرا در بدنه خویش حاموش سازند - از 'ایمان بخدا' و 'عمل صالح' پیروی کنند، نا در قلمرو صعود به مقام رفیع ملکوت الهی واقع گردند -

تفاوت دارندگان این دو صفت را بشرح زیر میتوان از یکدیگر جدا کرد: دوفیزیک دان رامیتوان در نظر گرفت، که یکی دارای صفت نخشن است: بسب ائمی میسازد، و خون خود و هموغان خویش را میبرد - نتیجه‌ی این صفت که در دنیاگی کنونی، برای عبور از آلمان شرقی به غربی و یا از غرب به شرق، ناچار باید از میان تسلیحات ائمی عبور کرد - ولی فیزیک دان دویم میتواند کارخانه‌ی برق ائمی میسازد، و موجات آواش و آسایش هموغان خویش را فراهم آورد، در هر دو مورد، طرفین کار سناس مذکور ارتباط دارد - پس عجیب در ارزش 'جهان‌شناسی' و 'علم' نیست بلکه در نوع رفتار و فرهنگ آدمیان است -

در سوره پقره آمده است که خدا به فرشتگان گفت: 'من میخواهم در زمین خلیفه فرار دهم' - (فرشتگان) گفتند: آیا در آنجا قرار میدهی کسیرا که بدکار و خونریز است' (۲:۳۱) (صاحب المیران فی تفسیر القرآن، در مورد گفتار فرشتگان در ذیل آیه فوق، از کتاب تفسیر عیاشی روایت میکند، که امام صادق (ع) فرمود: اگر فرشتگان موجودات زمینی را تدیده بودند، که خونریزی میکردند، از کجا گفتند: آیا در آنجا قرار میدهی بشری را که بدکار و خونریز است؟ بعقیده این مفسر، ممکن است این فرمایش امام متعلق به دوره‌ی پیش از دوران بنی آدم باشد - سپس همان مفسر در ذیل همان آیه در 'المیران فی تفسیر القرآن'، علاوه میکند: امام باقر علیه السلام فرمود: 'ملائکه چه اطلاعی از خلقت آدم داشتند که گفتند: (آیا در آنجا قرار میگیری ...)'^{۱۷}

نظیر این پرسش در تفاسیر زمخشri و بیضاوی در ذیل آیه‌ی ، (أتجعل فيها ...) آمده است، ولی گوینده مشخص نیست: که فرشتگان از کجا میدانستند که آدم بدکار و خونریز است؟ در پاسخ آمده است که: 'خدا پیش از آن تاریخ، آنان را آگاه ساخته بود' - ولی سند و دلیل همراه این پاسخ نیست -

در دنبال همان آیه است که سدا آدم را در بهشت جای داد، و برای او و همسرش

مقرر داشت که در آنجا سکونت کنند، ولی شیطان آن دورا گمراه کرد، در نتیجه آنها گناهکار شدند.

صاحب 'المیزان فی تفسیر القرآن'، قصه ای نقل میکند و از آن نتیجه میگیرد که در عورتی آدم بدلیل گناه خود از شدت دلتگی دست بسرگذاشت، و فریادی اندوه بار بزد - سپس علاوه میکند که امام صادق علیه السلام فرمود: 'میگویند آدم فریاد خود را بگوش همه‌ی خلق رسانید'، یعنید آن مفسّر، منظور از خلق انسانها نیستند - چون آنروز غیر از آدم انسانی دیگر نبود ^{۱۶} بدیهی است در اینجا مراد از 'خلق' حیوان نیست - زیرا آن جانداران مفهوم فریاد آدم را نمی‌فهمند - اگر شنوندگان فریاد آدم 'آدم گونگان' بذکار و خونریز نباشند، این فریاد بگوش چه کسی رسیده است؟ درقول امام مراد از همه‌ی 'خلق' کیست؟

۵ - آفرینش در رحم مادر در سوره علق آمده است که 'خدا انسان را از علق (خون بسته) آفرید' (۹۶:۳) - در این آیه دیگر سخنی از مراحل آبی و خاکی و نطفه ای در میان نیست - یس سکوت قرآن در باره مراحل پیشین در این سوره دلیل بر عدم وجود آن مراحل نیست - ولی در سوره مومن، مراحل مذکور در اینجا یکدیگر باشرح زیر است (۷۰:۷۰)؛ خاک - نطفه - علقة - مضغة - کودک - در سوره حج مراحل آفرینش جنین مذکور است، (۲۲:۶)؛ خداشایار آفرید از خاک - نطفه - علقة - مغضه - کودک - در سورة ی مؤمنون این مراحل راجینیں بیان میکند : گل - نطفه - علقة - مغضه - ایجاد استخوان بندی و گوشت - (۱۴:۱۲-۱۳) - طبق مندرجات سوره ۱۴:۱۲-۱۳ - حجر و سجده ساخت جنین بصورت طفل در مرحله‌ی بعدی است - (۲۸:۲۷-۲۷) و (۳۲:۷-۸) - در سوره ی آل عمران خدا هر طور بخواهد صورت آدمیان را نمودار میسازد، (۵:۳)، و بآن شکل میدهد - در مرحله‌ی پس از ساخت آدمی خدا از روح خود در او میدمدمد - در سورة قیامت خدا انسان را میسازد و از او مذکر و مؤنث ایجاد میکند (۴:۷۵) - کلید این مراحل از نطفه تا صاحب روح شدن، و بصورت مرد و زن در آمدن بداخل رحم زن ارتباط دارد و در خارج از آن نیست -

۶ - آفرینش از شجره نسب واحد: در سوره انعام آمده است که : خدا شما را از نفس واحد بذید آورد (۶:۹۹) - در سوره روم است که میگوید: خدا شما را بعنوان پسر از

خاک آفرید، واز خودتان جفتهاي شهارا بوجود آورد، (۳۰:۱۹-۲۱) - طبق مندرجات سوره هاي اعراف و زمر: خدا آدميان را از نفس واحد آفرید، واز آن کس زوجه او را (۷:۱۹ و ۳۹:۹) - تكميل آيات مذكور در سوره نساء است، آنجا که ميگويد: 'خدا شما را از نفس واحدي آفرید، واز آنکس زوجه اش را ، واز آندو مردان و زنان بسيار' (۴:۱) - از مجموع سوره هاي مذكور مراحل زير ايجاد ميگردد: آفرينش از آب و پس از آن از خاک ، سپس آدم نخستين ، واز او زوجه ي او و از آن دو ، مردان و زنان بسيار تا امروز - ولی در هر حال در قرآن دليلي برای وجود و يا عدم پيadian حيواني برای انسان نیست - وحدت شجره ي آدمي را علم امروز ميپذيرد، ولی از نظر روش و مراحل گوناگون ، ميان مباحث ديني و علمي آن اختلاف است -

نخستين بشر فسيلى، بانخستين آدم، مندرج در تورات و قرآن قابل مقايسه نیست - زيرا ميان آندو، از نظر تاریخي بيش از يك ميليون سال فاصله است - آدم در كتب مذكور، نیک و بد میداند، و باید دارای احساس مستولیت باشد - در صورتیکه نخستین بشر فسيلى در راه تکامل از آدم گونگي به انسان است - در نتيجه از معرفت کافی بهره‌های شدار - دين بالآدم مستول و قابل تعهد روبرواست، ولی علم ريشه پيدايش تحولات او را مورد بررسی قرار ميدهد - امر دين در نظر پيروان آن قطعی است، ولی مسائل علمي قابل تغیير و تكميل است -

اظهار نظرپايي مذكور را مؤلف کافی نميداند، ولی اين امر ممکن است راه نوي را برای کشف حقیقت نمودار سازد - علاوه بر روش ي اي که مفسران قرآن تا کنون بكار برده اند ، برای دانستن معانی قرآن باید مسائلی چند را بيش از ساير امور مورد توجه قرار داد 'ونداشتن حب و بعض درون مذهبی در اسلام تامحقق بتواند بطور بيطرف درباره ي قرآن مطالعه کند و بررسی زمان نزول آيات و مطابقت آن با حاواديکه موجب نزول آنها گردیده است، تطبيق آرای صحابه ي پغمبر اسلام و ائمه شيعه عليهم السلام با يكديگر برای بdest آوردن معانی مشترك در آن ميان، آشنائي با مباحث الفاظ در اصول فقه و تميز ميان معانی لفظ از نظر عرف و شرعاي و تاریخي آن ، دانستن ادبیات عرب و فرهنگ اسلام در اینمورد کافی به نظر نمیرسد، و مفسر باید 'زيانشناسی' بداند تابتواند لغات و اصطلاحات قرآن را در جاي تاریخي خود قرار دهد - در غير اينصورت

تفسیر به رای میشود و داوری پیش خود است، که معلوم نیست حقیقت شرعی در برداشته باشد - همانطور که برداشت مؤلف نیز امری شخصی است و نمیتوان آنرا عمومیت داد -

از آدم نبا تا آدم:

باوجود اینکه زیست شناسان پیدایش آدمی را محصول تکامل میدانند، ولی هنوز از عوامل آن اطلاعات کافی ندارند - همانطور که در اثر عوامل ارثی امکان دارد، کودکی عقب افتاده، و یاناقص بوجود آید، این اختلال هم می‌رود که در اثر طرز ترکیب کروموزومهای نر و ماده در جنین، کودکی متولد شود که دارای پیشرفت تکاملی بسیار بوده، و بانوع خود قابل مقایسه نباشد -

ممکن است تکامل دارای دو انگیزه باشد درین عوامل که تکامل را برانگیخته اند پس از اینکه های درونی (Facteur Endogenes)، چون تحول در نحوه ترشحات غدد درونی است - دیگری انگیزه های بیرونی (Facteur exogenes) مانند شرایط اقلیمی، حرارتی، و بالآخره تغییرات ترکیب و مقدار مواد غذائی در این امر تاثیر دارد - هر دو دسته عوامل درونی و بیرونی بر یکدیگر بسیار اثر می‌گذارند - تغییرات داخلی ارگانیسم را برای زیستن در شرایط مختلف خارج، وقدرت سازش با آن (آدپاتاسیون) آماده می‌سازد از طرف دیگر محیط خارج بالاتر روی متابولیسم واکنشهای بیوشیمی بدن را تغییر میدهد، و موجب تغییرات زیستی قابل توجهی می‌گردد - این تغییرات نو ظهور بیولوژیکی در آغاز پیدایش در ارگانیسم تعادلی سنت و نیم بند از نظر تشریحی و فیزیولوژیکی برقرار می‌سازد - در این حالت است که اختلال موتاسیونهای متعدد افزایش می‌باید، آنگاه انتخاب طبیعی از میان انواع جهش یافته، اصلاح را بر می‌گزیند، و دیگر انواع که قدرت آدپاتاسیون کافی ندارند، خاموش می‌گردند - اما در نوعی که انسان از آن سرچشمه گرفته است، می‌بایست گرایش تکاملی بسیار نیز و مندی موجود باشد - زیرا بدون آن چنین تغییرات عمیق و اساسی در پریاتی چهارپا نمیتوانست حاصل گردد که بامغز پر از هوش و اندیشه خود فضای زیستی (بیوسفر) زمین را روز به بروز بسود خود تغییر دهد -

در نظر کارشناسان مر پوشه تکامل آمیان پدیده ای جدا از یکدیگر نیست - بلکه امری پیوسته است که رو به پیشرفت میرود - کسیکه میخواهد از علم پیروی کند، باید در انتظار هاند تا پیشرفت های آینده علمی باو پاسخ کافی بدهد -

مقایسه‌ی فسیل بای دوره‌ی پیش از تاریخ، و تحقیقات زمین‌شناسی، و مردم‌شناسی، چنین نتیجه میدهد که باید: پنیاد پیدایش پسر را در خانواده بای میمونهای آدمی شکل Anthropomorphe مورد بررسی قرار داد -

در دوران سوم زمین‌شناسی و یا در آغاز نخستین مرحله‌ی دوران چهارم- Villaf- ranchien، دو فصل از یک نوع در خانواده‌ی میمون آدم نبا بوجود آمد: یکی میمون آدم نبا Antheropoide، که در میان هم جنسان خود جانداری معمولی است، و تفاوتی بانیاکان خود ندارد - دیگری اندکی تحول میبینید، و بتدریج در حد وسط میان میمون آدم نبا، و نیمه پسر قرار میگیرد - این موجود آدم سان Hominien بیشتر به برادر خود شباهت دارد، و کمتر به انسان نزدیک است - سر او اندکی به جلو خمیده شده، ولی مغز او دارای رشد بیشتر از میمون آدم نایست -

منظور از کلمه‌ی 'حد وسط' این نیست که جد نخستین آدمی میمونهای آدم نبا هستند، بلکه معنود اینست که: هر دو ازته‌ی واحدی جدا شده اند - یک گروه در مرحله میمونی باقی مانده اند، و دیگری تحت تأثیر پتانسیل تکامل آنقدر جلو آمدند تا به انسان کنونی تبدیل یافته است - آدم ساقان مذکور نخستین و دیرین ترین انسان نخانخته میباشند، مگر اینکه کشفیات جدید علمی در آینده این نظر را تغییر دهد - و نواقص آنرا بر طرف سازد -

زندگی این موجود را میتوان چنین فرض کرد که او "گوزنی را شکار میکند، گوشت او را میخورد، از شاخها و یا استخوانهای او، و یا چوب درختان، همراه با استفاده، از سنجک برای خود ابزار میسازد - چون بتدریج دست او برای گرفتن آبزار بکار میرود، ناچار بیشتر روی دویا قرار میگیرد و دستهای او برای گرفتن اشیا آزاد میگردد - در اثر راه رفتن همیشگی روی دویا، بتدریج از خمیدگی سر او بطرف جلو کاسته میشود، تا پس از هزاران سال و طی مراحل گوناگون فرزندان او راست روی دویا میباشند، و خمیدگی سر و پشت از میان میرود - انسانهای نخستین را Australopithecien مینامند -

در حدود پانصد هزار سال پیش، تحولی تو درمیان فرزندان 'انسان نخستین' یا 'آدم سانان' بوجود آمد، و گروهی جدید پیدا شدند که آنرا 'باستانی کسان' Archani-thropien مینامند - تاریخ پیدایش 'آدم سانان' را میان هشتاد هزار تا یک میلیون سال پیش حدس میزنند - پانصد هزار سال طول میکشد تا فرزندان چنین موجودی مرحله‌ی تبدیل به انسان را پشت سر بگذارند - اینها کمتر از 'آدم سانان' به 'میمون آدم نه' شباهت داشتند - درمیان بعضی از نژادهای این گروه، نوعی سخن گفتن و بختن غذا معمول بود، ولی چنین بنظر میرسد که آتش افروختن رانمی داشتند - زندگی آنان بتدریج بصورت اجتماعی وکلان و تیره درآمد، و مشاغلی مانند چوپانی و پاسبانی در شرایط آن مرحله درمیان آنان رواج داشت -

'باستانی کسان' را نسبت به وضع بیولوژیکی و شرایط اقلیمی محل زیست در چهار دسته جداگانه میتوان بررسی کرد: باستانی کسان جاوه یا پینه کانتروب (Pithecanthrope)، باستانی کسان چین یا سینانتروپ (Sinanthrope)، باستانی کسان آفریقا یا آتلانتروب (Atlantrope)، باستانی کسان اروپا -

در حدود دویست هزار سال گذشت تا تحولی دیگر ایجاد شد، و گروه سومی نیایان گردیدند که آنرا 'دیرینه آدمیان' (Paleanthrope) نام گذارند - این گروه تقریباً به سیصد هزار سال پیش تعلق دارد - سری مانند مردم امریزی، و صورتی پوزه مانند داشتند - در برخی از نژادهای گوناگون آن نوعی سخن گفتن و عقیده به زندگی پس از مرگ رایج بود، و بصورت کلان زندگی میکردند - در این مرحله تخلیلات مریبوط، به ادبیان طبیعی موجود است، و از این نشان میدهد که اگر هرمند نباشدند، اهل صنعت بشمار میروند -

بیشتر سنگواره‌های این را که 'دیرینه آدمیان' مینامند، پیش از این انسان 'ثنا درتال' (Neandertal) شهرت داشت - زیرا در آن زمان هنوز از 'دیرینه آدمیان' خبر نداشتند - درست مانند اینکه جزء بجای کل مورد توجه واقع شود، در نتیجه انسان نتاندرتال یکی از نژادهای دیرینه آدمیان است - دیرینه آدمیان نیز دارای چند بخش است:

(۱) دیرینه آدمیان اروپا در سه گروه:

الف - دیرینه آدمیان که در عهد پیش از سردترین دورهٔ ییخنده‌ان موسوم به Wurm

میزیستند -

ب - دیرینه آدمیانی که در دوره سرد ترین یخیندان میزیستند -

ج - دیرینه آدمیانی که در دوره ی سردترین یخیندان میزیستند ولی از نزد تناندرتال نیوولدند -

۲) دیرینه آدمیان آفریقا -

۳) دیرینه آدمیان جاوه (اندونزی) -

۴) دیرینه آدمیان نقاط دیگر آسیا در سه گروه:

الف - سنگواره های دیرینه آدمیان در فلسطین -

ب - انسان های شانیدار (Shanidar)، که در فاصله ی سالهای ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۰م، از درون غار شانیدار واقع در کوه های زاگرس در شمال عراق بدست آمده است -

ج - پیدایش کودکی در غار تیشک تاش (Techic-Tach) در سال ۱۹۲۸م واقع در ازبکستان نزدیک بخارا -

در حدود چهل هزار سال پیش 'نومردمان' Neanthrope، از دیرینه آدمیان زاده شدند - مشابهت نومردمان فسیلی Homo-Sapiens Fassilis با مردم کنونی، نه تنها مطابقت جزئیات تشریحی است، بلکه منش و رفتار آندو، معنویات و روحیات آنان هم بیکدیگر شباهت دارد - ولی انسان کنونی در اثر مرور زمان، و تولید و تناسل بی در بی از نظر مقدار شعور و عقل بتدربیح پیشرفت کرد، و به مرحله ی امروز رسید - نومردمان را میتوان از نظر موقعیت جغرافیائی و طرز برآگندگی آنان در جهان بشرح زیر تقسیم کرد :

نومردمان اروپا: مهاجرت نومردمان به اروپا احتمال دارد، در آغاز پارینه سنگی فوقانی یعنی در عهد بین یخچالی و ورم دو و سه (سرد ترین یخیندان) صورت گرفته باشد -

این دوره از نظر سبک و سیاق ابزار سازی دارای مراحلی چند است که از سی و پنج تا چهل هزار سال پیش از میلاد آغاز میگردد، و در هشتاهزار سال پیش از میلاد پایان میبینید -

۱) موجودات کرومانيون: انسان شناسان اکثر سنگواره های آدم عهد پارينه سنگي فوقاني را در چهار چوب نزاد کرومانيون (Cro-Maynon) (قرار ميدهد - اين 'نومردمان' انقدر صفات و خصوصيات ديرينه آدميان را دارند که میتوان آثارها از بنیاد ديرينه آدميان دانست -

۲) نزاد شانسلاد (Chancelad) که با نزاد کرومانيون بسیار تفاوت دارد -

۳) نزاد گریالدي (Grimaldi) که از نزاد کرومانيون کهنسال تر است -

نومردمان در آفریقا: وضع دوران پارينه سنگي فوقاني در آفریقا با اروپا متفاوت است از نظر انسان شناسی میتوان آفریقا را به سه بخش جداگانه تقسیم کرد:

الف - ساکنین شمال آفریقا که با ساکنین اروپا قرابت داشتند -

ب - ساکنان مشرق آفریقا -

ج - ساکنان بخشی از آفریقا که در جنوب خط استوا قرار دارد -

سنگواره های نومردمان اقیانوسیه، و آسیا و امریکا در نقاط زیر از ارزش وینای برخوردار است - نومردمان اقیانوسیه در اندونزی در جاوه و گینه نو و برتون، و استرالیا - نومردمان آسیای مرکزی و غربی، انسان پکن در چین و سایر نقاط آن سرزمین -

پیدايش گروه های بشری در قاره امریکا امری نو بشمار میورد - زیرا از هیچیک از گروه های مراحل پیش از نومردمان در این سرزمین اثری بر جای نیست - هرچه تاکتون بدست آمده به نومردمان تعلق دارد -

اکثريت قریب باتفاق انسان شناسان و زیست شناسان اعتقاد به شجره واحدی برای انسان دارند، و او را از یک منشأ واحد بشمار میآورند - در برابر آنان عده ای دیگر معتقدند که آدمی ریشه های متعدد داشته است - مفهوم عقیده تختستین این نیست که نوع آدمی از یک زوج پدید آمده باشد - بلکه در سلسله جانورانی که به آدمی تبدیل شده اند فقط انواع محدودی به مسیر تکامل درجهت تبدیل به انسان قرار گرفته اند، و از بین آنها بازهم انواع محدودتر، چنانکه انسان شناسان میگویند: فقط یک نوع به 'نومردمان' Homo-Sapiens تبدیل یافته است -

در نتیجه، پدیده‌ی تبدیل به آدمی Hominisation، و مراحل تبدیل او به مردم باشمور از بشر نخستین تا انسان کنونی، یا نومردمان در چهار مرحله از تکامل است. تاریخهای مذکور عمومیت ندارد - همانطور که در دنیای امروز هم، همه‌ی مردم در آخرین مرحله نیستند، بلکه بعضی هنوز هم در راه تکامل قرار دارند - پس امکان دارد، در یک زمان دسته‌هایی گوناگون از گروه‌های مذکور وجود داشته باشند، یا گروهی کاملاً از میان برود -

مراحل چهارگانه 'آدم شدن' را میتوان پس‌بینی از تاریخ که آنرا 'عصر حجر' مینامند مقایسه کرد - زمان 'ابزار سنگی' را باتوجه به ابزار واشیانی که توسط آدمی ساخته میشد، به سه دوره تقسیم میکنند:

(۱) عصر پارینه سنگی، که در آن زمان، ابزار سنگی ابتدائی، و فاقد ظرافت بود - این دوره خود سه مرحله دارد، و آدم ساتان، و پاستانی کسان، و دیرینه آدمیان را در بر میگیرد :

'الف' - عصر پارینه سنگی تحتانی؛ مدت آن نزدیک به هفت‌صد هزار سال است و یک‌صد هزار سال پیش از میلاد بیان میرسد

'ب' - پارینه سنگی میانی، عمر آن اندکی بیش از پنجاه هزار سال میباشد، و در میان 'دیرینه آدمیان' و 'نومردمان' مشترک است -

پارینه سنگی فوقانی، بلا فاصله پس از پارینه سنگی میانی آغاز گشته، و مدت آن سی هزار سال میباشد، این دوره و دوره یای زیر به 'نومردمان' تعلق دارد -

(۲) زمان میان سنگی؛ در این دوره ابزارها ظریف تر میشود، ولی بعد کمال نمیرسد - دوره میان سنگی در اروپا ده هزار سال پیش از میلاد آغاز میگردد و در حدود پنج و یا شصت هزار سال ادامه میباشد -

(۳) دوران نو سنگی که ابزارهای مربوط بدان از عصر میان سنگی کامل تر است - این مرحله از چهار هزار سال پیش از میلاد شروع میگردد، و مدت دو هزار سال دوام دارد، که با پیدایش فلزات (مس و مفرغ) در حدود دو هزار سال پیش از میلاد بیان میرسد -

تاریخهای مذکور در ارتباط با دوران نوستگی، و زمان فلزات برای اروپای غربی قطعیت دارد، ولی در مشرق زمین دورانهای نوستگی و فلزات زود تر از اروپا آغاز میگردد ۱۷

صفات انسان :

برای تحقیق در میسر تکامل بشر، باید صفات مخصوص اورا از سایر جانداران و خصوصاً از 'میمون آدم نه' جدا ساخت - یکی از تفاوت‌هایی که آدمی را از سایر جانداران جدا می‌سازد، اینست که : جانداران در جانی میتوانند به زندگی خوش ادامه دهند که طبیعت پاری کند و شرایط بدست آوردن خوارک، و موقعیت محل، با استعداد طبیعی آنان تناسب داشته باشد - در غیر اینصورت در اثر گرسنگی و یا سرما و گرمای نامناسب می‌میرند، و از میان میر وند - ولی انسان محیط زیست را بسود خود تغییر میدهد، و بر طبیعت استیلاه می‌باید - مسکن و خوارک و پوشش برای خود ایجاد می‌کند - نیازمندیهای زندگی را مطابق با میل خوبی تولید می‌کند -

صفات واستعدادهای آدمی را از سه نظر میتوان مورد مطالعه قرارداد : صفات مشترک و استعداد جهانشناسی - وراثت، و محیط زیست - کنجکاوی و استعداد اکتساب در وجود انسان - صفات مشترک و عوامل غریزی از نظر ظاهری غیر قابل تبدیل و عمومیت دارد -

یکی از صفات بشر، ایستان دائمی روی دو پا است - برخی از جانداران نیز گاهی روی دو پا قرار می‌گیرند، ولی اینگونه رفتار آنان مانند آدمیان دائمی نیست - رشد بی حد مفروض که سایر جانداران از آن بی بهره اند و بنیاد یا سرچشمه‌ی پیدایش تفکر و تکلم است - آزاد بودن دستهای انسان و ابزار سازی با آن - دست آدمیان از نظر نرمی حرکات و قدرت مقام ممتازی دارد 'روی همرفت' دست انسان کوتاه تر و انگشتان او بازتر و انگشت شست بلند تر از میمونهای آدم نبا است - بهمین دلیل است که دستهای بشر با کمک شعور او میتواند ابزار بسازد - اگر بشر بجای انگشت 'سم' داشت از شعور خود نمیتوانست استفاده کند و ابزار کار بسازد - همچنین اگر شعور نداشت، از انگشتان او به تنهائی کاری برنمی‌آمد - پس این هر دو صفت لازم و ملزم یکدیگرند، وزیر بنای علوم و فنون پشمیر میر وند - در نتیجه هیچ میمون آدم ثانی صفات انسان را ندارد، و نمیتواند با او همسان گردد -

زبان انسان برای سخن گفتن و دست او برای ابزار سازی آمادگی دارد - طرز استفاده و بکار بردن ابزار کار مخصوص انسان است - بشر فکر میکند و خلاقیت دارد - و در طبیعت تغییر ایجاد میکند - درنتیجه : مدرسه و کشت زار و کارگاه با اتعلق دارد - انسان تجربه گذشتگان را بمیراث میبرد و بر آن میافزاید و برای نسل بعدی میراث میگذارد - هر نوزاد آدمی در حالیکه در کلیاتی به پدر و مادر خود مشابه است دارد، با آنان نیز متفاوت است - همین اختلاف است که تغییر ایجاد میکند و موجب پیدایش افکار واپرار کار جدیدی میگردد - بهمین دلیل آدمی را موجودی ابزار ساز (Homo-Faber) مینامند، این صفات در سایر جانداران نیست -

وراثت و اکتساب در انسان :

صفات ارشی از چند نظر ارزش دارد - گرچه داروین ، از مکانیسم انتقال ارشی صفات و مختصات تغییر یافته چیزی نمیدانست ، ولی این امر چیزی از اهمیت و اساس فرضیه او نمی کاهد - یعنی " در جامعه ای مفروض از موجودات زنده که در محیط معینی پسر میبرند، تغییراتی پیدید میآید - این تغییرات یا بحال موجود مفید است و یا مضر است، و یا بی اثر در احوال او - اگر تغییری در محیط زیست پیدید آید، افرادی که صفات و مختصات مفیدی دارند از شانس بیشتری جهت باقی ماندن و تکثیر یافتن برخوردارند در حالیکه افراد دیگر تدریجاً از میان خواهد رفت، و زود تر از همه افرادی از بین میروند که یک یا چند صفت زیان بخش دارند " ^{۱۸} -

داروین معتقد بود : " تغییرات انواع به نحوی از انحصار در نسلهای بعدی منعکس میگردد " او خاطر نشان میساخت که : " برداشت صحیح درباره صفات و مختصات والدین اینست که همه آنها به فرزندان انتقال میباید - آنچه منتقل نمیشود استثنائی بیش نیست " پس طبق نظر داروین بطور عمومی مختصات برموجود زنده، چه از والدینش بارت برده باشد، چه در دوران حیات فردی خود کسب کرده باشد، به اخلاف میرسد ^{۱۹} -

لازم به یاد آوری است که: " اگر علامت اطلاعات هدایت کننده و صفات و مختصات

موجود زنده دقیقاً، صریحاً و صحیحاً از پدر و مادر بدون مدخلیت عوامل دیگر به فرزند برسد، دیگر بحث از تکامل موردی خواهد داشت و 'نوع' تابت و بدون تغییر خواهد ماند - ولی چنین نیست ما در برابر چشمان خود شاهد تغییر انواع هستیم - بهمین دلیل محتوای علم زنیشک عبارت از کشف مکانیسم انتقال تغییرات است^{۲۰}

برای اینست که شخصیت آدمی تحت تأثیر تغییرات مذکور نمایان میگردد و او نیز با امور اکتسابی خود برآن می‌افزاید و مطابق با قوانین وراثت آنرا به نسلهای بعد منتقل می‌سازد -

صفات ارثی تأثیر متقابل در عوامل محیطی و جغرافیائی و طرز تغذیه آدمی دارد - این صفات بطور نسبی و بصورت آشکار و مخفی وبا تحت عنوان 'غالب' و 'مغلوب' در نسلهای آینده تأثیر میکند - در حالت سلامت کروموزومهای همه افراد انسانی از نظر شکل و تعداد بایکدیگر مشابهت دارند - مگر آنکه برآتر بیماری تغییری در فرم و پاتعدد آنها حاصل شود، وغیر از دوقلوایی همسان، میتوان دو فرد را یافت که دارای صفاتی یکسان باشند - تعداد) کروموزومها در آدمی باید، بیست و سه جفت، یعنی چهل و شش عدد باشد - نابر ابری کروموزومی دربشر و عواملی دیگر از آثار وراثت، ممکن است موجب پیدایش آثار زیر گردد:

عقب ماندگی جسمانی و روانی، نواقص عضوی و عدم تعادل آن ، آثار وراثت در حواس آدمیان و رنگهای پوست ، انواع بیماریهای گوناگون ارثی ، پیدایش فساد اخلاقی و ارتکاب جرایم با محیط زیست ارتباط دارد، و ارثی نیست - مسالک اجتماعی و ادیان فرهنگی هر یک بنوی خود، میتوانند استعدادهای مشترک و ارثی انسان رامتنوف سازند - صفات جسمی و روانی فرزند، حاصل از آمیزش یک زن و مرد از هر لحاظ تابع قوانین مخصوص علم وراثت است^{۲۱}

بنابر این هر کس که در چنین آمیزشی مشارکت دارد، در خوشبختی و تیره روزی نسل های آینده سهمی بسزا دارد - پس بالیجاد و اصلاحاتی در یک نسل میتوان نسلهای سالم بوجود آورد - بابکار بردن روش علمی، میتوان صفات قابل انتقال را شناخت ، و نتایج آن را در نسلهای بعدی مورد مطالعه قرار داد، و از پیش آمدهای زیان آور جلوگیری کرد -

علم وراثت در قلمرو تعليم و تربیت، موجب میگردد، تا از بروز بیماریهای ارثی و عوامل عقب ماندگی در آدمی جلوگیری بعمل آید - این روش جمیعت زندانهارا به حداقل تقلیل میدهد و بیمارستان راجانشین زندان میسازد - موقعیت مناسب ارثی واکتسابی از پدر و مادر، و بهداشت کافی محیط زیست و تغذیه درست ممکن است نونهال بوجود آورد که از استعداد خود نیکو استفاده کند و برای زندگی سالم آماده گردد - این امر فانونی است طبیعی که باید عامل ارتباط مردم و جامعه و دولت باشد و از قوانین وراثت برای رشد فکری و اجتماعی انسان بهره گیری شود - آثار وراثت را میتوان از طریق علمی واکتسابی تغییر داد -

از طریق قوانین وراثت میتوان مردمانی رشید و سالم و سعدمند، برای آینده بوجود آورد، و بتدریج اهل تقليد را به اهل تفکر تبدیل کرد - همانطور که آدمی انواع گیلان و حیوانات را اهل میسازد، و بامداد خود در طبیعت، آنها را در مسیر دلخواه قرار میدهد -

داروین با توجه به تجربیات کشاورزان معتقد است: 'بشر با برگ زیدن پاره ای انواع که صفات مخصوص دارند و امتزاج این افراد بین خود، کم کم جاندارانی بوجود میآورد که طبق دلخواه او دارای خصوصیات معین میباشند، و بانياکان خود کم و بیش فرق دارند' - او عقیده داشت که 'اگر انسان قوانین توارث و تکامل را بدترستی کشف کند قادر خواهد بود از مواد آلی موجود جاندار بسازد'^{۲۲}

امور اکتسابی نیز از چند نظر قابل مطالعه است: معتقدات - نظریات - وراثت و انتخاب - تجربیات - این عوامل زیر بنای انتخاب در امور اکتسابی است:

۱) امور اکتسابی بطور ناخود آگاه عادت بوجود میآورد - در نتیجه تعصب و شیفتگی به 'امری' را ایجاد میکند - 'عادت عبارت از یک سلسله حرکاتیست که بتدریج تکرار و پس از مدتی بطور طبیعی و غیر محسوس اجرا میشود، و همیشه بطور ناخود آگاه دارای تأثیرات و عوارض است ... مانند صفاتی که آدمی از هنگام تولد، تاریخیدن به رشد کافی، بطور ناخود آگاه از خانواده، و سپس از جامعه کسب میکند: بصورت ظاهر اکتساب اینگونه امور آشکار نیست، و با مقایسه‌ی دو تن از یک خانواده بایک دیگر میتوان به اشتراک صفات بی برد - پدر و مادری که همواره

با یکدیگر منازعه دارند و روش آنان انحصار طلبی است، فرزند آنان تفاوت دارد با آن پدران و مادرانی که یکدیگر را محترم می‌شانند، و قانون مشارکت برآنان حاکم است - باوجود این، فرزند تنها وارت پدر و مادر نیست، بلکه از نیاکان خود نیز بهره می‌برد - یکی از عوامل دارا شدن عقیده‌ای طرز بستگی فردی در ارتباط با خانواده و جامعه است، و کمتر قابل استدلال است - زیرا میانی آن به تحقیق نیازمند است - طرز رفتار پدر و مادر در خانه، و مردم در جامعه، میتواند انسان را از صفات خانوادگی دور کند و یا به آنان نزدیک سازد -

(۲) اموریکه فرد آگابانه بدنبال آن می‌رود و صاحب نظر می‌شود - ارزش چنین نظری با شرایط اجتماعی متفاوت است، و باطرز اکتساب در امور ارتباط دارد: نایربداری نزدی و فرهنگی و آثئی و ملی و طبقه‌ی، حالت تقليد و خود پرستی در شخصیت آدمیان بوجود می‌آورد و ممکن است مانع تفکر و اکتساب درست در امور گردد -

(۳) وراثت در انتخاب آدمی، در امور مذکور موثر است و زیر بنای نوع انتخاب را می‌سازد - وراثت، همراه با عوامل دیگر، در این شرایط استعدادی ایجاد می‌کند که بمحض آن انسان تاییل به امری را ترجیح میدهد و بدان گرایش می‌پاید: یکی دنبال علوم نظری می‌رود، دیگری یکی از فنون علاقمند می‌شود - یکی هنر را دوست میدارد، و دیگری ادبیات را - درنتیجه وراثت در ایجاد تاییل به 'امری' بسیار موثر است -

(۴) مجموع دو بخش نخستین معلوماتی به آدمی میدهد که میتوان آنرا 'تجربه' نام نهاد - تغییر خانواده و جامعه، به نسبت، در او صفاتی ایجاد می‌کند - رویه‌رفته از نظر اکتسابی انسان بالا امور زیر در ارتباط است: امور فطری، ارثی، خانوادگی، اجتماعی، ملی، و بین‌للّهی بر این امور میتوان شرایط مربوط به زیست را مورد مطالعه قرار داد: محیط طبیعی، جمعیت، مسکن، پوشاش و آرایش و تغذیه - تربیت خانوادگی از نظری زیر بنای برخورد با امور اجتماعی می‌باشد - فردی باعتبار اینکه از نظر خانوادگی و یا فرهنگ اجتماعی پاسیاست حکومت موافق و یا مخالف است: آدمی با صراحت بیان و یا اهل نهانکاری می‌گردد - در فرهنگ های استبدادی، بطور معمول ارتباط خانواده با جامعه و یا حکومت از روی صداقت نیست، و میان این شئون اجتماعی اختلاف نظر و تظاهر حاکم است - نتیجه آن پیدایش نوعی آداب معاشرت

انسان در میسر تکامل و نقش وراثت در او

بالحتیاط که ظاهری آراسته دارد ولی در عمل، رک گونی در آن ساده اندیشه بحساب می‌آید - اشکال فرهنگ استبدادی در دنیای امروز دراینست، که بخلاف سده هایی گذشته، آدمی در قلمرو جامعه خود محدود نیست، و همواره از طریق رسانه های گروهی باجهان در ارتباط است، و تجربه بدست می‌آورد، بنابراین، نمیتوان مانند گذشته به آسانی بر او استیلاه یافت -

تجربه های زندگی در میان افراد امری اجتماعی است - انسان از روز تولد در برخورد با مردم بطور ناخود آگاه معلوماتی بدست می‌آورد که از طریق ورثه امکان ندارد - بهمین دلیل ممکن است، کسی تحصیلات فراوانی داشته باشد ولی دارای تجربه نباشد - هر چه سطح معرفت بیشتر باشد، میزان تجربه افزون می‌گردد، و انسان بهتر میتواند در زندگی از آن استفاده کند - تفاوت تجربه علمی با تجربه مذکور در اینست که اولی روش تحقیق در علم است و به عده ای مخصوص از دانشمندان تعلق دارد - ولی در مورد دوم هر کس، ممکن است، نسبت به استعداد خویش، کم و بیش بهره ای از تجربه در زندگی داشته باشد -

تقلید نامطلوب در جامعه، معرفت را به دو صورت قابل تسخیر می‌سازد: ایجاد ترس در مردم و یا برقراری شیفتگی در آنان - بدینوسیله میتوان به جسم و روح آدمیان استیلاه یافت و آنان را مورد بهره برداری مادی و معنوی قرارداد - این روش تراوشت نیکوی فطری و ارثی را در انسان متوقف می‌سازد، و به سودجویان فرست میدهد تا در مردم تقلید نامطلوب بوجود آورند و بر آنان حکومت کنند - ولی اگر 'علم' حاکم باشد، آدمی میتواند: از فطرت خویش استفاده ای شایسته کند و قانون وراثت او را از گزند اجتماعی مصون دارد -

استفاده درست از 'فطرت' انتخاب مطلوب از قانون وراثت، آدمی را برای زندگی منظم آماده می‌سازد، که در آن امور اکتسابی بر بنیاد تعقل و تفکر ارزیابی می‌گردد و انسانی معقول در خدمت جامعه قرار می‌گیرد - رسیدن پاین هدف دارای سه مرحله است:

(۱) کشف استعداد -

(۲) انتخاب درست -

۳) امر مهم در اینجا نتیجهٔ رفتار است و نه استدلال، زیرا ممکن است استدلال وسیله‌ای برای تحمیل رفتار قرار گیرد -

در میان مردم هیچکس بی استعداد نیست - ولی هر کس کاری را میتواند انجام دهد که در پاره آن استعداد داشته باشد - مردی میتواند با تحقیق در رفتار کودکان به استعداد هر یک آشنا گردد و پس از آشنائی، آنانرا درمسیر استعدادشان تربیت کند - از این نظر مردی دو وظیفه دارد: یکی آشنا شدن با استعداد افراد و دیگری جهت دادن نیکو بآن استعداد با، تا استفاده‌ی بد از آنها نشود - نظری کسیکه استعداد دارد: شیوه‌ی دان خوبی بشود - ولی میتواند در دو جهت گام برداد: مثلاً داروی مفیدی بسازد و به جامعه خدمت کند، یا اینکه بمب شیمیائی فراهم کند و موجب کشتن مردم و ویرانی شهرها گردد - در اینجا مردی کاری ندارد جز اینکه چنین استعدادی را در مسیر خدمت به مردم قرار دهد و آنانرا از استفاده‌ی بد بازدارد - تا هر کس دنبال کاری رود که استعداد آن در طبیعت او موجود است - پس برای استفاده درست از افراد در جامعه باید میان 'استعداد' و 'انتخاب' آنان تناسب ایجاد گردد، تا انتخاب با طبیعت فرد مغایرت نداشته باشد و در او خلاقیت ایجاد کند - این امر هنگامی تحقق می‌پذیرد که انسان از نظر ارثی سالم و بر بنیاد فطرتی نیکو و اکتسابی درست رفتار کند - درستی در این مرد یعنی: رفتاریکه در آن 'تجاوز و تسلیم' نیاشد - ولی تجربه نشان میدهد که این امر درجهان رایج است: حق با کسی است که غالب است و مغلوب جز تسلیم شدن چاره‌ای ندارد - در این میان عده‌ای هم در جستجوی انسان 'مسئول' هستند - یعنی: آدمی متعادل، که میتوان او را عادل نیز نام نهاد - در نتیجهٔ عدالت یعنی: نیزیرفتون تجاوز و تسلیم - پرهیز از تجاوز به حق دیگران و تسلیم نشدن در برابر ناحق - در اینجا عدالت و نقاو در کنار یکدیگر قرار می‌گیرد - در این صورت دو نوع آدم وجود دارد - نا مسئول و مسئول، یا بشر طبیعی و انسان اجتماعی -

جانوران جز هنگام نیاز طبیعی خود، کمتر به آزار سایرین و همجنسان خویش میپردازند - ولی بشر در ستمگری بویژه با هم نوعان خود، با سایر جانوران قابل مقایسه نیست، و از آنان بدتر است - بشر در هر جا بصورتی مردم را بردۀ خود میسازد، و در برابر نیز و مندتر از خود، بشکل بردۀ درمیابد در یک طرف مت加وز است و در جانبی

دیگر تسلیم میگردد - در این میان 'انسان اجتماعی' قرار دارد که به کسی تعاظز نمیکند و تسلیم دیگری نمیشود -

امر مهم اینست که 'انسانیت' از نظر فطری و ارثی و اکتسابی شناسانی شود، نا علم بتواند 'آدمیت' مطلوب را جایگزین پسر طبیعی سازد - یعنی : انسان خودش خوبشتن را سازد - اینگونه خود سازی ممکن است بد صورت تحقق یابد : فردی و اجتماعی - هر کس بهم خود در پاکسازی نسل آینده بکوشد، و برطبق قوانین وراثت رفتار کند، تا فرزندان او دارای بدنی سالم و عقلی سليم گردند - در کنار آن مقرراتی اجتماعی بر بنیاد قوانین ارثی بوجود آید، و از آمیزشی که موجب پیدایش فرزندان بیمارگونه‌ی موروثی است، جلوگیری کند، و گامی در مسیر سلامت جامعه بردارد - رفتار انسان نباید باسلامتی و سعادت فرزندانش مغایرت داشته باشد -

هر دختر و پسری که مایلند با یکدیگر ازدواج کنند (مخصوصاً خویشاوندان)، باید برای در نظر گرفتن سلامتی کامل فرزندان خود (یا نسل آینده) پیش از ازدواج، برای دوری چستن از خطرات ناشی از ارتباط شجره نامه ارثی^{۲۳}، خود را مورد معاینه پرشک کارشناس قرار دهند، تا در اثر این ازدواج سلامتی فرزندان آنان، و یا نسل آینده در مخاطره‌ی بیماری ہانی قرار نگیرد : نظیر صفات نا مطلوب :

عقب افتادگی‌ی جسمانی و اعصاب و روان - یا اینکه بالاگاهی در مورد در برداشتن بیماری‌ی ارثی، ازدواج خود را بدون اشکال بدانند، ولی از بوجود آوردن فرزند خودداری کنند - مفهوم اینگونه فداکاری، یعنی : ترجیح خوشبختی کودکان، به امیال آنی و زودگذر و ناروای آدمیان، و خدمت به نسل آینده - چنین امری هم ارزش فردی دارد، و هم اجتماعی - تأسف آور است که در جهان سازمانهای اصلاح نباتات و گیاهان، و انجمنهای حیات از حیوانات وجود دارد، ولی سازمانی برای حیات از نسل انسان نیست یعنی: تنها نقشی که آدمی میتواند در پیشرفت تکامل خود داشته باشد -

منابع و مأخذ

- ۱ - تفسیر المزان، ذیل آیه اذقال ربک ۰۰ در سوره بقره از آیه سی پی بعد -
- ۲ - تفسیر زمان، صفحه ۶۰ -

- ۱۳۵۱ - دکتر یداًه سحابی : خلقت انسان، چاپ سوم، شرکت سهامی انتشار، تهران - ۲
- خورشیدی -
- ۴ - سید محمد حسین طباطبائی: المیزان فی تفسیر القرآن، ترجمه بفارسی از: سید محمد باقر موسوی همدانی، جلد سی ۱ - کانون انتشارات محمدی، تهران ۱۳۰۳ خورشیدی.
- ۵ - صفحات ۵۱-۵۰ قرن داروین (نظر به تکامل و مردی که بکشف آن توفيق یافت) -
- تالیف: لورن آیزلی، ترجمه دکتر محمود بهزاد، باهیکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین، تهران، نیویورک، ۱۹۵۸، میلادی، فهرست پایان کتاب: درباره ی کلمه: "نظفه" -
- ۶ - تفسیر زمخشری، صفحه ۲۷۱ -
- ۷ - تفسیر بیضاوی، صفحه ۴۵ -
- ۸ - تفسیر طبری، جلد یکم، صفحه ۱۱۸ -
- ۹ - تفسیر بیضاوی، صفحه ۴۵ -
- ۱۰ - المیزان فی تفسیر القرآن، جلد یکم، چزه یک، سوره بقره، شرح ذیل آیه ۳۴، صفحه ۲۳۶ -
- ۱۱ - همان تفسیر، جلد اول، ذیل آیات ۳۰-۳۲ (سوره بقره) -
- ۱۲ - ذیل همان آیه -
- ۱۳ - ذیل همان آیه: تفسیر طبری، جلد یکم، صفحه ۱۲۴ - ۱۱۹: تفسیر زمخشری، صفحه ۲۷۲، تفسیر بیضاوی، صفحه ۴۶ -
- ۱۴ - جلد یکم ذیل آیات ۳۰-۳۳ در سوره بقره، صفحات ۲۲۶-۲۲۷ -
- ۱۵ - تفسیر زمخشری، صفحه ۲۷۱ و تفسیر بیضاوی، صفحه ۴۵ -
- ۱۶ - جلد یکم آن تفسیر، ذیل آیات ۳۰-۳۳ در سوره بقره، صفحه ۲۲۷ -
- ۱۷ - مراحل تکاملی انسان فیسبیل و ایزارهای سنجگی، تلخیص و اقتباس از کتاب زیر است: سنجگواره یا عصر حجر اثر: دکتر رویر زولین، ترجمه بفارسی از: دکتر نورالدین فرهیخته، چاپ اول، تهران، انتشارات کتابفروشی دهدزا، ۱۳۵۰ خورشیدی، صفحات: ۱۲ و ۵۱ و ۵۲ و ۹۸ و ۱۹۱ و ۱۹۹ و ۳۰۷ و ۳۰۸ -
- ۱۸ - رجوع شود به کتاب "داروینیسم و دانش امروز" تالیف د- ف - لوران، دوچ - بویون، در راسمنون - ترجمه بفارسی از دکتر نورالدین فرهیخته، انتشارات پیام، تهران ۱۳۵۰ خورشیدی، صفحه ۱۰۵ - همچنین مراجعه شود به آثار دیگر همین مترجم: بیدایش و انتشار حیات در عالم: منشأ تکامل حیات: مدارک و استناد تکامل آدمی کتاب "منشأ انواع" تالیف: چارلز داروین، ترجمه بفارسی از: دکتر نورالدین فرهیخته، انتشارات انزل، ارومیه، آذر ماه ۱۳۶۳ -
- ۱۹ - داروینیسم و دانش امروز، همان ترجمه مذکور صفحه ۹۵ -
- ۲۰ - همان کتاب، صفحه ۱۰۰ -
- ۲۱ - رجوع شود به کتاب "زنیک (قوانین و مکانیسم)" ترجمه و تالیف کتر علیمحمد بهنا،

- انتشارات دانش سرای عالی (شماره ۴۹) تهران ۱۳۵۰ خورشیدی -
- داروینیسم و منصب (نبرد اندیشه‌ها در زیست شناسی)، از: دکتر نورالدین فرهیخته،
جایزه دوم، مرداد ماه ۱۳۵۱ خورشیدی، انتشارات کتابخانه‌ی دهدزا، صفحه ۵۱ -
- کتاب زیر نیز از نظر اطلاعات عمومی مفید است: 'انسان موجود ناشناخته' تالیف
دکتر آلسکسیس کارل، ترجمه به فارسی از دکتر پرویز دیری تهران چاچانه مهر -
- در باره شجره نامه ارثی بزمیان فارسی نگاه کنید به: 'مشاوره زنیک در بیماری‌های ارثی'
تالیف: دکتر محمد علی مولوی، دکتر هوشنگ خاوری خراسانی، و دکتر لطف الله
رزو بهانی - انتشارات کتبیه، تهران ۱۳۶۱ خورشیدی، صفحات ۱۱۵ - ۱۱۸ -
- همجنین^۱ 'اصول زنیک انسانی و بیماری‌های ارثی' تالیف: دکتر محمد حسن کربیمی
نزاد، و همکاران، انتشارات توبد شیراز ۱۳۶۲ خورشیدی -

ردیف	عنوان	نویسنده	سال انتشار
۱	انسان در میسر تکامل و نقش وراثت در او	دکتر نورالدین فرهیخته	۱۳۵۰
۲	اصول زنیک انسانی و بیماری‌های ارثی	دکتر محمد حسن کربیمی نژاد	۱۳۶۲
۳	مشاوره زنیک در بیماری‌های ارثی	دکتر محمد علی مولوی	۱۳۶۱

THE IQBAL ACADEMY PAKISTAN'S

Iqbal Review

Frontier Thinking in

★ IQBAL STUDIES

★ PHILOSOPHY

★ METAPHYSICS

★ TRADITION

★ LITERATURE

★ SOCIOLOGY

★ HISTORY

★ ISLAMIAT

★ ARTS

★ MYSTICISM

LOCAL

1. SINGLE COPY
2. SINGLE COPY FOR STUDENTS
3. ANNUAL SUBSCRIPTION

- Rs.20/-
- Rs.15/-
- Rs.60/-

FOREIGN

1. ANNUAL SUBSCRIPTION
 2. ANNUAL SUBSCRIPTION FOR STUDENTS
 3. ANNUAL SUBSCRIPTION FOR INSTITUTIONS BASED ABROAD
- \$10/-
-\$7/-
-\$15/-

واقعات بابری و تراجم فارسی آن

دکتر آفتاب اصغر

'واعقات بابری' اثر جاویدان ظهیر الدین محمد بابر مؤسس امپراتوری تیموری شبه قاره هند و پاکستان میباشد که وی بقلم خود بعنوان خاطرات زندگانی پر ماجراهی خود بزبان ترکی چفتائی در شرح حادث زندگانی و وقایع زمان خویش برای نسلهای آینده پیادگار گذاشته است - این اثر فنایانپذیر معرف و فقرین و در عین حال ارزش دارین اثر مشهور و پژوهش بابر است و باتفاق آراء دانشمندان شرق و غرب ، بکی از آثار جاویدان و شاهکارهای ادبی و تاریخی جهان محسوب میشود - شهرت جاوید بابر در تاریخ ادبیات جهان بیشتر مدیون همین اثر ارزشنه و پاینده وی میباشد و در واقع 'واعقات بابری' تألیف بابر شاه در تاریخ ادبیات تاریخی جهان همان اندازه عظمت و اهمیت را داراست که خود فتح هندوستان بدست بابر در تاریخ نظامی جهان -

مختصری درباره مؤلف :

ظهیر الدین محمد بابر بن عمر شیخ میرزا بن سلطان ابوسعید بن محمد میرزا بن میرانشاه بن امیر تیمور گورکان در سال ۷۸۸ه با بعرصه جهان نهاد و در دوازده سالگی پیادشاهی فرغانه رسید ، اما دیری نگذشت که پادشاه خرد سال دستخوش نطاول مهاجمان حریص و ترکتازیهای ازبکان همچوار قرار گرفت و با وجود مقاومت شدید خود از کشور اجدادی خویش رانده شد - پس از خلع شدن از سلطنت با آنکه با هجوم انواع آلام و محن مواجه بود ، کوچکترین نزلزلی در روحیه حادثه جوی وی راه نافت و برای کسب قدرت و شوکت تلاشهای خستگی ناپذیر خود را ادامه داد تا آنکه در سال ۹۱۳ه افغانستان فعلی را مسخر ساخت - پس از تحکیم میانی سلطنت در آنبار بخيال فتح کشور پهناور و باستانی هندوستان افتد و براین بک سلسله حوادث

غیر منظره و فوق العاده در سال ۹۳۷ هجری خود را امپراطور هند اعلام نمود و امپراطوری کم نظر تاریخ یعنی امپراطوری تیموری هند را بنیان گذاری کرد و بالآخره در سال ۹۳۷ هجری زندگی پر حادثه و متهوّرانه وی بیان رسید -

با برخار از میدان نبرد مردی بود آرام و مهربان و اهل فضل و ادب و اخلاق، او شbahتی به سبک و رفتار چنگیز خان و امیر تیمور گورکان که بترتیب جد مادری و جد پدری وی بوده اند، نداشت - وی در حین حیات خود همزمان با چنگ و جمال همواره به کسب ادب و دانش بخصوص ادبیات فارسی و ترکی می پرداخت و به هر دو زبان شعر میسرود - دیوان اشعار فارسی و ترکی و دفتر خاطرات وی که در کتابخانه پای مختلف جهان موجود است، شاهد بارز ذوق ادبی وی میباشد -

'واقعات با بری' چنانکه اسمش مبین آنست، شرح احوال زندگانی با بر است که به قلم خودش نوشته است و از اینتو در ردیف کتب شرح حال نویسی با عبارت دیگر آنو بیو گرافیهای هایاونی (Royal Auto-Biographies) قرار میگیرد و در میان کتب یادداشت‌های امپراطوران از قبیل سزار، تیمور، شاه طهماسب، چهانگیر و امثال آنها از بعضی جهات نظری و مانندی ندارد و از لحاظ تنوع مطالب یکی از جامعترین کتابهایانست که تاکنون در این زمینه تألیف شده است - چون این اتو بیو گرافی مشتمل است بر سر گذشت یکی از فاتحان بزرگ جهان که خودش موجد تاریخ و مصدر بسیاری از حوادث تاریخ عصر خویش بوده است، از جهت تاریخی دارای ارزش و اهمیت فوق العاده ای میباشد -

ظہیر الدین محمد با بر، مؤسس سلسله تیموریان هند و پاکستان و مؤلف واقعات با بری، شرح اغلب وقایع و پیش آمد های تاریخی که مقارن با دوره زندگانی (۹۳۷-۸۸۷) وی در ترکستان و افغانستان و شبه قاره هند و پاکستان رخ داده و خودش بنفس خویش در آنها شرکت کرده در طی آن بدون هیچگونه بروز بوسی و مبالغه و تعصب با کمال صراحة و بیطریق بیان نموده است - یکی از مؤرخان معروف عصر حاضر الفتنون راجع به اهمیت تاریخ آن چنین مینویسد :

'این کتاب مانند آئینه مزایای اهل عصر و مملکت خود را در مظاهر رفتار و کردار و احوال بوضوح و جلای تمام منعکس میسازد و ازین حیث آن را تندانه ای از تاریخ

حقیقی در آسیا باید دانست.^۱

حقیقت آنستکه 'واقعات بابری' از جهت اصالت و اطلاعات دست اول موثق ترین سند تاریخ زمان با بر شاه و یکی از امہات کتب تاریخ دوره تیموریان هند (۹۳۲-۱۲۷۴ ه) بشار میرود و بنایگفته دکتر بزرگی^۲ این کتاب انجل مقدس تاریخ تیموریان هند است و هر بیانی که از روی آن نقل و استناد شده باشد پمنزله نص و ورای تشکیک و تردید محسوب میشود.^۳

بنابرین جای آنست که کتاب مورد بحث را جزو کتب تاریخ و در رأس تواریخ فارسی عصر تیموریان هند و پاکستان که 'بدون تردید بهترین و غنی ترین عرصه تاریخ نویسی فارسی محسوب میشود'^۴ قرار داده شود -

تراجم فارسی واقعات بابری

'واقعات بابری' (ترکی) بعلت اشتهرار و اهمیت فوق العاده بچندین زبان مهم شرق و غرب از قبیل انگلیسی، فرانسه، روسی، اردو و فارسی ترجمه شده است - چون بحث با تراجم تمام زبانها از حوزه بحث ما خارج است لذا در اینجا فقط به تراجم فارسی آن میپردازیم و در سطور بعدی یک یک این تراجم را با رعایت تاریخ ترجمه مورد بحث و انتقاد قرار میدهیم -

طبقات بابری (در حدود ۹۳۷ ه) شیخ زین الدین خوافی:

از جمله تراجم فارسی واقعات بابری اثر با بر شاه، قدیم ترین و از لحاظ قدمت تاریخ مهمترین آنها میباشد - یکی از مزایای عمدۀ طبقات با بری اینست که در دوران حیات با بر توسط یکی از دوستان بسیار نزدیک وی در حدود ۹۳۷ ه از متن ترکی واقعات با بری بفارسی ترجمه شده است - بقول الیوت این کتاب در 'نگارستان گیتی نما' بنام 'فتحات هند' یاد شده است^۵ ولی بخيال راقم این سطور 'طبقات با بری' چنانکه سرلوحة نسخه الیوت نشان میدهد، بمناسبت کلمه 'با بری' مناسب و رسائز است -

مختصری دربارهٔ مترجم : شیخ زین الدین خوافی وفاتی از جمله علمای دورهٔ بابری بوده و در اغلب علوم عصر دست داشته است - بعلاوهٔ وی یکی از ندیان بابر شاه و همواره در سفر و حضر همراهش بوده است - مؤرخ معروف دورهٔ اکبری، مُلا عبد القادر بدایونی (م - ۱۰۰۴هـ)، دربارهٔ وی چنین مینویسد -

'..... از جمله فضلای عهدهٔ شیخ زین الدین خوافی است که واقعات بابری را که آن پادشاه مغفور نوشته بعیارتی بلیغ ترجمه کرد ۰۰۰ در هندوستان صدر مستقل پادشاه بود ۰۰۰ و صاحب کمالات صوری و معنوی بوده است و در معها و تاریخ و در بدیههٔ یافتن و شعر و سایر جزئیات نظم و نثر و انشاء بی قربنه زمان خود بود' ^۵ -

شیخ زین الدین، چنانکه از اقتباس فوق بدایونی استنباط میشود، در اکثر علوم عصر خود سر آمد اقران و معاصران بوده - اما نسبت بسایر علوم علاقه او بتأثیر چنانکه از مؤلفات تاریخی اش مشهود است، فوق العاده بوده است - بدایونی دربارهٔ تألیف مورد بحث وی چنین نوشته است -

'او تاریخی نوشته مشتمل بر احوال فتح هندوستان و شرح غرایب آن و داد سخنوری در آن داده است' ^۶ -

یکی دیگر از مؤلفات تاریخ وی رسالهٔ کوچکی بعنوان 'فتح نامهٔ بابری' است که در شرح وقایع و حوادثی که در جریان جنگ کتواهه^۷ رخ داده، بسبک و شیوهٔ مخصوص خود یعنی شیوهٔ منشیانه نوشته است و با بر در خاطرات خود کراراً ازان نقل قول کرده است -

وفاتش در سال ۹۴۰ هجری در دورهٔ همایون که مانند پدرس مشوق مؤرخان زمان خود بود، اتفاق افتاد -

محفویات :- 'طبقات بابری' شامل وقایع و حوادث تاریخی از حمله پنجم با بر به هند (۹۳۱هـ) که منجر به استقرار سلسلهٔ تیموریان در شبه قاره هند و پاکستان شد تا پایان دورهٔ بابری (۹۳۷هـ) است و متنضم حوادث مهم زندگانی با بر در هند از قبیل شکست دادن پامپراطور افغان هند (سلطان ابراهیم لودھی) در جنگ پانی پت و ظفر یافتن وی بر راجبوتان در جنگ کتواهه و امثال آنها میباشد -

شیوهٔ تدوین مطالب : کتاب بدون هیچگونه تمهد و مقدمه چینی یکدفعه بایان رفایق پنجمین ارتش کشی با بر بهند شروع میشود - ثبت و ضبط وقایع با رعایت ترتیب تاریخی و معمولاً روی اساس متن اصلی (واقعات بابری) انجام گرفته است - با این تفاوت که گاهی بعضی از جزئیات ازان حذف و در بعضی موارد واقعاتی چند که مؤلف شخصاً شاهد و ناظر بوده، برآن اضافه شده است -

سبک نویسنده‌ی : طرز انشاً و اسلوب نگارش بر عکس 'واقعات بابری' که انشای آن در نهایت روانی و سادگی و دل انگیزی است، بنهایت متکلفانه و بشیوهٔ منشیانه معمول و رائج آنزمان یعنی قرن دهم هجری است و از این رو نمونه کاملی از سبک منشیانه آنزمان بشهر میرود - گویا مقصود اصلی مترجم عبارت پردازی و انشای مصنوع و مقلق بوده و حوادث تاریخی را موضوع هنرمندانی قرار داده و خواسته است بدینوسیله زبردستی خود را در فنون معانی و بیان باتیات پرساند اما، از قدر و قیمت آن تا حدی بواسطهٔ انشای متکلفانه کاسته است -

در اینجا بیمورد نیست متذکر شویم که روح صنعتگری عهد تیموریان ایران (۹۱۱-۷۷۱ه) که در ادبیات نیز نفوذ کرده بود، در ادبیات دوره تیموریان هند و پاکستان (۹۳۲-۱۲۷۴ه) که دنباله تیموریان ایران است، سرایت کرده بود - کتاب مورد بحث در شمار نخستین نموده‌ی ای نثر صنعتگرانه است که بعداً در زمان اکبر شاه بالعلوم و شاهجهان بالخصوص در تواریخ فارسی عهد تیموریان شبه قاره هند و پاکستان رواج فوق العاده ای پیدا کرد -

ارزش تاریخی : 'طبقات بابری' هر اندازه که از لحاظ اسلوب نگارش مشکل و مقلق است، از نظر ارزش تاریخی بهمان اندازه مهم و معتبر است و هرجند که از روی مطالب 'واقعات بابری' برشته نگارش درآمده است با وجود این دارای مزایای بسیار است، زیرا مؤلف آن کسی است که اغلب وقایع را که در آن ضبط شده برای العین دیده و در ضمن تفصیلات و لواحقی چند نیز برآن اضافه نموده است - مختصر اینکه 'طبقات بابری' تاریخ منحصر بفردیست که در دوران حیات بابر بزبان فارسی بسلک تحریر درآمده است و از اینجهت بینهایت مفید و در عین حال برای کسب اطلاعات اصیل و دست اول دربارهٔ تاریخ عهد بابر و بالخصوص برای روشن ساختن بسیاری

از گوشه‌های تاریک تاریخ شبه قاره هند و پاکستان در دوره بابری (۹۳۷-۹۲۲) در درجه اول اهمیت قرار می‌گیرد.

خوبی‌خانه نسخ زیادی از طبقات بابری تألیف زین الدین خوافی بجای مانده است ولی مناسفانه تاکنون برای طبع و نشر آن اقدامی بعمل نیامده است.^۸

توزک بابری (در حدود ۹۹۴ه) پایانده حسن غزنوی و محمد قلی مغل حصاری

یکی دیگر از تراجم فارسی 'واقعات بابری' می‌باشد که بانشر یک مسامعی دو نفر - میرزا پایانده حسن غزنوی و محمد قلی مغل حصاری در حدود ۹۹۴ هجری بعمل آمده است.

مختصری درباره مترجمین

۱ - میرزا پایانده حسن غزنوی: از احوال او اطلاع کافی در دست نیست. آنچه که درباره وی معلوم است بسیار ناجیز است و جز این نیست که از مردم غزنوی بوده و در سال ۹۹۴ هجری بخدمت بهروز خان (استاندار اکبر بزرگ در چوناگر) اشتغال داشته است - وی بدستور بهروز خان وظیفه ترجمه نمودن واقعات بابری تألیف با بری فارسی را بعهده گرفت اما محتملأ اجل مهلتش نداد که از عهده اینکار برآید.

۲ - محمد قلی مغل حصاری: مناسفانه از سوانح حیات مترجم دوم نیز اطلاعی در دست نیست - گویا اوهم مانند پیش و خود از تشویق و حمایت بهروز خان برخوردار بوده است.

محفویات و تدوین مطالب: توزک بابری محتوی سایر مطالب 'واقعات بابری' یعنی از آغاز فرمائی وانی با بر در فرغانه تا چندی پیش از وفات او درهند می‌باشد - ترتیب و تنظیم مطالب آن عیناً مطابق متن اصل انجام گرفته و هیچ مطلبی از آن حذف یا برآن اضافه نشده است و از جهت احوال مطالب به اصل خیلی نزدیک است - وقایع نخستین شش سال و پاره ای از واقعات سال هفتمن را پایانده حسن و بقیه کتاب را محمد قلی جامده فارسی پوشانیده است.

نمونه سبک انشاء: آغاز نسخه ایندیا آفیس بقرار زیر است -

' بر ضمایر ارباب بصائر مخفی و مستور نهاند که حضرت پادشاه فردوس مکان،
جنت آشیان، المغفور، بعنایت الملک له، ظهیر الدین محمد پادشاه، انوار الله برپانه بزبان
معجز بیان چنین فرمودند ' ۹۱ -

سبک نویسنده: متأسفانه بعلت عدم دسترسی به نسخه مزبور نمیتوان بطور قطع و
یقین درباره طرز انسا آن قضایت کرد - البته نظر به انتباش مختصری که از توزی
با بری در فوق نقل گردیده است، تا اندازه ای میتوان حدس زد که نثر آن از منشآت
مسجع معمول آن زمان و رویه مرفته سلیس و روان است -

ارزش تاریخی: اگرچه بنا بعلل گوناگون که شرح آن از حدود این مقاله خارج است،
ترجمه مورد بحث واقعات با بری (نوزک با بری) در مقابل تراجم زین الدین خوافی
(طبقات با بری) و عبدالرحمیم خانخانان (با بر نامه) که هر دو برتری از بر جسته ترین
شخصیت‌های دوره با بر شاه (۹۳۲-۹۳۷) و دوره اکبر کبیر (۹۶۳-۱۰۱۴) بوده اند،
تحت الشاعع فرار گرفته است، آما حق اینست که این ترجمه از جهت جامعیت بر
ترجمه زین الدین و از لحاظ قدامت بر ترجمه خانخانان رجحان دارد و از نظر تاریخ
دوره با بری حائز اهمیت و افادیت بسیار است -

آنچه که مایه تأسف است اینست که اینچنین منع بسیار مهم تاکنون مورد اعتماد و
توجه علماء و محققین تاریخ شبه قاره هند و پاکستان واقع نشده است و بعقیده راقم
این سطور بسیار بجاست که این اثر مجهول القدر تاریخی بحلیمه طبع آراسته گردد ۱۰ -

با بر نامه (۹۹۷) میرزا عبدالرحمیم خانخانان

ترجمه ایست رسمی و دولتی از 'واقعات با بری' تألیف ظهیر الدین با بر که
معروفترین سلسله تراجم فارسی آن میباشد - میرزا عبدالرحمیم خانخانان که یکی از
بر جسته ترین رجال سیاسی و ادبی عصر خویش بوده است، بنا بگفته زیر ابوالفضل
مؤلف 'اکبر نامه' بدستور اکبر بزرگ در سال ۹۹۷ هجری آنرا از ترکی چغانی
پیمارسی در آورده است -

^۱ بحجب حکم جهان مطاع شاهنخانی (اکبر بزرگ) بنازین سی و چهار الهی
^{۲۱} (۵۹۹۷) ۰۰۰ میرزا خانخانان بفارسی ترجمه نمود

شرح احوال مترجم: میرزا عبدالرحیم خانخانان بن بیرم خان خانخانان که یکی از مقنصلترین و با نفوذترین شخصیت‌های دوره اکبر بزرگ (۹۶۳-۱۴۱۰هـ) و شاه جهانگیر (۱۰۱۴-۱۰۳۷هـ) و مصادر شایسته‌ترین خدمات در دوره یا ای مزبور بوده است - مقارن با جلوس اکبر شاه در حدود ۹۶۴ هجری در لاہور متولد شد - هنوز بچه بود که پدرش بیرم خان که اتابک اکبر شاه و مسبب اصل تحکیم مبانی سلطنت وی بوده است، بطریق بسیار فجیعی کشته شد، اما امیراطور بزرگ منش (اکبر شاه بزرگ) مثل یک پدر مهربان او را مورد تقاض و دلخونی قرارداد و در سایه نشویق و تربیت و حمایت او بود که اویه بالاترین مقامات کشوری و لشکری رسید و بالآخره پس از گزاراندن زندگانی بسیار درخشانی در دوره جهانگیر در سال ۱۰۳۶ هجری در دهلی و دیعت جان سپرد -

خانخانان که یکی از نوابغ دوره اکبر بزرگ بوده، نه تنها در معركه‌های جنگی بلکه در زمینه‌های ادبی نیز نوع خود را بروز داده است - او زبان شناس بزرگ عصر خود بوده و در زمینه زبان شناسی استعداد بی‌سابقه و فوق العاده ای از خود نشان داده بر تمام زبانهای رایج در هند مانند فارسی، عربی، ترکی و هندی تسلط کامل داشته است - آنچه که بیشتر شگفت آور است، اینستکه غیر از زبانهای محلی هند بر بعضی از زبانهای اروپائی نیز مسلط بوده است^{۱۲} -

ذوق و قریحه شعر در شخص او با عنای خود رسیده بود و در هر چهار زبان مروج عصر خود مانند فارسی، عربی، ترکی و هندی شعر می‌گفت - مخصوصاً در شعر هندی و فارسی قدرت و مهارت او را تمام تذکره نویسان معاصرش بالاجماع مورد ستایش قرار داده اند - مؤلف 'ماثر رحیمی' درباره استعداد شعری او در شعر به زبان هندی چنین مینویسد:

'در زبان هند ید بخنا نموده اند - چندان اشعار متین و ایيات دلنشین که ایشان در آن زبان دارند هیچیک از فحول شعرای آن زبان را نبیست'^{۱۳}

در شعر فارسی نیز زبردستی و استادی او مسلم است - بقرار معلوم دیوان شعر

فارسی از خود بیادگار گذاشته است اما متأسفانه اکنون درست نیست - البته در صفحات کتب تذکره و تاریخ بطور جسته و گریخته اشعار دلخیز او بچشم میخورد ۱۴ -

محتویات و تدوین مطالب: 'بابر نامه' که ترجمه بسیار صادقانه 'واقعات بابری' تألیف ظهیر الدین با بر است، از لحاظ مدرجات و روش تدوین مطالب به هیچ وجه با آن متفاوت و متفاہی نیست - مترجم با کمال صداقت و امانت خاطرات تلخ و شیرین با بر را، بدون اینکه کوچکترین تصریف در آن روا داشته باشد، از ترکی بفارسی منتقل کرده و در عین حال روشن تدوین آنرا اما آخرین حد امکان دنبال نموده است - از این‌رو 'بابر نامه' عبدالرحیم خان‌خانان کیا بیش نسخه عین 'واقعات بابری' تألیف با بر شاه است - صاحب 'اکبر نامه' درباره مدرجات آن چنین مینویسد -

'واقعات خود را از ابتدای سلطنت خود تا حال ارتحال از قرار واقع بعبارت فضیح و بلیغ نوشته اند' ۱۵ -

پندر معلوم موضوع اساسی آن شرح وقایع و حوادث زندگانی با بر است که بطرز سالانه بسلک نگارش درآمده است - سلسله وقایع از ماه رمضان ۸۹۹ هجری که در آن با بر به دوازده سالگی بیادشاهی فرغانه رسید تا سال ۹۲۵ هجری یعنی قرب دو سال قبل از مرگ او خاتمه می‌باید - البته سلسله واقعات در بعضی موارد مغتشوش و نا مرتباً و فاقد وقایع سال ۹۱۵ تا ۹۲۴ هجری و همچنین از سال ۹۲۷ تا ۹۳۱ هجری می‌باشد -

سبک نویسنده‌گی: سیک انشای 'بابر نامه' از نمونه یای اولیه سبکی است که بعداً در هند تحت تأثیر محیط و شرایط مخصوص و عوامل گوناگون تکامل یافته و دارای مشخصات و میزبان مخصوص خود گردید - سیک انشای آن از یک طرف متنضم مختصات سبک دوره صفویان و از طرف دیگر واجد مشخصات انشای دوره تیموریان هندوستان است و پمنزله پلی در میان دو سبک ممتاز و متمایزان زمان و نمونه جالب سبک هند و ایرانی (Indo-Iranian Style) می‌باشد - لغات محلی هند مانند 'پاورچی' (آشپز)، 'کیلا' (مون)، 'پورب' (مشرق)، 'انوار' (یکشنبه)، 'ساؤن' (فصل بازان) و امثال آنها به نسبت زیادی در آن بکار رفته است و از جهت وفور و کثرت لغات هندی از دیگر کتب معاصر نهایز دارد -

بعلاوه تعداد قابل ملاحظه ای از لغات و اصطلاحات ترکی نیز در آن بکار رفته است - غالباً علت اساسی این امر اینستکه خانخانان این کتاب را از ترکی به فارسی در آورده است و طبعاً تحت تاثیر سیک نگارش متن ترکی قرار گرفته است - بطور کلی نثر آن بسیار بخته و روان و معمولاً از قید تصنعت منشایانه آزاد است - گاهی در خلال عبارات سجع و قافیه نیز پچشم میخورد ، اما در این راه افراط نشده است -

ارزش تاریخی : اگرچه با در دست بودن متن ترکی 'واقعات بایری' تألیف بایر شاه و تراجم آن به زبان پای مختلف جهان از ارزش و اهمیت 'باير نامه' تا اندازه ای کاسته است ، معدله نزد خوانندگان فارسی زبان قدر و قیمت آن مسلم است - زیرا این کتاب تاکنون تنها وسیله ایست برای شناختن 'واقعات بایری' و کسب اطلاع از محتویات و مندرجات آن و بدین جهت برای فارسی زبانان ارزش و اهمیت آن بهمیوجوه کمتر از اصل کتاب یعنی 'واقعات بایری' (ترکی) نیست -

'باير نامه' بهترین سند فارسی تاریخ زمان بایر است و در هیچیک از مدارک تاریخ عهد بایر اینقدر اطلاعات مفید و مناظر زنده از زندگانی فردی و اجتماعی آن عصر بدست نمی آید و بهمین جهت 'باير نامه' یکی از موقق ترین و در عین حال اساسی ترین منابع و مأخذ عهد مزبور بشمار میرود و برای تصحیح اغلاط مؤرخان بعدی مستند ترین منبع این عهد محسوب میشود -

باير نامه یکبار بسیعی و کوشش میرزا محمد ملک الكتاب شیرازی در سال ۱۳۰۸ هجری قمری در بمبئی بچاپ سنگی رسیده است ، ولی متأسفانه این چاپ خیلی ناقص و مغلوط است و جای آنست که این اثر گرانبهای تاریخی بار دیگر بطرزی شایسته چاپ گردد

منابع و مأخذ

- ۱- منقول از تاریخ ادبی ایران (از سعدی تا جامی) تألیف ادوارد براؤن ، ترجمه علی اصغر حکمت ، ص ۴۴۴ -

- Dr. Banerjee, S.K., Humayun Badshah, P.263. -۲
- هرمان آن، تاریخ ادبیات فارسی (ترجمه دکتر رضا زاده شفق)، ۲۷۹. -۳
- Elliot and Dawson. The History of India (Babar and Humayun) -۴
- p-79. -۵
- منقول از مسحی التواریخ، ج ۱، ص ۲۴۱. -۶
- ایضاً، ص ۴۷۱. -۷
- در ۹۳۲ هجری رانا سنگرام معروف به رانا سانگا (بادشاہ هندوی چینور) که سودای احیای امپراتوری هند را در سر داشت به مراغی محمود خان لودی (برادر سلطان ابراهیم لودی) برای بر انداختن اساس سلطنت تازه تأسیس تیموریان، نزدیک کوهه (در حوالی فتح پور سیکری) با ظهیر الدین بایر روپرو شد و به شکست عرب‌تاتکی دچار گردید. -۸
- نگارنده در صدد نهیه نسخ خطی این تاریخ بر ارزش است و بخواست خداوند قصد دارد این تاریخ منحصر به فرد بایری و نخستین ترجمه فارسی واقعات بایری (ترکی) تالیف ظهیر الدین بایر (مؤسس سلسله تیموریان هند) را که در حین حیات بایر توسط یکی از ندیانش بعمل آمد است، با تصحیح و تحسیله بطبع برساند. -۹
- منقول از فهرست ایندیا آفیس، ش ۲۱۵. -۱۰
- بایری خداوند متعال این اثر از زنده تاریخی و اساسی ترین منبع تاریخ تیموریان هند است طبع و در معرض استفاده دانشمندان تاریخ هند اسلامی قرار میگیرد. -۱۱
- منقول از اکبرنامه، ج ۱، ص ۱۱۸. -۱۲
- رک: صماصم الدوله شاهنواز، مائز الامراء ج ۲ - ص ۷. -۱۳
- رک - عبد الباقی نهادنی، مائز رحیمی ج ۲ - ص ۵۶۲. -۱۴
- رک - شبیلی نعائی، شعر العجم ج ۳ - ص ۵۰۰. -۱۵
- منقول از اکبرنامه ابوالفضل ج ۱ ص ۱۱۸. -

اقبال اکادمی پاکستان کا سٹہ ہاہی اقباليات

ایک فکر افسنہ انجمنہ

اقباليات، فلسفہ، تصور، تمدن، ادب، اقدار
تاریخ، اسلامیات، فنون اور ادیان کے موضوعات
پر اردو اور انگریزی میں مستند ماہرین کے تحقیقی اور تخلیقی مضامین
شائع کرتا ہے۔

بدل اشتراک پاکستان میں من مخصوص ڈاک

۲۰ روپے	نی شمارہ (عام افساد کے لیے)
۱۵ روپے	اُردو شمارہ: جنوری، جولائی (طلباء کے لیے)
۹ روپے	صالانہ
	بیرون پاکستان میں من مخصوص ڈاک
۱۰ امریکی ڈالر	صالانہ: ریاست امریکا کے لیے
۸ امریکی ڈالر	(طلباء کے لیے)
۱۵ امریکی ڈالر	اداروں کے لیے

اقبال اکادمی پاکستان، ۱۱۴- ہیکل و روڈ لاہور

خر سفر و سفره ای که شامل طریقان شاهن و پند و میانی و میان خاور است
و سفر از دریا از رودخانه ای که گستردگی دارد از سطح این رودخانه همچو
شکافی خود را در دل آن داشت این رودخانه ای ایشان خود را دریای راه به عهد گرفته بود

نظریه پاکستان از دیدگاه

علامه محمد اقبال

دکتر وحید عشرت

نهاد امنی خواست و طریق پاکستان ایشان بود که مردم یک سری من و نظر خواست
و در این حکایت اقبال هنگامی که برسی خود را میاندازد که راه تجارت و مسکونی
پس از مالکان و فرمائی می کند میگفت که این راه را مدارس آنها و وسائل سلطانی
برخی داشتند و قریبی داشتند و میگفتند که این راه را مدارس آنها و وسائل سلطانی
برخی داشتند و قریبی داشتند و میگفتند که این راه را مدارس آنها و وسائل سلطانی
برخی داشتند و قریبی داشتند و میگفتند که این راه را مدارس آنها و وسائل سلطانی

فکر سالم و سازنده‌ای که حاصل نظریات بنیادی باشد از تبیان ترین صفاتی است که در میان مردم اثر بخش بوده و تغییرات گسترده‌ای را در سطح اجتماع به وجود می‌آورد هنگامی که واضح و خالق این نظریه در اجتماع خود رهبری را به عهده گیرد میتواند بر اساس آن در راه سازندگی اجتماع تحول ایجاد نماید، و نیروی های خلاق را دورهم جمع کرده تشکیلات تازه‌ای بوجود آورد، بطوریکه روح این انقلاب در مردم رفتار تازه‌ای را موجب گشته و آنان را از بدیختی و استحصال نجات داده و زندگی بهتر و نوی را برای آنها فراهم نماید - از طرف دیگر فرد فرد مردم باهم متحده شده و این جذبه تخلیق آنها را بهم پیوسته و متشکل مینماید و افکار خفته آنها را بیدار می‌سازد و خلاقیت تازه کسب می‌کنند -

هدف غائی تعریک و نظریه پاکستان این بود که مردم یک سرزمین باهم متحده شوند - علامه اقبال هنگامیکه ماده پرستی غرب را مشاهده کرد، و شعور مادیگری آنها را مطالعه نمود، دانست که فرهنگ اروپائی به تصور مادی و تنازع بقا استوار است و این مطلب حقیقت دارد که هر چیز را برای بقای خود پکار می‌گیرد و برای حفظ خویش دیگران را قربانی می‌کند، جنگ وستیز بر میان گیرد تا خود زندگی کند، و هر کس دشمن کس دیگر است - زان پل سارتر وجود دیگری را براین تصور استوار کرده است، که آن جهنم است - این تنازع یا کشمکش دشمنی اصول فرهنگ مادی است که امروز اروپا بر آن قائم است - تزهیگل و آنتی تز او بر همین فلسفه استوار است - Comte Fitche فیخته و کامت و دیگر متفکران مصلح اروپائی معتقدند که فرد دشمن اجتماع و اجتماع دشمن فرد است - کارل مارکس که اساس فلسفه او در تاریخ بر مادیت بنانهاده شده است می‌گوید :

‘این کشمکش ها و محاربه و مخاصمت با هم چنان اساس تنازع بقامی باشد - ’

مارکس این فلسفه را بر اساس تفاوت‌های طبقاتی دانسته ولی کوشش را به حرکت تبدیل نکرده است - علت این است که فکر او بر تصور مادیت بنانده و فرهنگ مادی گری اروپا خود برای نظر استوار می‌باشد - به این سبب نهاد سرمایه داری و اشتراکیت بر اصول ارتقا و ترقی متنازع می‌باشد -

این طرز فکر بین فلاسفه اروپا رواج پیدا کرد و زندگی آنها را از معنی تهی گردانید و این فکر بوجود آمد که زندگی معنی ندارد و در نهایت این شد که حیات معنی ندارد - این تصور معنیت حیات فرهنگ اروپا را آماده زوال کرد و آن را از معنیت خالی گرداند - آشیانه‌ای که بر شاخ نازک ساخته شود پایدار نیست ' این تجلی فرهنگ غرب در فکر و کلام علامه اقبال این چنین جلوه گر شده است - علامه اقبال میدانست که محتوای فرهنگ اروپا جز دروغ و ریا چیز دیگری نیست - در نظر اقبال ترقی فرهنگ اروپا زانیده فرهنگ اسلامی است - اشتراکیت از بطن فاسد اروپائی متولد شد ، و بدین ترتیب یکی از ارکان فرهنگ اروپا که تفاخر نسل و تزاد بود و نظریه وطنیت برآن استوار گشته بود ، در معرض انهدام قرار گرفت - مردم اشتراکی تفاخر نسل را هم برای داد ، گرچه که برای اولین بار بین مردم شعور اجتماعی بوجود آورد و بدین ترتیب فلسفه اشتراکی در اروپا رسوخ پیدا کرد - ولی با این اوصاف اساس فرهنگ اشتراکی مادی گری است و اصول زندگی را بر ارتقا ، کشمکش ، تجاوز ، مخاصمت بنا نهاده است که در فرهنگ اروپا شکل گرفته است - وقتی که علامه اقبال آن فساد و خرابی‌ها را در اروپا دید خود را برای نجات مردم آماده ساخت و این مرحله در زندگی اقبال دوره امید و بیم است - اقبال در نامه‌های خودش که به عطیه بیگم نوشته است به این مسائل اشاره کرده است - و پروفسور محمد عنان در کتاب خویش این دوران را دوره جذباتی یاد کرده است -

اقبال در این زمان گرفتار نشست فکر شده بود - ایشان فرهنگ غرب را میدیدند که هر لحظه نزدیک میشود - فرهنگ اسلامی که تمدن گسترده و شعله‌ای درخشنان آن از سیسیل و اندلس تا سمرقند و بخارا دیده میشد بر جای خود مسکوت و در حلقه‌ای زنجیر غلامی گرفتار گشته بود - او در احساس خرد شده و شکست خورده مردم روح جهاد و اجنهاد دمیده در هر کجا جمود مشاهده میکرد رنجور میگشت - کارهای ایشان در این دوره نتیجه‌ای نداشت - زیرا فرقه بندی وقتنه‌ای کاذب پسیار پیدیدار شده و

هر کس بر اساس عقیده خویش دیگری را کافر می‌دانست - رسومات و بدعت‌های کهنه بین مردم رواج یافته و بر تعليمات اصلی اسلامی مستولی گشته بود - بازار بدعت گرم بوده، مسلمانان نیاز را فراموش کرده بودند ولیکن بدعت را به ایام ادا می‌کردند - شکست مسلمانان در جنگهای حلیبی خود نیز باعث این فرقه بندی باشده بود - نیام افکار و تلاشها برای مسلط شدن بر مسلمانان منظم گشته بودند و همه برای اتفاق داشتند که مسلمانان را نایبود کنند، و برای پیدا کردن راهی برای تفرقه بین مسلمانان فعالیت می‌کردند که البته بدون امداد انگلیس با موفقیت ایشان امکان نمی‌بود -

در شبه قاره اقداماتی شده بود، در سمرقند و بخارا و قاشکند مسلمانان را خفه کرده بودند و علاوه بر آن برای نایبودی مسلمانان جنگهای بین آنان برآه انداده بودند - از اسپانیا هم مسلمانان خارج شدند و در آسیا حمله هائی بر آنها وارد آوردند - هندو در شبه قاره، عیسیوپان و یهودیان در شرق وسطی دشمنان اسلام بودند و آنها بایکدیگر متعدد گشتدند - فکر اقبال این بود که بعد از اسپانیا در شبه قاره چطور می‌شود مسلمانان را نجات داد و دیگر غیر از مادیت بر بنیان دیگری پایه بگذارد - علامه محمد اقبال بامطالعه عمیق در علوم قرآنی و فلسفه و حکمت اروپا این نظریه را اعلام کرد، که فرهنگ اسلامی عکس فرهنگ غربی بر اساس مادیت استوار نیست - فرهنگ اسلامی بر اساس روحانیت پیمان گذشته شده است - در فلسفه ارثاقی اسلامی اساس حیات بر کشمکش و دشمن توزی و نفرت و نزاع نیست بلکه زندگی را بر محبت و بر ابری و برادری میداند - در اسلام فرد دشمن فرد نیست بلکه افراد نیست یهم دوست و موئنس و غمخوار و شریک دردباری یکدیگرند، نه اجتماع دشمن فرد است و نه فرد دشمن اجتماع - یک فرد در برابر فرد دیگر موجب تکمیل شخصیت اوست - در اسلام یک فرد یا افراد بر یکدیگر برتری ندارند -

قرن با انسان با محنت خو کرده است و کردار انسانی اول «محبت پس غمغواری و رفاقت وهم زیستی می‌باشد - فرهنگ هر ملت برای فرد و هم برای ساختن یک اجتماع درست ایجاد شده است - اگر محبت او به اقوال گزاراد روحانها رویزوال میرود و بجای محبت نفرت ایجاد می‌شود - درنتیجه اجتماع سیر نزولی طی می‌کند و پریشانی ایجاد می‌شود -

در میان مادی گرایان نظریه سارتر سیر نزوی دارد که فرد برای دیگران دوزخ است - اگر به دفت توجه کنیم فکر و نظر افراد بایکدیگر متفاوت است : در اینجا گجاشن نفصل ممکن نیست - اگر به کائنات نظر افگینیم این ارتقا را به وضوح مشاهده خواهیم کرد و این حقیقت حاصل میشود که حیات به محبت وابسته است - محبت اصول ارتقاء حیات است - چنانکه انسان اجتماعی با اصول محبت اجتماعی در مقام والای روحانی فرار می‌گیرد - فلسفه زندگی که بر مادیت اساس داشته باشد به جنگ و زور و کشمکش و نزاع از خارج به داخل رجحان دارد - و فلسفه حیات روحانی به محبت اتصال دارد - در عمل روش انسان به اختیار منکری است ، در حالی که در فلسفه اروپائی رجحان خارج به داخل غلبه دارد و رویه انسان بر جبر استوار است - در فلسفه اسلامی که از داخل به خارج رجحان پیدا می‌شود بر قدر و اختیار استوار و استحکام می‌یابد ، اشتراکیت و سرمایه داری همه نتیجه مادی گرانی است - فلاسفه آنها را رجحان خارج به داخل میدانند -

در نظر اقبال فرهنگ غرب اساس خود را بر مادیت گرانی استوار کرده است و این خود باعث ازبین رفتن (خودکشی) میشود - چنانچه آنهمی خواهند که فرهنگ انسانی را که اصل و اساس آن بر روحانیت است از راه اصل منحرف سازند و این است که در تاریخ انسانی فقط مذهب دعوی روحانیت دارد و اعمال انسانی را شعور داخل به خارج می‌بخشد - وقتیکه علامه اقبال در فرهنگ غرب مطالعه می‌کرد دریافت که ایمان اساس مذهب است که بالاترین صورت عقل انسانی است - مادیت در مرحله پست روحانیت قرار دارد که اساس خود را بر عقل نهاده است ، ولی نیروی ایمان که بصورت وحی می‌باشد ، انسان با را مونم و معتقد و قوی مینماید - این وحی اساس مذهب است - در طول تاریخ وقتی انسان با اولیه قوت تعقل و تخیل نداشته ، نیاز به راهنما و ارشاد داشته ، بنابراین رسولانی از جانب پروردگار برای راهنماهی مرسل گردیدند - سه چیز اساس معتبر وحی است : اول وحدانیت پروردگار ، دوم رسالت پیامبرص ، و سوم اعتقاد به رستاخیز و معاد -

پاکستان کشوری مسلمان است که بر اساس این سه اصل بنیان نهاده شده است - ارکان اساسی نظریه پاکستان از دیدگاه علامه اقبال دو مسئله مهم بود - اول تفہیم صحیح و درست تعلیمات اسلامی برای عامه مردم - بنابراین تشکیل جدید الهیات

اسلامی' که اصول مذهب را بطور صحیح و مطابق فقه اسلامی تفسیر نماید مورد نظر او بود ، لیکن مرگ او را بهلهل نداد - تمام کوشش و هدف اصلی او تکمیل این نظریه یعنی تعلیمات اسلامی بود که اصول صحیح را از حشو و زوایا باک نموده فرهنگ جدید را احیاء نمایند - مقصود این بود که در اجتهداد را باز نگاهدارند و عالم انسانی را در بنیاد اصول دین اسلام حل نمایند - بدین منظور علامه اقبال بنیان یک مدرسه اسلامی را در پنهان کوت خواستار شد و بدین سبب ابوالاعلی مودودی را به یتیم‌خواند که با او همکاری کند - علامه اقبال در باره روح اسلام که با فرهنگ جدید منطبق گردد و روحانیت و مذهبی که برای تشکیل فرهنگ جهان اساس و حجت قرار گیرد اظهار نظر کرد -

قائد اعظم منطقه اکبریت مسلمان نشین شمال غربی استان پنجاب را منضم ساخته و بدین ترتیب باکوشش و نلاش پیگیری مستمر کشوری مسلمان یا گرفت - ایشان که خود رهبری فکر اقبال را دنبال نمینمودند ، گفتند 'اگر علامه اقبال نمود جائی برای مسلمانان شبه قاره بوجود نمی آمد' طرح قائد اعظم و علامه اقبال براین وجه آشکار نمی شد و مسلمانان شبه قاره مقدور تبدیل که بطور آزاد زندگی نمایند - در این موقع قائد اعظم فکر علامه اقبال را چون شمع تابان مانند یک مناره بند استوار کردند - علامه اقبال و قائد اعظم که هر دو معمار واقعی تشکیل پاکستان هستند ، با فکر و با خلوص نیت و کوشش فراوان کوشیدند و با پیوستگی خود و گستگی از دیگران در شبه قاره به کامیابی رسیدند -

در پیانه قانون اساسی اسلام تصورات جدید را گسترش داده و از مطالعه قانون اسلام باین نتیجه رسیدند که اگر این قانون جامه عمل پیوشد حداقل هر فرد به حقوق اجتماعی خود خواهد رسید - ولیکن این گسترش برای مسلمانان آزاد چند کشور مشکلاتی را در بر دارد - در حال حاضر هر قوم در هر کشور میتواند بر اساس اصول اقتصادی یک نظام حکومتی داشته باشد که بهتین بر شخص قائم نیست ، چنانچه مسلمانان شبه قاره نیاز به کشور پاکستان دارند که بر اصول خوبی کشور شان را اداره نمایند - سوال این است که چرا مسلمانان شبه قاره نتوانستند باهندوان متعدد و نظام اقتصادی مشترکی داشته باشند پاسخ آنرا اقبال واضح کرده است : 'قوانین جدید برای مسلمانان هند این توفیق را فراهم ساخت که مسلمانان شبه قاره و مسلمانان

آسیا پیشرفت‌های مسلمانان هند را یعنی نظر آورده و تجوئه خود پسازند -

مسئله مهم دیگر در نظر علامه اقبال مسئله تجربیدیت بود - اشتراکیت مهمنترین و حتی مسلم است که نفوذ قابل توجهی در جامعه دارد - در نظر علامه اقبال ، اسلام بر اساس نظریه تجرب حیثیت جداگانه ندارد بلکه میخواهد اسلام برهمه شئون مستولی باشد - این فکر علامه اقبال را بر آن داشت که تعلیمات اسلام در همه ارکان رایج گردد - زیرا اگر همه ارکان بر اساس اسلام تشکیل شود اعجاز اسلام واضح و مبرهن می شود -

علامه اقبال که شاعری انقلابی اسلامی و معتقد و نظریه او محکم و استوار بود کوشش بسیار کرد، لیکن اینجان دیگران در این مورد متزلزل بود - در این عصر فرهنگ و علوم کمال بافته و زیان بیگانه در گفتار اثر نموده و بر هناید ای دینی نافذ شده بود - بدین ترتیب انگلیس‌ها و هندو‌ها مشترکاً به مبارزه با مسلمانان پرخاستند - و لیکن باعزم و اراده قوی علامه که بفکر خوشبختی مردم مسلمان شبه قاره بود از گسترش نفوذ آنان جلوگیری شد - به عقیده اقبال هستی موجودات مانند شیمی است که بر روی هرگی کل لاله پدیدار گشته است . و سیاست مثل طوفانی است که در دریابری می‌شود - جلوه داشت و فرهنگ غرب خیره کننده ولی صداقتی ندارد - حتی عدالت که از تمام امور برتر است و بین مسلمانان بخصوص موجود است میان آنها بی محتوى شده و برای آنها کشنش اسلامی مانند خوابی است که علامه آنرا قیادت نماید -

فکر اقبال را قائد اعظم بوضوح عمل نموده و نظریه اسلامی را مستحکم ساخت - برای انجام این فکر تشکیل انجمن مسلم لیگ یکی از اهداف بود که علامه اقبال با قائد اعظم در مکاتبات مداوم خود تشکیل آنرا اسامی کار فرارداد - این اولین قدمی بود که در یک سر زمین برای پیوند اسلامی تحقق یافت و در سال ۱۹۲۰ که خطبه صدارت بصورت منشور درآمد این سر زمین را پیوستگی بیشتری بخشید و در بیست و سوم مارچ ۱۹۴۰ مسلمانان شبه قاره با فکر و تدبیر علامه اقبال و عملکرد صحیح قائد اعظم با یکدیگر متحده گشتد، گرچه که اقبال خود این پیروزی را پیش نمیدید -

در آسیا قدرت اخلاقی و سیاسی آینده مسلمانان متحصر به اتحاد و نظم مسلمانان

مرادِ اصلی این است که مسلمانان هند و آسیا بیدار شوند و ترقی سیاسی آینده خود را بدست گیرند، و نظام جدیدی برقرار کنند و نظام استعمار غربی را مضمحل سازند - و به آنها اختیار داده شود که باهم متحدون شوند و حق اقوام را بدست گیرند و حکومت جمهوری اسلامی را خود برقرار نمایند -

هندووا در شبے قاره اکثریت دارند و آنها می کوشند تا قدرت را در دست خود نگاهدارند - چنین باشند مسلمانان شبے قاره پدین سبب برپا می شد که تصور می کردند انگلیس با اقتدار را از آنها گرفته اند، پدین ترتیب آنها می خواستند که قدرت گذشته به مسلمانان داده شود و از طرف دیگر بعلت ندادشتن نیروی نظامی ممکن نبود بتوانند این قدرت را بدست آورند - اگر همه مسلمانان شبے قاره، قدرت نظامی حاصل میکردند اقتدار بدست آورد - و دیگران قادر نبودند در میان آنها اختلاف ایجاد کرده و جنگ باشی داخلی برپا سازند ، و اجتماع اقلیت بر اجتیاع اکثریت حکومت کند و هر دو گروه مستقل می توانست روی پای خود بایستند و در این صورت مشکل فرهنگ هم حل می شد - از اینرو علامه اقبال در ۳۰ مارچ ۱۹۲۷ به قائد اعظم محمد علی جناح نامه هائی نوشته و تصور بنیادی خود را در مناطق اکثریت مسلمان نشین شبے قاره بیان نمود -

قائد اعظم محمد علی جناح که همیشه همراه دادagi نورووجی بهانی و آقای گوکھلی در پیروی از سیاست عمل علاقمندی نشان می داد ، اما محور و مرکز فکر او فقط محدود به نجات هند از زیر استبداد و استیمار انگلیس بود ، لهذا وقتی او در کلکته در جلسه کنگره شرکت کرد ، تصور قوم هندو با مسلمان در مغز او نبود بلکه توجه به مستنه هند بود -

ظاهرًا فکر او این بود که میان مسلمان و هندو در این امر فرقی نیست ، بلکه حزب نایابنده همه ملت شبے قاره است و در معنی بنظر او این پیشنهاد ختم نظام استیماری و آزادی هند خواهد بود - قائد اعظم وقتی در کنگره شرکت کرد او برای اتحاد هندو و مسلمان فعالیت داشت و در نتیجه چنان شد که در بیانی تالاری بنام جناح بناشد و هندو با به او لقب 'بیامبر امن' دادند - قائد اعظم شخصاً حامی انتخابات همگانی بود اما بعد از احترام به خواهش مسلمانان برای انتخابات جداگانه فشار می آورد - میان قائد اعظم و کنگره در مورد گزارش نهر و اختلاف ایجاد شد - همه مسلمانان شبے قاره

متتفقاً این پیشنهاد را رد کردند - رهبران هندو از جمله 'ایس - سی - بوس و چمن لال ستبو' اعتراف نمودند که گزارش نهر و موجب ضایع کردن بهترین موقوفیت برای حل مسئله مسلمانان و هندو با است -

یکی از رهبران مسلمانان شبه قاره مولانا شوک علی بر گزارش نهر و چنین تفسیر کرده و گفته است :

' من در جوانی مشتاق پرورش سگ شکاری بودم ولی من هیچ وقت ندیدم که هیچ سگ شکاری با خرگوش اینطور رفتار کند، بطوریکه در گزارش نهر و درباره مسلمانان ذکر شده است '.

روزنامه معروف انگلیسی 'تاپمز' براین گزارش تفسیری بشرح زیر انتشار داد :
در مجلس یک جانبه احساسات مسلمانان ناگهان برانگیخته شد، زیرا گزارش نهر و مطالبه اتحاد مسلمان و هندورا می کرد و این ادعای بسیار مضحك بنظر می رسید' -

دکتر خورشید کمال عزیز گزارش نهر و را نقطه اختتام مساعی اتفاق هندو و مسلمان قلم داد کرد - و گفت تقدیم گزارش نهر و در این هنگام بمعنی رد اتحاد و قطع تعلق هندو با از مسلمانان برای همیشه خواهد بود و چنین بیان داشت :

' بعد از اتمام تحریک خلافت مسئله اتحاد بین مسلمانان هند و هندو با را پیش آوردند - از اینرو اختلاف و دشمنی بین این هر دو قوم بالا گرفت و در این حال گزارش نهر و باعث اختلاف بیشتری گردید و در نتیجه امنیت در شبه قاره از بین رفت '.

قائد اعظم گفت : ' گزارش نهر و راه مسلمانان و هندو با را از هم جدا کرده است ' -

"This is Parting of the ways"

بعد از آن قائد اعظم از کوشش خود برای اتحاد بین مسلمانان و هندو با دست کشید و در مارچ ۱۹۲۹ در اجلاس مسلم لیگ چهارده ماده پیشنهادی خود را که نکات آن بشرح زیر است ، عنوان کرد :

- ۱ - اختیارات مانده برای مرکز
- ۲ - خود مختاری ایالتی -

- ۳ - نایندگی مناسب مسلمانان در استانهایی که مسلمانان آنجا در اقلیت می باشند -
- ۴ - اختصاص یک سوم نایندگی مسلمانان در دولت مرکزی و مجلس ملّی -
- ۵ - حوزه انتخاباتی جداگانه برای مسلمانان -
- ۶ - تعیین حدود مرزیای ایالت شمال غربی و بلوچستان و بنگال و پنجاب -
- ۷ - بهمه اقوام آزادی مذهب داده شود تا بتوانند آزادانه به تبلیغ در تعلیم اصول عقاید خویش پردازند -
- ۸ - هیچ لایحه قانونی که برای گروهی مضر باشد و یک سوم یا یک چهارم افراد مخالف باشند درهیج شورائی تصویب نخواهد شد -
- ۹ - ایالت سند از بعیی جدا میشود بنابراین سند ایالت جداگانه خواهد شد -
- ۱۰ - ایالت سرحد و بلوچستان را مانند ایالت های دیگر در نظر گرفته در صدد اصطلاحات لازم باشند -
- ۱۱ - مسلمانان را در ادارات دولتی بکارمندی استخدام نایند -
- ۱۲ - درام آموزش و پرورش مسلمانان سعی شود و برای تعلیم و تربیت زبان ملّی کوشش نایند -
- ۱۳ - در وزارت خانه های مرکزی و ادارات ایالتی تعداد اعضای مسلمانان یک سوم تعداد مجموع وزیران باشد -
- ۱۴ - هیچ تغییری در قانون اساسی داده نخواهد شد مگر اینکه تمام واحدهای فدرالی با آن موافق باشند -

این مطالب برای پیشرفت حقوق مسلمانان شبه قاره لازم است - اگر مسلمانان را یک قوم مستقل بخوانند لازم است در امر اقتصاد ، فرهنگ ، و امور مذهبی شرکت کرده و آزاد باشند که البته هندوان این نکات را نباید فرمدند - از این رو حکیم الامم علامه اقبال در اجلس مسلم لیگ که در الله آباد در تاریخ دسامبر ۱۹۳۰ تشکیل شده بود ، به ریاست جلسه انتخاب گردید و با روحیه دانشمندی صاحب نظر و متفکری عمیق لب به سخن گشود و ضرورت تاسیس یک کشور مسلمان را این چنین بیان داشت و همگان را به سوی این طرز فکر رهبری نمود :

'من این خواهش را دارم که ایالات پنجاب ، سرحد ، سند و بلوچستان تشکیل یک کشور واحد را بدھند و این کشور مستقل بخوبی می تواند آزادی و سیاست خود

را بدست آورد و از بیوگ استعمار دهائی یابند - من این را بخوبی میدانم که ایالات شمال و مغرب اکثریت مسلمان نشین شبه قاره برای خود یک کشور مستقل تشکیل خواهد داد - اگر مابخواهیم که در این کشور اسلامی تمدن و فرهنگ اسلام را زنده نگهداریم لازم است که مرکزیت و استقلال خود را قائم کنیم -

تصادم میان قومیت وطن و قومیت مسلم،

قبل از این علامه اقبال در خطابه خود نظریه های کنگره و مسلمانان قومی را بیان کرده بودند که در هند یک قوم وجود دارد و مسلمانان و هندوان در این سرزمین یک قوم محسوب می شوند - تصور یک قومیت متعدد هندی را توضیح داده بودند - در این مورد مولانا حسین احمد مدنی این نظریه را که مسلمانان و هندوان یک قوم هستند رد کرده و علامه اقبال در باره نظریه حسین احمد مدنی چنین گفتند :

عجم هنوز نداند رموز دین و رسم
زدیوبند حسین احمد این چه بوالعجمی است
سرود برسر منبر که ملت از وطن است
چه بی خبر زقمام محمد (ص) عربی است
بمصطفی (ص) برسان خویش را که دین همه اوست
اگر به او نرسیدی تمام بولهبی است

این نظریه را اقبال به قائداعظم نیز نوشته بود :

'من یقین دارم که شما از این حقیقت آگاه هستید که قانون جدید برای مسلمانان هند یک موقعیت نادر فراهم کرده است، که آنها تغییرات سیاسی خود را منظم کنند - فراموش نخواهیم کرد که در آسیا نیروی اخلاقی و سیاسی مستقل اسلام بر اتحاد مسلمانان هند استوار است' -

در این نامه اقبال توجه قائداعظم را به این نکته جلب نموده است :

'این نظر من است که به 'آل ایندیا نیشنل کتونشن' یک جواب موثر بدهید - شما باید که در دهلی جلسه 'آل ایندیا مسلم کتونشن' را تشکیل بدهید و در آن جلسه رهبران مسلمانان را دعوت کنید و مقاصد مسلمانان را دوباره بیان کرده مشکل مسلمانان

را پیش نظر آورید، زیرا تنها مسئله آنها مشکل اقتصادی نیست بلکه از دیدگاه اسلام مسئله فرهنگ مهمتر از همه مسائل است که باید به آن توجه بیشتری شود -

علامه اقبال در خطبهٔ الله آباد مقدمتاً چنین بیان نمودند : 'بعد از جنگ ۱۸۵۷ میلادی هندوان با کمک انگلیس با برای حیات خود سعی کردند مسلمانان را که حاکم هستند به تدریج از گردونه سیاست دور کنند - بخوبی آشکار بود که وقتی انگلیس با کنار روند هندوان می توانند با کمک انگلیس با مسلمانان را نابود سازند - زیرا هندوان مسلمانان را دشمن قدیمی خود میدانستند بنابراین سعی می کردند خاک هند را از وجود مسلمانان پاک کنند - دراین هنگام شاه ولی الله محدث دھلوی ، سرسید احمد خان و سید امیر علی و دیگر رهبران مسلمان برای حفظ اتحاد مسلمانان سعی بسیار کردند و به مقابله قومی پرداختند و این تصور را در افکار مسلمانان روشن ساختند که حفظ و استقلال آینده آنان بسته به حفظ فرهنگ اسلامی و اقتصادی آنها میباشد - و باید مسلمانان متحداً یک حکومت آزاد و مستقل را تشکیل دهند -

بعد از جنگ جهانی اول انگلستان اعلام کرد که از هند بیرون خواهد رفت - مسلمانان از این فرصت استفاده کرده حق آزادی و خود مختاری اقوام و حکومت جمهوری جدید اسلامی را خواستار شدند و برای اینکه مسلمانان زیر بار هندوان نروند تصور حکومت که قدرت باید بدست اکثریت منتقل شود مسلمانان را بهم نزدیک کرده و اتحاد مسلمانان ریشه گرفت -

علامه اقبال مسئله فرهنگ را اینطور حل کردند که مسلمانان در مناطق شمال حکومت اسلامی خود را برقرار سازند و با فکر اسلامی زندگی خود را ادامه خواهند داد - این حرکت اساس تشکیل حکومت اسلامی پاکستان را فراهم کرد - قائداعظم که در ابتداء از نظریه اتحاد مسلمانان و هندوان طرفداری می کردند پس از مشاهده این حرکت به این نتیجه رسیدند که بین هندوان و مسلمانان اتحاد ممکن نیست و علاج درمانیگی این است که در آن مناطق که مسلمانان در اکثریت هستند یک حکومت اسلامی به نام پاکستان تأسیس گردد - قائداعظم در جلسه‌ای چنین گفتند :

' بین تصورات من و اقبال هم آهنگی کامل موجود است ، من پس از مطالعه قانون

اساسی هند به این نتیجه رسیدم که این افکار و حالات در نهایت وجود یک کشور اسلامی درهند را دربر خواهد داشت - قائداعظم این نظر را در اجلاس مسلم لیگ بناریخ ۲۳ - مارچ ۱۹۴۰ بصورت یک پیشنهاد برای تشکیل یک کشور اسلامی بیان نمود که بعداً به نام قطعنامه پاکستان اعلام گردید -

این تصور را قبل از اقبال اظهار داشته و قائداعظم با اعمال نظر سیاسی به نتیجه رسانده و هر دوره بران بالخلوص نیت کوشش کردند و نتیجه این زحایت این بود که در شبه قاره ، اسلام قدرت داشته باشد و لازمه این قدرت ایجاد یک کشور مسلمان بود -

به نظر اقبال نجات مسلمانان از زیر بار استعمار اتحاد خطه های سند و سرحد و بلوچستان باهم می باشد و این بسیار آسان خواهد بود که این مناطق که اکثریت مسلمان نشین هستند یاهم متعدد شوند تا مسلمانان اقتدار از دست رفته را باز یابند -

سرانجام به قیادت قائداعظم در ۲۳ مارچ ۱۹۴۰ در منتو پارک که امروز اقبال پارک نامیده میشود ، وزیر اعلای بنگال و یکی از رهبران مسلمان هند لاہور را در مجمع عمومی مسلم لیگ عنوان کرد و قائداعظم قطعنامه مهم و معروف خود را که مضمون پذیرش نظریه اقبال و ایجاد دولت مستقل اسلامی بود ، صادر کرد - اولین کلامی که پس از تصویب قطعنامه از زبان جناح خارج شد این بود که " چنانچه اقبال امروز زنده بود می دید ماهان کار را گردیم که او از ما می خواست " -

نام این کشور را چودھری رحمت علی داده است او این کشور را پاکستان گفته است - درحقیقت نهالی که در تاریخ ۲۳ مارس ۱۹۴۰ بدست مسلمین شبه قاره به شکل قطعنامه پاکستان نشانده شد ، بعداً در ۱۴ اگوست ۱۹۴۷ نمر به بار آورد و این کشور که بفکر اقبال نهاده شد ، پتیپر سیاسی قائداعظم به صورت یک کشور مقتدر جمهوری اسلامی مستقل تشکیل گردید که نه سازش هندوان است و نه باعث تنگ نظری هندوان - این کشور نتیجه اتحاد مسلمانان شبه قاره است که آنها خواستند اسلام را به زندگی خود در عصر حاضر بانیروی جدید بسازند و این کشور را از مادیت و سرمایه داری و اشتراکیت حفظ کنند و بر اساس روح و فرهنگ اسلامی زندگی جدید را احیاء کنند -

قائد اعظم در پیامی که به جلسه تحریک پاکستان فرستادند، گفتند: کشور پاکستان یک مملکت جداگانه برای مسلمانان است - این کشور نه شرارت انگلیس است و نه تنگ نظری هندوان بلکه پاکستان مطالبه بنیادی اسلام است -

بنایه گفته قائد اعظم: پاکستان آن روزی بوجود آمد که یک هندو مسلمان شد و این واقعه در زمانی اتفاق افتاد که هنوز حکومت اسلامی تشکیل نشده بود، زیرا اساس قومیت مسلمانان توحید است، وطن و نسل نیست -

*

ماکه توحید خدارا حجتیم حافظ رمز کتاب و حکمتیم

پاکستان روی این نظریه قرار گرفته است و این مملکت مرکز اتحاد و یقین مسلمانان شبه قاره و مرکز امید مسلمانان جهان است - این کشور مرجع آرزو های علامه اقبال است - زیرا بر اصول فرهنگ اسلامی استوار و حفظ و حراست این کشور اسلامی بر هر مسلمانی واجب است -

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ - ۱)

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ - ۲)

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ - ۳)

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ - ۴)

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ - ۵)

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ - ۶)

بعضی از انتشارات فارسی

اقبال اکادمی پاکستان

۱ - جاوید نامه مصور

علامہ محمد اقبال ۱۷۵ روپیہ

۲ - اقبال در راه مولوی

دکتر سید محمد اکرم ۴۰ روپیہ

۳ - جاویدانِ اقبال (جلد اول)

ترجمہ دکتر شہین مقدم صفیاری ۱۱۵ روپیہ

۴ - جاویدانِ اقبال (جلد دوم)

ترجمہ دکتر شہین مقدم صفیاری ۱۰۰ روپیہ

۵ - جاویدانِ اقبال (جلد سوم)

ترجمہ دکتر شہین مقدم صفیاری ۱۰۰ روپیہ

۶ - جاویدانِ اقبال (جلد چہارم)

ترجمہ دکتر شہین مقدم صفیاری ۱۲۵ روپیہ

۷ - غزل فارسی علامہ اقبال

تألیف پروفسور محمد منور

ترجمہ دکتر شہین مقدم صفیاری ۷۵ روپیہ

۸ - ضربِ کلیم

ترجمہ خواجہ عبدالحمید عرفانی ۲۲ روپیہ

نیز می‌شود که این تدبیرات ایران را در جهان معرفه کنند و این رسانیدن
بسیاره عطف‌آمیز است و این همچنانی بوده است. نسخه ای از آثار معرفت و سایر تک روایتی
آن دیدار هر روز با خاطر نوشته شده است و این نویسنده این را در کتابی همچنانی در کتاب

نقش زن در آثار جلال آل احمد

این تدبیرات ایرانی بطور قلل در کتبه احوالات ایران و در ادبیات معاصر ایران آورده
اند. این میانی بوده است. در ادب معاصر ایران، زنان بطور سکرینگوی ای یا انگر نشان
خود را در آثار ادبی معرفت کردند و این معرفتی که از ارقان زنانی بیش از آثار حساس - غولی و فحشیده
و دسته‌اندازها و حشره خویش را به عنوان ماده سفرمه، منصب و کاربری آنها مخصوصیات که
بودند می‌دانند و قدر ایشان را بدانند. همچنان و نقش زن در سایر کتاب‌ها این امر را نمی‌دانند و
دکتر مریم میر احمدی
دوران اسلامی جات ساخته اند و این امر را در کتاب‌های حسن و فخری و
غیره سکرینگ اموده بزرگش و بعثت فراز گرفته است. در کتابی می‌بینیم، در ایران زن دارایی
نقش و جهود اجتماعی دیگری است و معرفه مادی آن‌گاه را اینکه توان در آنکه بر وطن
از قدرمان نماید و فروع غرض‌زاد آنکه ره بسته باشد.

کویینه ادبیات ایران جلال آل احمد، که سود از پیش خواهید داشتند متنهای برخاسته
و تجزیه‌های سلسی و دیگر اشعار معرفت و گویانگویی را انتوشه که بود. مخصوصیت ای مختصاتی
از این راهی این است که سورت خواهر^۱، مادر^۲ و دختر^۳ متعقب ۰ و پاره و شتر
۴، دختری خوان^۵، ۶، و نایخروس^۷ موضوع داستانهای خود نهاده‌اند. بالغ‌روایتی

در زمینه ادبیات ایران ، و نیز در حوزه های هنری جهان ، اغلب زندگی و نقش زنان نقطه عطف آفریده های هنری بوده است - بسیاری از آثار معروف و شاهکارهای جاودان هنر ، یا بخاطر یک زن ویا درباره یک زن بوجود آمده اند - در دنیای هنر می توان بخوبی از آثاری مانند مونالیزا لئوناردو داوینچی ، نقش گرشن در کتاب 'فاوست گوته ، زن سی ساله' بالزاک و شخصیتها بی مانند و نووس دومبلو و نفرتیتی وغیره را نام برد -

ادبیات ایران بطور کلی در کلیه ادوار تاریخیش و نیز ادبیات معاصر ایران از این امر مستثنی نبوده است - در آثار معاصر ایران ، زنان بطور مکرر بگونه ای بیانگر نقش خود در جامعه بوده اند ، باوجودی که از قرنها پیش در آثار حاسی ، غزل و قصیده و داستانها وجود خویش را بصورت مادر ، شاهزاده ، محبوب و گاه نیز با خصوصیات نه چندان مورد قبول بائیات رسانده بودند ، شخصیت و نقش زن در شاهکارهای ایران در دوران اسلامی مانند شاهنامه فردوسی ۱ ، ' ویس و رامین گرگانی خسرو و شیرین وغیره مکرراً مورد پژوهش و بحث قرار گرفته است - در قرن بیستم ، در ایران زن دارای نقش و چهره اجتماعی دیگری است و نمونه بانی از آن را می توان در آثار پروین اعتضامی ، فروغ فرخزاد ۲ وغیره جستجو کرد -

نویسنده معاصر ایران جلال آل احمد ، که خود از یک خانواده مذهبی برخاسته و تجربیات سیاسی و اجتماعی متعدد و گوناگونی را اندوخته بود ، شخصیت های مختلفی از زن را در آثار ادبی خود بصورت خواهر ۳ ، مادر ۴ ، زنی متعصب ۵ و یا روشنفکر ۶ ، دختری جوان ۷ ، و یا عروس موضوع داستانهای خود قرار می دهد - باوجودی که قهرمانهای زن آثار آل احمد از نظر ظاهری شباهتی بیکدیگر ندارند ، اما باید کوشش شود که نکات مشترک این شخصیتها تبین و بررسی گردد - شخصیت و

خصوصیات زنان در آثار اولیه آل احمد در مقام مقایسه با آثار متأخر وی بگو نه ای دیگر است - اگرچه آل احمد یکی از نویسندهای موفق ادبیات معاصر ایران است، اما در مورد نقش آفرینی زنان در نوشته‌های نخستین خویش چندان موفق بنظر نمی‌آید، بویژه که وی بعنوان یک نویسنده روشنگر، وظیفه اجتماعی ۸ را نیز بر عهده داشته است - آل احمد در آثار اولیه، بخلاف قهرمانان آثار متأخر وی مانند 'نفرین زمین'^۹ آینده ای درخشنان برای شخصیت‌های زن داستانهایش پیش بینی نمی‌کند و بصراحت می‌خواهد که از وی توصیه‌ای برای رفع مشکلات و نامایهای طلب نشود - ۱۰ -

زنان در آثار اولیه نویسنده در نقشهای موثری معرفی نمی‌شوند؛ آنان تحت فشار نامید و واپسنه‌اند - بهترین نمونه آن داستان 'بچه مردم' در مجموعه 'سه تار' 'منوپزان' و 'زن زیادی' هر دو در مجموعه 'زن زیادی' است که بدانها بعلت تشابهات زیاد در ارائه شخصیت واپسنه زن تکیه می‌شود، با وجودی که زمان آفرینش آنها با یکدیگر بسیار اختلاف دارد - این تشابهات دو نکته بارزی را مشخص می‌کند: تحت موقعیت زن از نظر اجتماعی و دوم وضعیت زن از لحاظ محیط داخلی و پرورش وی - هر سه قهرمان زن داستانهای نامبرده از آن واهمه دارند که همسران خود را از دست بدھند، زیرا که بدون مرد، در جامعه بستخی پذیرفته می‌شوند و اجتماع اجازه رشد و کسب مسؤولیت بیشتری بآنها را نمی‌دهد در داستان 'بچه مردم' گزارشگر زن داستان تایل به ادامه زندگی باشوه را دارد، زیرا که می‌ترسد پس از جدابی از همسر دوم، نتواند بعلت مشکلات اجتماعی، همسر دیگری بیابد -

در داستان 'زن زیادی' قهرمان زن، سالخورده، غیر جذاب و نازبیاست - زن دیگر داستان آل احمد، از جانب شوهر ترک شده و با پنج فرزند تنها مانده است - همه زنان سرخورده و نامید از هرگونه حیاتی در انتظارند - کوشش نویسنده در آن است که این سرخورده‌گی و نامیدی را که بدون تأثیر از محیط اجتماعی وی نیست، بخوبی بابکار بردن الفاظ و کلمات در سبکی ساده اما گیرا بازگو کند -

ازدواج با زن دوم و یا ازدواج‌های موقت در ایران سابقه‌ای طولانی و تاریخی دارد - در ایران باستان و قبل از ظهور اسلام، ازدواج بصورت 'چکرزن' بسیار متداول بود ۱۱، و احتیالاً زمینه ازدواج موقت در ادوار بعدی را بوجود آورده است ۱۲ - اهمیت

دانشن فرزند ذکور نزد زرتشیان واینکه بدون پسر، گذر از بیل چینبود در آن جهان مشکل می شود، شاید بسیاری از نکات مهم چکرزنی را روشن و زمینه بایی اجتماعی آن را آشکار سازد آل احمد سعی می کند که بامثال هایی وابستگی زن و عدم استقلال اجتماعی او را در این گونه داستان هاشان بدهد - تویستنده معتقد است که چنانچه وضعیت تعلیم و تربیت و آموزش دختران و زنان بخوبی انجام می گرفت و بیسوادی در جامعه در جامعه ریشه کن میشد، زنان میتوانستند نقش مؤثری در جامعه دارا باشند، بویژه که پیشرفت هر سر زمین با تعلیم و تربیت پستگی خاصی دارد - مسلماً مادری یاسواد و شعور اجتماعی کافی بهتر قادر به پرواندن فرزندان خود برای پیشبرد جامعه و باهلهانگی در زندگی زناشویی است - آل احمد کلیه برداشتها و امید های خود را در 'جهه مردم' پنهوی بازگو می کند - 'جهه مردم' در سال ۱۳۲۷/۱۹۴۸ و 'زن زیادی' در سال ۱۳۳۱/۱۹۵۲ نوشته شده است - بی بی قهرمان زن داستان طولانی 'نفرین زمین' که در سال ۱۳۴۶/۱۹۶۷ نوشته شده است، شخصیتی متفاوت با قهرمانان اولیه آل احمد دارد و می کوشد که بر مشکلات موجود فایق آید - عبارتی تویستنده کوشیده است که پس از گذشت تقریباً ۲۰ سال تویستنده قهرمانان زن داستانهاش را با شخصیت مثبت و مؤثر تری معرفی کند -

آل احمد در آثار دیگر خود نه فقط سیستم آموزشی کشور را مورد انتقاد قرار داده است، بلکه کتابهای درسی نیز از نگاه نیز بین این تویستنده اجتماعی بدور نهانده است - موضوعی که توجه تویستنگان معاصر وی مانند صمد پیرنگی را هم بخود جلب کرده بود ۱۳، چنین توجیهی از جانب آل احمد، بخوبی در کتاب 'مدیر مدرسه' دیده می شود 'دفترچه بیمه' در مجموعه 'زن زیادی' نیز نمودار وضع اسفناک معلمیان است - خانم نزهت الدوله در مجموعه 'زن زیادی' زنی است تحصیل کرده، اما از محیط زندگی و زنان پیرامونش چنان بدور است که جز به کار گاه قالیباقی که اخیراً دایر کرده است و منافعی که از این طریق نصبیش می شود، توجیهی ندارد -

در داستان بلند و سیاسی 'سرگذشت کندوا' ملکه زنبورها قهرمان اصلی است، همه بدور اویند - امر می کند، حکم صادر می کند، طرح می ریزد و خلاصه بر تامه ریزی با از جانب وی و بدستور اوست -

در کتاب 'نون والقلم' دوزن ، از دو قشر فرهنگی مختلف جامعه ، مقابل یکدیگر قرار می گیرند - یکی وابسته بدریار و مرفه الحال با مسائل پیرامونش و دیگری زنی آزاده از خانواده متوسط که در زندگی زناشویی و اجتماعی تاحد زیادی موفق و راضی است - چهره هایی که تاکنون با چنین مشخصات و ویژگی پایی مثبت در داستانهای آل احمد نقش نسبته است -

در آخرین مجموعه داستان آل احمد بنام 'پنج داستان' که در سال ۱۳۴۶/۱۹۶۷ منتشر شد، چهار داستان آن یعنی 'جشن فرخنده' بر اساس رویداد تاریخی روز کشف حجاب است - این واقعه مورد بررسی چندین نویسنده معاصر ایران نیز قرار گرفته است - بصورت این داستان آل احمد بر اساس تجربه شخصی و باستاناد رویداد این ماجرا در خانواده پدریش بخوبی توجه خود به اوضاع اجتماعی وقت را برای خواننده روشن می کند - 'جشن فرخنده' نیز مانند 'بجه مردم' و 'لاک صورتی' در مجموعه 'ست تار' بخوبی نایانگر موقعیت اجتماع ایران است و آل احمد بنوان یک نویسنده تیزبین سیاسی و یک روشنگر اجتماعی از عهده ارانه موارد مختلف مسائل انتقادی جامعه برآمده است -

در داستان 'خواهرم و عنکبوت' که بازگو کننده زندگی واقعی خواهر نویسنده و مرگ زود ریس اوست، صرفنظر از سبک زیبای نویسنده، آل احمد سرگذشت خانواده ای منعصب، بعبارتی خانواده پدری خوبی را مورد انتقاد قرار می دهد - همین انتقاد را نویسنده در 'سمنوپزان' نیز بازگو کرده است - او باستعاره می گوید که سرنوشت خواهی با چنان تجربه جوانی، همچون طعمه ای در تاریخ عنکبوت پایان می پذیرد -

'شهر امریکایی'، سرگذشت زنی ایرانی با شهروی از جهان دیگر و سنتهای دیگر است - ازدواج آنان مسائل اجتماعی متعددی بدنبال دارد - با وجودی که نویسنده سعی در پنهان نگاهداشتن چهره واقعی قهرمان زن این داستان دارد، اما حداقل مشخص است که وی یچه گروهی از اجتماع متعلق است - مشکل قهرمان داستان بکلی با مشکلات دیگر قهرمانان زن نفاوت دارد - حتی زنگ داستان نیز در چارچوب دیگر آثار آل احمد نمی گنجد، و این نفاوت با بحدی است که بطور محسوسی سبک نگارش نویسنده را تحت تاثیر خود قرار میدهد -

در آخرین داستان مجموعه 'پنج داستان' یعنی 'خوایله اثار'، سرنوشت زن برای آل احمد بسیار مهم است - قهرمان داستان، دختری زیستی است که بعلت ممنوعیت خانواده اش حق ازدواج با پسر مسلمان مورد علاقه خود را نمی‌باید - این تعصبات به خودکشی و مرگ دختر مشجر می‌شود و آل احمد را بفکر وامی دارد - اکنون آل احمد چنان به زندگی زنان و دختران قهرمان داستانهایش علاقه مند و وابسته است که کونه فکران را لعنت می‌فرستد و خواستار دگرگونی عميق اجتماعی است - برداشت آل احمد از موقعیت زن در اوآخر عمرش چنان به نقطه اوج خود می‌رسد، که دیگر 'زن' را 'زیادی' نمی‌داند، بلکه بخاطر او آرزوی 'ظهور سوشیالیست' و زندگانی دیگری دارد -

منابع و مأخذ

- ۱ - برای آکاهی بستر رجوع کنید به: طلعت بصاری، نقش زن در فرهنگ و تمدن ایران، (تهران ۱۳۵۰)، ص ۲۳.
- ۲ - امیر اسلامیل - صدارت: جاوده غروغ فخرخزاد، ج ۲ (تهران ۱۳۴۷)، ص ۲۹۵ -
- ۳ - جلال آل احمد: پنج داستان، (تهران ۱۳۴۶)، ص ۴۵ و بعد -
- ۴ - جلال آل احمد: سه تار، (تهران ۱۳۲۷)، ص ۱۷ و بعد -
- ۵ - جلال آل احمد: زن زیادی، (تهران ۱۳۳۱)، ص ۱۳ و بعد -
- ۶ - جلال آل احمد: پنج داستان، ص ۷۷ و بعد -
- ۷ - جلال آل احمد: سه تار، ص ۸۱ و بعد -
- ۸ - برای اطلاع بیشتر بپرسید آن رجوع کنید به: مجله اندیشه و هنر، ص ۵۶ -
- ۹ - جلال آل احمد: نظریون زمین، (تهران ۱۳۴۶)، ص ۸۵ -
- ۱۰ - جلال آل احمد: غرب زندگی، (تهران ۱۳۴۶)، ص ۸۲ -
- ۱۱ - چکر زن با چاکر زن که اغلب بصورت زن خانمه پکار گرفته میشده است، با نکاح

استیضاع نزد اعراب قبل از ظهور اسلام شیاهت دارد. برای آگاهی بیشتر بیامون انواع ازدواج در عصر، باستان و پریزه ساسانیان رجوع کنید به: مریم میراحمدی، پژوهشی کوتاه در مورد زناشویی عهد ساسانیان در مجله سخن، شماره ۱۱ و ۱۲ و دوره ۲۶ (تهران بهمن و استفند ۱۳۵۷)، ص ۱۲۰۱ و بعد. برای اطلاع از ازدواج اعراب قبل از ظهور اسلام تگاه کنید به:

Bartholmoe: Die Frau in sassanidischen Recht (Heidelberg 1924).

S. g.

12- J.C. Tavadia: Die mittelpersische sprache und Literatur der Zarathustrier (Leipzig) 1959), S. 131.

۱۳- حسد بهرنگی: کندو کاو در مسائل تربیتی ایران، (تهران ۱۳۴۸).

۱۴- برآساس دین زرتشت، سومین پرس وی بنام 'سوشیانس' یا 'سوشیانت' در آخرین هزاره ظهور خواهد کرد و روز 'رستاخیز' موعد فراغ خواهد رسید.

۲۱۷
۱۸۹
۳۳۷

حضرت مواجه هنام این را آغاز نمکاره اسلامی در پیشان مردم است
سچ از سیدهای اشرف و سیدهای شادروانی باشد که بودند. پس از این

علامه اقبال و تعلیم آدمیت !

حضرت سچ از این سیدهای اشرف و شادروانی میگوییم وی به اینها
خواهد - حتی روحی از سچ پرستی خواهد داشت و میتواند آنها را معرفت
سچ از این سیدهای اشرف و شادروانی میگوییم است و عالم جهانی است که مکالم
الخلائق ندارد. بلکه مخصوص این سیدهای اشرف و شادروانی میباشد که میتوانند
سچ - که خود فرزند مهران این سیدهای اشرف و شادروانی را که در زیر مذکور میباشد -
کتاب زندگی سادگی نوشتند این سچ از حضرت سچ دوستی مکالم اخلاقی نداشت.
حضرت سچ اخلاقی نداشت و پروفسور محمد منور مکالم اخلاقی نداشت من گفتم
که سیدهای مطهّر اخلاقی نداشتند.

سیدهای خوبی داشتند که اصل و اسلام اخلاقی داشتند. اما علم حسن و نیک
کیمی و اصل دیگر - علم دعوی و تکی و سوسن و دل و آنکه میتوانند معرفت
پذیرند، و رحسر و ایثار و غیره تعبیراتی طاهری سیدهای اشرف و شادروانی داشتند. این معرفت خوب
بنت - مادر آنها بر این مالکه سچ در فلاح دستوری باشدند. مرا اینکه ندان
پذیرش نایزیست چشم پرید سوز انسانی است. این معلم اخلاقی نداشتند

حضرت خواجه نظام الدین اولیاء درباره مکارم اخلاق درویشان فرموده است :

شیخ ابو سعید ابی الخبر و بوعلی سینا روزی بایکدیگر دیدار کردند - پیش از جدا شدن بوعلی سینا از یکی از ملازمان شیخ ابو سعید ابی الخبر درخواست کرد که وقتی من از محضر شیخ رفتم، هرچه درباره من گفت برای من بنویس - بوعلی سینا برفت آما حضرت شیخ هیچ ذکری از او نکرد و جزی درباره خوبی و ناخوبی وی به زبان نیاورد - حتی روزی از شیخ پرسید: 'بوعلی سینا چطور آدمی بنظر شما آمد' - حضرت شیخ پاسخ داد: 'او یک فیلسوف است، طبیب است و عالم بزرگی است، آما مکارم اخلاق ندارد' - آن صوفی این سخن را برای بوعلی سینا نوشت - بوعلی سینا بحضور شیخ مکتبی فرستاد که درآن، این مورد را هم ذکر کرده بود که من درباره مکارم اخلاق کتاب ہای بسیاری نوشتیم، چرا حضرت شیخ میگویند: من مکارم اخلاق ندانم - حضرت شیخ لبخندی زد و گفت، 'من نگفته ام که بوعلی مکارم اخلاق نداند، من گفتم که بوعلی مکارم اخلاق ندارد' -^۱

بوعلی سینا خوب می دانست که اصل و اساس اخلاق چیست - آما علم چیز دیگر است و عمل دیگر - علم درمورد نیکی و خیر و خوبی و آگاهی درباره فدا کاری، پایمردی، ترحم و ایثار وغیره شعاری ظاهری است و زائیده مغز است - آین متاع جان نیست - و از آنها برای دانشده هیچ در فلاخ و بهبودی باز نمیشود - برای اینکه فقط دانش نام تربیت نیست ارشاد رسول (ص) است 'العلم علیان فعلم فی القلب فذالک حجۃ اللہ علی ابن آدم'^۲

یعنی علم دو نوع است : یکی آن که در دل باشد، و آن علم مفید است، و دیگر آنکه بزبان باشد، آن از طرف خدا در حق آدم حیثیت اتهام حجت دارد -

علمی که در دل است جزو جان می شود و بصورت عمل خود را نشان میدهد و دیگری که محتوی مغز است و از زبان بیرون می آید، بر عمل اثر ندارد و آن در ساختن و فلاح شخصیت خواننده و حافظ و بیان کننده اثری ندارد - البته در روز رستاخیز در مقابل بی سعاد و جاہل او باسانی مجازات می شود - زیرا به این امر منهم می باشد که با وجود علم و آگاهی برای اصلاح عمل خوبش هیچ سعی و کوشش نکرده است - گویا کسب علم مستولیت بزرگ و خطیری است - حقیقت اینست که اصول و پیشرفت علم باید بر آدمیت آدمی اثر عمیقی داشته باشد - عمق و وسعت علم باید در احساسات و نظریات بیشتر لطف و گسترش بوجود آورد و نیز در او بقدر دانش استعداد کسب فیض از زندگی به طریق بهتری بدست آید - طبق گفته علامه اقبال:

آگهی از علم و فن مقصود نیست
غنچه و گل از چمن مقصود نیست
علم از سامان حفظ زندگی است
علم از اسباب تقویم خودی است^۳

مشابه همین مضمون در جای دیگر هم بیان شده است:

زندگی کجه اور سرے ہے، علم ہے کجه اور شے
زندگی سوز جگر ہے، علم ہے سوز دماغ

ترجمہ : زندگی چیز دیگر است و علم چیز دیگر - زندگی سوز قلب و علم سوز مغز است -

علم میں دولت بھی ہے، قدرت بھی ہے لذت بھی ہے
ایک مشکل ہے کہ ہاتھ آنا نہیں اپنا سراغ^۴

در علم ثروت نیز وجود دارد و قدرت و لذت نیز - ولی مشکل این است که تحصیل کننده را از خود نشانی نمی دهد -

این درست است که بتوسط علم وسائل بهتری برای زندگی حاصل می شود، بتوسط علم سلاح ہای خوب ساخته می شود، بتوسط علم وسائل آرامش و آسایش و لذتهای گوناگون تهیه میشود، ولی حصول اینهمه مزایا بر خوب بودن هیچ انسانی

دلالت نمی کند - اختیال دارد که یک شخصیت تربیت فناخته علم را ذریعه تن پروری ساخته اسباب فنای خویش را فراهم نماید - مولانا روم همچنین فرموده است :

علم را بر تن زنی ماری بود
علم را بر دل زنی باری بود^۵

و علامه اقبال گفته است :

علم را بی سوز دل خوانی شر است
نور او ناریکی بحر و براست^۶

یعنی اگر علم را در دل جای دهد کمک کننده و دوست است، و اگر از آن تن پروری می خواهد بصورت مار برمی آید -

اگر بطور گسترده نظر اتفکتم کاملًا واضح است که عالم بر بی علم فضیلت دارد - بطوریکه ایشاد قرآن کریم است : 'هل يسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ' ^۷ آیا اصحاب علم و بی علمان با یکدیگر برابرند) واضح است که پاسخ منفی است - جطور ممکن است که عالمان و جاهلان باهم برابر باشند - همینطور قرآن مجید سوال می کند 'هل يسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ' (آیا نایینا و بینا باهم مساویند) عیان است که باهم مساوی نیستند - آری اگر صاحب علم بجای استفاده کردن از علم و نفع رساندن پدیدگران، علم راهم برای خویش و هم برای دیگران سبب آشتفتگی بسازد، پس بهتر است پیگوئیم از این عالم فتنه گر جاهل بی علم بپیر است - همینطور اگر صاحب بصارت باوجودیکه می تواند ببیند و راه خیر و صلاح را انتخاب نماید، راه نادرست را برگزیند، و باوجودیکه میتواند خبر و شر راتمیز دهد، شر را بر خیر ترجیح بدهد پس گفته خواهد شد که چشمها یاش می بینند، بصارت دارد ولی در حقیقت بصیرت ندارد - این اعلام قرآن است : 'فَإِنَّهَا لَا تَعْمَلُ الْأَبْصَارَ وَلَكِنْ تَعْمَلُ الْقُلُوبُ أُنَّى فِي الصُّدُورِ' ^۸ - (چشمها کور نمی شوند بلکه آن دلها کور میشوند که در سینه با هستند) . خلاصه علم همان است که مصدرش دل است - نور همان است که متبغض دل است ، ورنه بقول حضرت شیخ عبدالقدیر جیلانی (رح) : زبان که عالم بزرگ باشد و دل که جاهل باشد، هیچ فایده ای ندارد - لایتفتح لسان علیم و قلب جاهل ^۹ گویا برای شخصیت تربیت

نیافته مانند هر ثروت دیگری، وسیله یا سلاح علم هم مستولیت خطیری ایجاد می کند، می گویند: علم نور است، علم چراغ است، صحیح - اما مگر از نور چراغ و حتی نور ماه و خورشید هم بسبب بدینیتی استفاده نادرست نمی شود؟ چراغ در شب نار نعمت بزرگی است، زیرا کارش نشان دادن راه است - تعیین راه که کار چراغ نیست - اگر شما از چراغ در مورد گردش کوچه گناه کمک طلب کنید، انکار نمی کند - راه می نایید و تعیین راه بامسؤولیت چراغ بردار است و چنان تعیین راه نمی کند اگر راه بناید یا خورشید هر دو فقط راه می نایند و تعیین راه برای سرچشمه نور نیست برای آدم به زور تعیین تکلیف نمی کنند -

دل بینا بهی کر خدا سے طلب
آنکه کا نور، دل کا نور نہیں^{۱۱}

(از خدا دل بینا هم طلب کن زانکه نور چشم، نور دل نیست) -

بدین منظور اگر توجه نهایی علم لفظی یا علم کتابی "تعلیم" خوانده میشود که مترادف انگلیسی تعلیم (Instruction) است - در مقابل هر آن علمی که با آدم آدمیت می آموزد و او را آدم می سازد 'تربیت' خوانده می شود که مترادف انگلیسی اشن "Education" است - واضح است که Instruct مفهوم دیگر است و Educate معنایی دیگر - ولی مابه سهولت از ترجمه Education تعلیم یافته، مفهوم تربیت، استخراج کرده ایم، یا قیاس کرده ایم، که در تعلیم مفهوم تربیت نیز شامل است -

واضح است که وجود آدم هم مادی و هم معنوی است - وجود مادی کثیف است و بسوی زمین کشش دارد - روح لطافت دارد و به بالا می رود - از این کشمکش آدمی پریشان و مضطرب میگردد - مگر چه آدمی باشد! آن آدمی که احساسات بیدار داشته باشد - در اینصورت او صاحب وجود مادی نیست - در درونش چیز دیگر هم هست و آن قسمتی از روح خدادست که نور زمین و آسمانهاست - ارشاد ربانی است 'ونفتح فیه من روحي' ^{۱۲} (من در اندام آدم روح خود را دمیدم) -

الغرض تقاضای اندام است که انسان را بر حضیض می آورد و تقاضای روح است که انسان را به اوج می برد - اگر او نایع درخواست های جسمانی خویش شود پس از

درجه انسانیت نزول خواهد کرد و در گروه بهائم و ستوران شامل میشود - و اگر ازین هم فرودتر گردد در درجه گیاپان و نباتات قرار میگیرد و بالاخره در زندگی میمیرد، گل در گل غلطیده میشود - کسیکه از زندگی روحانی کاملاً محروم میگردد، حیوانی است شبیه به انسان ، یا بهتر است بگوئیم که مرده متحرک است -

ما تفاضلهای بنیادی وجود مادی را جملت میگوئیم - حقیقت اینست که هر جملت نیروی جوهری انسان است و بدون این نیرو در او هیچ کمال حاصل نمی شود ، ولی جملت فقط یکی نیست، بسیار است و آرامش و تسکین می خواهد - اگر برآن تازیانه تأدیب عقل و ضمیر اثر نکند تعادل ایجاد نمی شود و دامن اعتدال ازدست می رود -

در نتیجه در وجود آدمی محشری برایا می شود و او از لحاظ روحانی وقار خویش را از دست می دهد - و انسان نمی ماند بلکه دو پایه میشود - اگرچه از لحاظ ظاهري هر چند خوب رو و خوش گفتار باشد، هر چند لیاس خوبی پوشیده باشد، باید بگوئیم کسیکه نمیتواند، اسبهای وحشی جملتها را کنترل کند و انسانی که فقط تن پروری می کند، انسانیت در او منعدم شده است - چشمهاي ظاهر بین او را زنده می بینند ولی چشان حقیقت بین او را مرده می پندازند - علامه اقبال می گوید :

دل چون صحبتِ گل می پذیرد

هان دم لذت خوابش بگیرد

شود بیدار چون 'من' آفریند

چون 'من' محکوم تن گردد بعیرد^{۱۳}

یعنی وقتی کسی نزدیکی گل را قبول می کند، او را همان وقت لذت خواب در آغوش خود می گیرد - شعور 'انا' او را بیدار هم می کند ولی وقتی جسم بر او چیزه میشود، او نه فقط میخواهد بلکه مرده می شود - این مقامی است که وقتی آدم از ملامت روح و ضمیر کاملاً بی نیاز شده آنگاه زندگی هوس آلوهه ای را آغاز می کند و این منتهای بدیختی است - و زنه تا وقتی که کشمکش باقی می ماند یعنی هوس پسوی خودش میکشد و جذبه فداکاری بطرف خود می خواند خود پرسنی توجه را بخود جلب می کند و یاد خدا برای سجده آماده می کند، تا آنzman آدم زنده می ماند گاهی فرمان روح برده میشود، گاهی دستور جسم، این وضع، وضع بر درد و دلتگی است، ولی این مرگ

روح نیست - این زندگی مسابقه و مجاھده است، ووضع بیشماری از مردم همین است
که آنرا به علت محروم شدن از راه میانه روی نمیتوانند متاع اطمینان قلب را بدست
بیاورند - و شرح شعر میرزا غالب میشوند -

ایمان مجھے روکے ہے تو کھینچے ہے مجھے کفر
کعبہ مرت پیچھے ہے کلیسا مرت آگے

(ایمان مرا باز می دارد و کفر پسوی خود می کشد ، کعبہ در پس و کلیسا در پیش) -
کسیکہ بطور کلی تمدن بنظر برسد، ہر قدر لیاس قشنگی پوشیده باشد، ہر کتاب
جهہر اش حواشی تیسم ہای جمیل نوشتہ شده باشد و در گفتگو باشن نقل مراجع با
قدرت ہرجہ تامتر مسلط باشد و آگاہی ہای عمومیش وافر و بی پایان باشد، اینها معیار
ستجھش خوبی او نیستند - یک نفر در یک زمان ہم منارہ بلند علم و غار تاریک کردار
باشد، این امر محال نیست - یک عالم و دانشمند ہوس ران، آدم پر مغزی کہ ہر لحظہ
بے زراندوزی و تن پروری می اندیشد، کار خود فریبی خویش را ہر چقدر گسترش
پدھد، بلکہ در صفت آدم فریبی استاد ہم بشود، از درون فقط وحشی آدم نہ است - او
ھیچ اصول و نظریہ و دین ندارد برای اینکہ در شخصیت پر اکنہ نظم کجا، قاعدہ
چیست ؟ او در حقیقت نمیتواند از سطح حیوانی بالاتر بیاید -

Man must liberate himself from a bondage which is normal for animals and therefore evil for him (man). The soul of man demands a complete mastery over the flesh.¹⁴

همینطور این حرف واضح میشود که علمیت یعنی ذخیره معلومات چیز دیگر است
و انسانیت دیگر - بطور مثال اگر من بگویم که فلاٹی بیست جلد کتابهای بزرگ تاریخ
تمدن که نویسنده آن مصنف بلند پایه ای است، ہم خود داناست و ہم نمیتواند بدیگران
بیاموزد، پس ثابت می شود : که او همسایہ نیک و دلسوزی است، فوراً پرسیده میشود
- ای برادر این با آن چه رابطہ ای دارد ؟ و یا اگر بگویم کہ فلاٹی از آمریکا در فلان
رشته چفراقی مدارک شخصی بزرگ بدست آورده است، لذا ثابت می شود که او بقول
خویش وفادار است - یا اگر من بگویم که آغازیان الف - ب - ج برای اینکه دکتر یا
ایف آر سی ایس هستند، بنا بر این ثابت می گردد که آنها میهن دوست و خادم خلق

اند، گفته خواهد شد آقا این با آن چه ربطی دارد؟ ولی ستم اینست که با وجود آنکه ما فقط معلومات را معيار انسانیت نمی پنداریم، ولی زمانی که از یک آدم با سواد کاری غیر اخلاقی و ناشایسته می بینیم فوراً میگوئیم این آدم با سوادی است و چه کار بدی کرده است - وقتی این حرف را بزبان می آوریم گویا فراموش می کنیم که تعلیم چیز دیگر است و تربیت چیز دیگر -

‘زندگی کچھ اور شے ہے علم ہے کچھ اور شے’

(زندگی چیز دیگر و علم دیگر است)

البته درست است که علم مغز را روشن می نسازد و کسیکه باهوش است میتواند در مقابل دیگران بیشتر از مطالعه و مشاهده استفاده بکند، ولی باید بخطاطر داشته باشیم که ذکاوتش توجه او را به همان امور جلب می کند که به آنها گرایش دارد - اگر آدم با هوش تربیت شخصی هم کسب کرده باشد او در مقابل یک آدم عامی در مورد ارتقاء ذات خویش استعداد زیادی دارد - بر عکس این همان ذکاوت بیشتر روشن شده است که مانند شمشیر تیز می باشد که بطور غلط بکار برده می شود تو یستنده Human Destiny

Le compte Du Nouy می نویسد

“Intelligence alone is dangerous if it is not subjected to intuition or rational perception of moral values. It has led not only to materialism but to monstrosities”

بقول علامہ اقبال:

علم را بی سوز دل خوانی شر است
نور او تاریکی بحر و بر است^{۱۵}

*

سینه روشن هو تو بے سوز سخن عین حیات
هو نه روشن تو سخن مرگ دوام اے ساقی^{۱۶}

*

(اگر دل روشن باشد - سوز سخن عین حیات است، والا ای ساقی سخن مرگ دوام است) -

و این هم گفته علامہ اقبال است که :

اگر از نیرو و قوت بینانی محرومیم، نتیجه اش غیر از هلاکت و بی دردی چیزی نباشد - برای ما امتزاج هر دو لازم است تا جهان آدم از روی روحانیت اعتبارش بالا برود - ۱۷۰

تضاد های قوت علم و ذکاوت که از روح آدمیت محروم و بی بهره است، در سطح ملی و جهانی هر روز می بینیم - ماده پرستی این عصر اقدار را بطوری از بین برده است که جلوه اش در کارگذاری های بزرگ ترین اداره جهانی یعنی سازمان ملل متعدد نیز به چشم می خورد - در این سازمان افراد پرجسته همه اقوام مستولیتهای مختلف بر عهده دارند - آنها از لحاظ دایره عمل خویش خیلی با سواد و با تجربه هستند، بسیار با تهدیب، متمدن و مدبر و در مورد شعب خویش کامل و کرشه های بزرگ فکری، مغزی و علمی از خود نشان می دهند - ولی آیا آنها واقعاً پرستار حق و پاسدار صداقت هستند؟ آیا منصفانه گردهم آمده اند؟ آیا این حقیقت ندارد که تقریباً هر کدام از آنها کمال دانش خود را در این مضمر می دارند که دروغ را فروغ بخشنند؟ هموطنان و زهیران قومشان از آنها می خواهند که بکمک دلائل و حقایق و آمار نادرست ناحق را حق جلوه دهند و دیگران را از حقوق اساسی خویش محروم سازند - آیا آن افراد مدبر و روشن فکر فقط حفظ حقوق مظلوم را پیش چشم دارند یا سود دوستان و حلیمان خویش و حرف خویش و شخص خویش را مدد نظر دارند؟ آیا در سطح جهانی مصلحتهای فردی از خون حق و صداقت آلوهه نمی شود؟ در نتیجه شخصی که هر چه بشر میتواند حقایق را مسخ کند، اورا همانقدر مدیر بزرگ قرار می دهند - وکیکه هر قدر منابع بزرگ دروغ استوار بکند او همان اندازه دانشمند با وقار و سیاستمدار روشن فکر و نایانده والا مقامی متصور میشود - تحت هدفهای مخصوص در آمارگیری کلاه گزاری، در ضمن دوستی و دشمن فریبی در مورد تأویل و توضیح ظلم و عدوان حیله گری و همینطور علی هذا القياس -

این سازمان بزرگ جهانی نمونه های روشن افراد باسواند پیش چشم می آورد - ولی آیا آن توانسته است قدر و منزلت انسانی و اخلاقی را هم نیرومند سازد؟ درمیان این افراد باسواند متخصصین علوم و طب نیز شامل اند - علمای فلسفه، تاریخ، سیاستمداران، مورخین و فلاسفه و محققین علم الاحقاق و اقتصاد و علوم ریاضی نیز شرکت دارند - اگر از آنجا صدایای حق خواهی بلند می شد، مصلحت و کشمکش

مخصوص ملی و حزبی آنها را برای دام مکر و فربیب و ادار نمی کرد، و بدین وسیله به ساختن اقدار انسانی کمک نمیشد، و یقیناً در جهان اصول پستندی و حق شناسی فروع می یافتد - گرچه مسابقه های منفی اهل نظر و حساس را مایوس می گرداند - لازم است برای رسیدن به مقام آدمیت بسیار وحشت ها را فربان کرد و فقط به نیروی علم و صنعت و هنر، آدم، آدم نمیشود -
اشارة اقبال چقدر درست است :

ڈھونڈئے والا ستاروں کی گذراہوں کا
ابنے افکار کی دنبیا میں سفر کر نہ سکا
ابنی حکمت کے خم و پیچ میں الجھا ایسا
آج تک فیصلہ نفع و ضرر کر نہ سکا !
جس نے سورج کی شعاعوں کو گرفتار کیا
زندگی کی شبِ تاریک سحر کر نہ سکا^{۱۸}

ترجمہ : تلاش کتنده راه ہای ستارگان، نتوانست در جهان پندار خویش سفر بکند -
در پیچ و خم حکمت خویش چنان راه گم کرد کہ تا امروز نتوانست نفع و ضرر خویش
را از ہم تشخص دهد -

کسیکہ شعاع ہای خورشید را مسخر کرد، نتوانست شبِ تاریک زندگی را روشن
کند -

برای ہمین است علامه اقبال اروپا را کارگاه شیطان لقب داده است، کہ اروپا به
نظر ہے ہای مادہ پرستی فروغ گرفته، دست برد را تشنان تہذیب و تمدن ساخته سایر
عالم انسانیت را در مورد محروم کردن از قدر و منزلت اساسی نقش بزرگی بازی کرده
است -

در 'بال جبریل' علامه اقبال به زبان 'لنین بحضور خدا' با کلماتی بی پرده فریاد
زده است و آن فریاد دربارہ انسانیت کشی تہذیب اروپا است - چند شعر ملاحظہ کنید :

یوروپ میں بہت روشنی علم و هنر ہے
حق یہ ہے کہ بے چشمہ حیوان ہے یہ ظلمات

(در اروپا نور علم و هنر زیاد است ولی حق اینست که این ظلمات چشم آب حیوان ندارد) -

رعنانی تعمیر میں ، رونق میں ، صفا میں
گرجوں سے کھین بڑھ کر ہیں بنکوں کی عمارت !

(رعنانی ساختن و رونق و روشنی و نفیس بودن ساختانهای بانکها از کلیساها بلند تر است) -

ظاهر میں تجارت ہے حقیقت میں جُوا ہے
سود ایک کالاکھوں کے لیے مرگ مفاجات !

(بظاهر بازرگانی و در حقیقت قمار است - فایده برای یکنفر و مرگ مفاجات ناگھانی برای میلیون ہا) -

یہ علم ، یہ حکمت ، یہ تدبیر ، یہ حکومت
بیتے ہیں لھو، دیتے ہیں تعلیم مساوات

(این علم، حکمت، تدبیر و حکومت، (جیست) خون می نوشند (وی گویند) تعلیم مساوات می دھیم) -

بے کاری و عربانی و می خواری و افلام
کہا کہ ہیں فرنگی مدنیت کے فتوحات

(بیکاری و عربانی و می خواری و پریشان حالی ، آیا این برکات مدنیت فرنگی کم است؟) -

و قوم کہ فیضان ساوا می سے ہو محروم
حد اس کے کمالات کے ہے برق و بخارات !

(آن ملت کہ از فیضان ساوا محروم است ، نہایت کمالش برق و بخارات است) -

بے دل کے لیے موت مشینوں کی حکومت !
احساس مرّت کو کچل دیتے ہیں آلات ^{۱۹}

(حکومت ماشینها مرگ ذل است - اسباب ماشینها احساس مهربانی و مرّت را به

اتام می رساند) -

علم و تدبیر که از نور وحی محروم است ، نمیتواند درس 'آدمیت و احترام آدمی' پدهد و نمیتواند انسان را از سطح حیوانی بالا بیاورد - در مدتیت محروم از اقدار اساسی آدمیت غیر از منافقت چه چیز میباشد - عمل دربی علم نباشد بلکه دربی یقین به انجام می رسد -

اگر یقین نباشد انقلاب درونی Action follows conviction and not knowledge

ایجاد نمیشود - هر تفسیری که بوجود می آید به علت میل طبع حاصل می گردد تنها از علم انقلاب پدیدار نمی گردد - آری اگر یقین صاحب علم مثبت باشد، ظهور عمل آن نیز مثبت و اگر یقین منفی است، ظهور عمل آن نیز منفی خواهد بود - درستی یقین لازم است، و آن بغير نور وحی ناممکن است - این بحث شاید بدنبال هم بباید -

در قرآن کریم آمده است 'اَفْلَم يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمُ الْقُلُوبُ يَعْقُلُونَ بِهَا
أَوْ أَذْانٍ يَسْمَعُونَ بِهَا، فَإِنَّهَا لَا تَعْمَلُ الْأَبْصَارَ وَلَكِنْ تَعْمَلُ الْقُلُوبُ التِّي فِي الصُّدُورِ' ۲۰

در این آیه به کفار و مشرکین مگه اشاره است، که کاروان های بازرگانی آنها آثار عاد و شمود که در میان است می دیدند و بطرف شمال ده های سدهم را نظاره می کردند، ولی عبرت نمی گرفتند - زیرا چشم داشتند ولی آنها بینا نبودند - و تنگی چشم آنها به کثرت نظاره هم باز نمی شد - معنای آیه این است 'آیا این منافقین بسیر و سیاحت و سفر نمی روند ؟ آثار گذشتگان و تلهای واژگون عبارات بلند ویران شده پیشینیان کافر و مشرک را نمی بینند - اگر آنها به سفر بروند و این آثار را با چشم روشن ببینند و با گوش شنوا بشنوند شاید عبرت بگیرند، ولی آنها چشم شان روشن و چشم دلشان کور است - دلی که در سینه دارند و بدان فهم و ادراک نمایند نایینا و آلوده است - 'همینطور قرآن درباره بدویان نومسلم توضیح داده است : 'قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَا قَلْ مَتُّمْنَا وَلَكُنْ قَوْلُوا إِسْلَمَنَا وَلَا يَدْخُلُ الْأَيَّانَ فِي قُلُوبِكُمْ' ۲۱

این بدویان صحرا نشین می گویند : ما ایمان آوردهیم، بگوئید (ای رسول صلی الله علیه و آله و سلم) شما اسلام قبول کردید، هنوز ایمان در دلهای شما جایگزین نشده است - منظور از اقرار زبانی این است که اصول قبول کرده میشود ولی فقط اصل را پذیرفتن حاصل چیست ؟

شخصیت و کردار وقتی اثر می پذیرد که اصول در دل وارد شده و جزو جان گردد
باعلم هم همینطور است که ورد زبان و سرمایه دماغ بودنش چیزی دیگر است ، و در
دل وارد شده بصورت متاع جان در آمدن مستله دیگری است - ابو طالب کلیم گوید:
اگر دل آگاه نباشد تنها بر زبان ورد خدا که باشد، این چه فایده دارد - یک گدا هر
نفس الله الله می گوید، آن عمل زبان است و معامله دل نیست - این ورد خدا بر
شخصیت گدا هیچ اثر ندارد -

دل آگاه می باید و گرنسه
گدا یک لحظه بی نام خدا نیست ۲۲

علامہ اقبال میگوید:

تو عرب هو یا عجم هو ترا لا الله الا
لغت غریب چب تک ترا دل نه ده گواهی ۲۳

(تو از عرب باشی یا از عجم، لفظ لا الله الا برای تو زبانی اجنبی است تا وقتی دلت
گواه آن نباشد) -

علاج ضعف یقین ان سے هو نہیں سکتا
غیریب اگرچہ ہیں رازی کئے نکته ہائی دقیق ۲۴
(اگرچہ نقطه دقیق رازی بسیار نادر و خیال افزون است ولی مداوای ضعف یقین نمی
توانند باشند) -

دین هو، فلسفہ هو، فقر هو ، سلطانی هو
هو تے ہیں پختہ عقائد کی بنا پر تعییر ۲۵

(خواه دین باشد، خواه فلسفه، خواه فقر باشد، خواه حکمرانی اینهمه بر اساس محکم
استوار می شود) -

معنای درست علم رمایی علم میشود که بدرجہ یقین برسد، همینطور گویا حقیقت
برونی و درونی یکجا میشود بلکہ یکجان میشود - ۲۶

Knowledge is a response of the truth within to the truth without

جدائی بین قلب و دانش را به لفظی دیگر منافقت می‌گویند - شاید این منافقت بدینختی و بیماری بزرگ جهان معاصر است - تشخّص قوی اشخاص بیان رسیده است، مزاجها منقسم اند، اعتقاد بنفس زایل شده است - گویا عالم انسانیت دچار تجربید و بی معنا و مهم شده است، که مظہرش تجریبی است - نقاشی تجربیدی، شعر تجربیدی، نغمه تجربیدی، رقص تجربیدی، شخصیتها تجربیدی - نقاشی هم از صراحت خالی، شعر از یقین جدا، نغمه سراسر شور و غوغای، رقص و شخصیتها بی هدف و بی یقین و بی مراد همی' مثل اینکه آدم، آدم نیاشد - بلکه مانند پاکت مچاله شده با تحریر غیر مفهوم بر پیاده رو افتاده باشد یا شاید غیر مفهوم و غیر مربوط فرمودات را در جلو گرفته بپنداشت بخطب صوتی که بطريق ناجائز وارد شده بر شخصیتهای این چنین علم را بار کنید، وضع آنها همانطور باشد 'چاربائی براو کتابی چند' -

آنها مثل شلوار پاچه تنگ آویخته در هوا، که هر دم با حرکت هوا حرکت خود را تغییر می‌دهد - هوس ایشان و بی اعتمادی که از هوس بوجود آمده، آنها را بزدل ساخته و بر بنای بزدلی هر چه برآنها حکم می‌کنند آنها اجابت مینمایند -

آنها چه درست و چه نادرست زنده باد می‌گویند - قفس های دو پایه کتابها و گرامافونهای صدایا هستند - آنها طوطی خود ستا هستند که در هر موردی سخنی حوالت می‌کنند، خواه آن حواله با یا هم تضاد داشته باشد - تن پرستانی که در هوس مادی زندانی شده اند بی فهم و درک در حق و خلاف هر فکر و نظر داد سخن می‌دهند - درباره این بی اعتمادی پا مولانا روم فرموده است :

بسته پائی چون گیاه اند زمین

سر نجنبانی به باد بی یقین^{۲۷}

شما مانند گیاهی هستید که از زمین رسته باشد، و پایش به زمین بند است و با هر باد هوا سرش راتکان می‌دهد - درباره همین اصحاب بی قرار و بی مدار حضرت علامه فرموده بود:

از آن فکر فضا پسما چه حاصل؟
که گرد ثابت و سیاره گردد

مثال پاره ابری که از باد
به پهنه‌ای فضا آواره گردد^{۲۸}

ای که از حقایق زندگی دور شده سیر فلک می‌کنید، در تعاقب پرواز ستارگان و
سیارات هستید، حاصل چیست؟ آن فکر مانند آن پاره ابر است که در سیه‌برین
می‌مقصد و هدف در حرکت می‌باشد.

امروز در بیشتر مناطق جهان اولاد آدم بر همین ترازدی گرفتار است و از این
ترازدی راه نجات ندارد. فقط مسائل اقتصادی و خطرپائی که از تکنولوژی ایجاد شده
است تنها دلیل این نیست. اگر احساس عظمت آدم باقین کامل استقامت ایجاد می‌
کرد، اوضاع چنین نبود و وضع فرق میکرد - در درون خود نگریستن و بحیثیت آدم
مسئولیت را قبول کردن، بجای غلام اوضاع، فرمابرا وای اوضاع بودن امور طالب
مشقت است - لذا مردم باساد و تروتمند که آرزوی جبلتها را بدون اعتماد و توازن
پیایان می‌رسانند و هر تشنجی هوس را بدون قاعده و سیستم فرو می‌نشانند بنظر
خوبیش آزادند، ولی درحقیقت مانند باد بادکی هستند که نخش گستته و در فضای
بسیط در حرکت متلاطم می‌باشد، تعلیم محروم از فیضان سیاوی دیگر چه بدهد؟

مدرسه عقل کو آزاد تو کرتا به مگر

چهوڑ جاتا به خیالات کو بے ربط و نظام^{۲۹}

(مدرسه ذکاوت را آزاد می‌کند ولی افکار را بی‌ربط و نظام فرو میگزارد)

در این صورت وقتی مردم متمدن و تروتمند هم زندگی را بی معنی پنداشند و از شعور
ذاتی محروم باشند، چطور بدیگران احترام می‌گزارند - اگر شخصی تواند خود را
بحیثیت آدم بشناسد و مقام خود را درک نماید، خواهر را خواهر می‌پنداشد - همه افراد
بشر را عضویک خانواده پنداشتن و عظمت آنها را پذیرا بودن خود چیز دیگر است -
بنابراین خود کشی، قتل و دزدی، زنا و اغوا تقاضای مادی نیست و فقط تنازع بین
طبقات نمی‌باشد - اگر خودکشی فقط مردم گرسنه و برهنه می‌گردند و قتل هم فقط
تهی دستان می‌کرند و مردم تروتمند و فارغ البال از این نوع جرائم باک و مبری
بودند و همینطور اگر مخصوصاً طبقات تعلیم یافته و بی غم که از فکر اقتصاد و رزق
آزادند مرتکب، جرائم نمی‌شدند چنین نتیجه می‌گرفتیم که گمراهی و بی رویگی

نتیجه کشمکش بین طبقات است اما معامله اینطور نیست! احساس بیهودگی در زندگی، آدمیان را به دوره حیوانیت و توحش و سبوعیت پرگردانده است - و او این کیفیت را آزادی می‌پنداشد و نمیداند که به سوی منزل بر بادی ره گرفته است - لهذا چنین کس هر آن فرد را که تعلیم آدمیت می‌دهد، پنداشد که او از آثار ازمنه مظلمه است - (بلغظی دیگر آدم بحیثیت ادم در نظر خویش بیقدیر شده است - Darkages)

فساد قلب و نظر بے فرنگ کی تهذیب
که روح اس مدنیت کی ره سکنی نه عفیف

(نهذیب فرنگ از فساد قلب و نظر است، که روح این مدنیت نتوانست پاک باشد) -

رب ب نه روح میں پاکیزگی تو بے نایید
ضمیر پاک و خیال بلند و ذوق لطیف^{۳۰}

اگر در روح پاکیزگی نهاند، پنداش پاک، فکر بلند و ذوق لطیف عنقا میشود -
این تهذیب اگر برای جامعه ثمر نداشته باشد، پس چه سود دارد - خلاصه علامه اقبال آنچه دانسته بود گفت :

خبر ملی بے خدایان بحر و بر سے مجھے
فرنگ رہ گندر سیل بے پناه میں بے^{۳۱}

(از خدایان دریا با و زمینها بمن خبر رسید که فرنگ در راه سیل بی پناه است - این شخصیت‌های تجربیدی یعنی این آفایان و خانم‌های 'هیبی' آخر به کدام درد گرفتارند) -
محركِ اغلب ندانم کاری ها و آوارگی اینها غیر از خود فراری چیست؟ درمیان این خود بیزاران و خود آزاران خلق بشر عده زیادی از باسواندان هم هستند - همچنین متخصصین فلسفه، روانشناسی، ادب و مهندسی هم شامل اند - اینها اذیت یافته نایابی نان نیستند و از نایافتن خانه آواره نشده اند، اینها بعلت کمبودهای جنسی میهن خود شان را ترک نکرند بلکه خانم یا خانم ها گردآگرد خویش دارند - گاهی این توهم

هم ايجاد می شود که يكی را به همسری برگزینند و در گمراهی خویش ايشان را هم
شريک می کنند - خود از مواد مخدّر استفاده می کنند و به آنها هم می دهنند - خود را
ذليل و خوار می کنند و ايشان را هم ذليل و خوار می سازند -

قطع نظر از 'هبيي یاي محل' بخصوص بهيهای که از آمریکا و اروپا آمده اند
، نگاه کنید - گاهی آنها می گويند که ما در جهت تلاش آرامش بشرق روی آورده ايم
- مراد از آرامش، آرامشی نیست که از مواد سكر آور بدست می آورند - اگر آنها
حشيش و بنگ را ارزان در خانه خود شان بدست می آورند آنطور يکه در اين نواحي
بدست می آيد، شاید آنها آرامش ذکر شده را در خانه خویش می بافتند - آشکار است
که آنها به کشور یاي ما برای آرامش روانی تشریف نمی آورند، آنها می دانند که ما
خود مان هم از اعتبار روحی محروم شده ايم - ما میتوانیم به آنها همان آرامش روحی
را تقديم نهایتم که در تلاش آن آنها رنج غربت را تحمل کرده اند -

بل، ما برای شادي آنها وضع و حال خویش را مانند آنها ساخته، و با آنها هم
آهng شده، دم بدیم آنها می دهیم و تبادل دود مخدّر الود می کیم - آنگاه بدن با دود
میشوند این غلامان تن و محاکومان جبلتها، از معنی اقدار غافل و از مقام آدمیت ناگاه
و در حقیقت جسمهای متحرک بی روح هستند - بقول حضرت علامه اقبال :

کور ذوق و نیش را دانسته نوش
مرده بی مرگ و نعش خود بدش^{۲۲}

اینهانی که ذوق شان مرده است، از تمیز خیر و شر عاری هستند، زهر را شهد می
پندارند - مرگ نرسیده است اما لاشه یاي خویش را بر دوش برداشته اند -

اگر اندکی تجزیه و تحلیل کنیم، فقط يك چیز بنظر می رسد که باعث تعجب ،
آقایان و خانمهاي هبيي است و آن این است که روح پراکنده است - آرامش جبل آرامش
روح نیست - قرآن اینطور گواه است 'الا بذكر الله تطمئن القلوب' ^{۳۳} ببینید که دلها
از یاد خدا آرامش می یابند -

بدون اتكاء و استناد به خدا هر آگاهی، ناگاهی بلکه گمراهی است -

کھلے ہیں سب کے لئے غریبوں کے میخانے
علوم تازہ کی سرمستیان گناہ نہیں
اسی سور میں پوشیدہ موت بھی ہے تری
ترے بدن میں اگر سور لا اللہ نہیں^{۳۴}

(در میخانہ ہای غربیان بروی همه باز است - سرمستیہای علوم جدید گناہ نیست - ولی در ہمین سور انہدام تو ہم پوشیدہ است، اگر در بدنت سور لا اللہ نیست -

در نظر علامہ علم تقدس بزرگی دارد - او عقیدہ دارد کہ جستجو و مشاہدہ علمی
نہ بشر بھر تھوڑی پاشد صورتی از عبادت است -^{۳۵} و برای همین مطالعہ فطرت
برای استفادہ علم است بطوریکہ یک صوف در طلب حقیقت منازل سلوک و عرفان
را طی می کند - آدم فراموش کرده است کہ دل او اورا به خویشتن خویش واقف می
کند و این دل امانتدار است 'ونفتحت فيه من روحی' (من در آدم روح خود را دمیده ام)

این دل را پرده ہای ضخیم علم و دانش انکار خدا در ہم نور دیده است و او زندانی
شده است - بطور مثال یکنفر برای کار بی نهایت مهمی خود را آمادہ می کند ولی اگر
آن کار بعلت نشت فکری فراموش شود، در نتیجه آرامش آدمی از بین میرود گاهی
کتاب را بر میدارد و گاهی میگزارد، گاهی رادیو روشن می کند و سپس خاموش مینماید
- گاهی دلش می خواهد چاہی بنوشد ولی وقتی آمادہ میشود می گوید کہ خوب درست
نشده است - گاهی بچہ و گاهی بہ همسرش ایراد می گیرد - گاهی لباسهانی را تھیہ
می کند کہ اصولاً احتیاجی بہ آنها ندارد - گاهی بندہای کفش را شل و گاهی محکم
می بندد - زمانی پنجرہ را باز می کند و زمانی می بندد - گاهی این احساس کہ نور
زیاد است - گاهی این کہ نور کم است، وقتی احساس می کند کہ سقف اطاق رشت
است، و بعضی وقت پا غمٹ می گیرد کہ چرا رنگ آسان ہمیشہ نیلگون است -

حوال قائم است ، ذکاوت خفته نیست بلکہ گم شده است - این وضع روح است
- کشش بہ یک طرف است ولی غافلگیری سد راه است - پس اگر صاحب روح
پر اکنہ بیہودہ باین طرف و آنطرف دست و پا نزند، پس چہ کند !
حضرت علامہ درست فرموده است :

بے ذوقِ تجلیٰ بھی اسی خاک میں پنهان
غافل ! تو نرا صاحب ادراک نہیں ہے^{۳۶}

(ذوقِ تجلیٰ ہم درین خاک پنهان است - ای غافل مگر تو فقط صاحب ادراک نیست)

آن چنان کہ کالبد بدنی و روحی انسانی بوجود آمده است، باید ہر تقاضاًیش با دیگر تقاضاًیش متوازن و متناسب شدہ بیان رسد - در غیر اینصورت انرات منفی ظاهر می شوند و یا این تقاضاً ترقیع می یابد - ولی آن از هزاران بچندین دستیاب میشود - ہمینطور روح ہم اگر تشنہ بہانہ برای کار پرورش خویش بے جستجوی و سایل غلط آغاز بکار می کند - بہر حال مستوری این ذوقِ تجلیٰ آدم را از رفتہ رفتہ روحی محروم کرد و وقتی روح لطیف زیر فشار مردہ شئُن ہم مخربہ میشود، یا فقط بصورت ماشین درمی آید -

در مانش ہم ہمین است کہ دلها به مصدر و محور اصلی شوق دادہ شود، نلاش بیهودگی پایان پذیرد - بجز این عرفان ذات کامل نمیشود - علامہ اقبال میگوید کہ بدینختی علوم غربی این است کہ وقتی بر قدرت عناصر افزودہ میشود، دل تھی می گردد - زیرا ماورائی آن تعلیم و مصدر آن تعلیم ہم از توکل بہ خدا محروم است -

حضرت موسیٰ (ع) دریا را شکافتند و در وادی طور وارد شدند - صاحب دانش اروپا دریا را می شکافد و حیران می ماند -

از کلمی سبق آموز کہ دانای فرنگ
چگر بحر شگافید و به سینا ترسید^{۳۷}

*

قدح خرد فروزی کہ فرنگ داد ما را
همه آفتاب لیکن اثر سحر ندارد^{۳۸}

*

خرد افسزد مرا درس حکیمان فرنگ
سینه افروخت مرا صحبت صاحب نظران^{۳۹}

لذا لازم است کہ دل کافر باردیگر بے اصل رو کند، و سپس عالم را از توبییند، بطوری

که گویا فیلاً ندیده بود - هرچه خوانده ایم چه غلط و چه درست باید درباره برآن نظر افکریم - هر چه خوانده ایم باید فراموش کنیم و هرچه نخوانده ایم باید از نو بخوانیم - از چشم و فقط از چشم خویش دیدن تا آن دم میسر نمی شود تا درون آدم روشن و سدار نشود و او از مایه خود آگاهی مالاً مال نگردد :

کافر دل آواره دگر باره باو بند
بر خویش گشا دیده و از غیر فرو بند
دیدن دگر آموز و ندیدن دگر آموز^۴

نیز اینکه :

به آن مومن خدا کاری ندارد
که در تن جان بسداری ندارد
از آن از مکتب باران گریزمن
جوانی خود نگهداری ندارد^۵

از تحصیل علوم درهای اکتساب زر هم باز میشود، درست ولی زر اندوزی مقصد اولی نبود و هدف برترش ، ساختن کردار و اصلاح اخلاق بود -
قول صاحب کشف الظاهر است - "فانلعلم ليس الغرض منها الاكتساب بل
الاطلاع على الحقائق و تذییب الاخلاق" -^۶

مقصود از علم کسبِ مال نیست، بلکه آگاه شدن از حقایق و درستی اخلاق است - و صاحبان علم وقتی تعلیم می دادند از آموزش کردار و اخلاق غافل نمی ماندند - قول حضرت حسن بصری معروف است - "لولا العلما لصار الناس مثل البهائم" -^۷

اگر صاحب علم نبودند، مردم مانند حیوانها می ماندند - گویا عالم بایستی الگوی مکارم اخلاق باند تا سایه اش اثر بخش بوده و دیگران از رفتار و کردار او خودشان را اصلاح نمایند - چرا مردم عموماً مقلد هستند، آنها مردم برجسته را که می بینند سعی می کنند مثل آنها بشونند - اگرچه آن سعی آگاهانه باشد با ناخودآگاه - در خانه بدر و مادر و خواهران و برادران بزرگتر و آنگاه در مدرسه استاد و دانشجویان بزرگتر بر رفتار و کردار کوچکتر با اثر دارند -

صدقوجه اخلاقی است مسلمان قرنها قائم بوده است - زیرا در هر زمان معلمان صمیمی زیاد دیده شده است که بی مرد و بی حقوق نور علم را گسترش داده اند و وظیفه دار تهذیب کردار و اخلاقی هم بودند - خاصه بزرگترین فقیران و صوفیان اکابر ملت ما بیشتر معلم بودند - بعد از رسالت، وصف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که خدا تعریف کرده است این است که ایشان بمردم علم و حکمت می آموختند - اول دلایل آنها را از آلایش یاک و تمیز می کردند و سپس در قلبهای آنها سعی علم و حکمت می‌آمدند -

‘يَنْلُو عَلَيْهِمْ آيَةٌ وَ يَرْكِبُهُمْ وَ يَعْلَمُهُمُ الْكِتَابُ وَ الْحَكْمَةُ’^{۴۴} - فقیران و اکابر ملت علمای بزرگ هم بودند و صاحب مصنفات نیز -

حضرت حسن بصری (رح)، جنید بغدادی (رح)، محبی الدین (رح)، عبدالقدار جيلاني (رح)، شهاب الدین سهروردی، علی هجوبری (رح) (دانای گنج بخش)، بهاء الدین نقشبندی (رح)، شیخ سرهندي و غيرهم همه عالم بودند - آنها در سیاحت فقط مطالعه کائنات نمی کردند بلکه از هر جانی که گذر می کردند، تعلیم می دادند و خود نیز آموزش می دیدند - هرجا می نشستند دستان درس علم و اخلاق باز می شد - این بی نیازان و مستغبان طبع صاحب علم و صوفیان در زندگی اجتماعی مردم مانند سونوں فقرات بودند و حق اینست که مسلمانان بیشتر از پادشاهان به این علمای درویش طبع و صوفیان احترام می‌گذاشتند - مسلمانان حکمرانان را تحمل کردند و ملیونها در خدمت آنها در آمدند، اما مرکز محبت و عقیدت آنها علمای و دراویش بوده اند - این مناظر را مامون و متوکل و محمد تغلق و علاء الدین خلنجی و اکبر و جهانگیر هم دیده اند -

بررسی دوباره تاریخ مسلمانان از این دید بسیار جالب و دلچسب می باشد - آیا این حقیقت ندارد که درویش با عالمی که طوف دربار امیران همی کرد در نظر مردم خوار و بی مقدار میشد و بادشاه و حاکم و امیری که در بارگاه دراویش حضور می یافتد، در نزد مردم احترامی و افر کسب می کرد - امروز هم صاحبان دستور برای جلب عقیدت مسلمانان به زیارتگاه ها و خانقاہ ها روی آورده اند و تاج گل هایه درگاه ها و مقابر نثار می کنند - و نیز اگر در این زمان درباره هر عالم دین یا سجاده نشین احساس بشود که او شاه دروست و جاه طلب است، احساس نفرت در مردم ایجاد میشود و علمش بی

معنی جلوه می کند - صوفیان و عارفان با تلاش مصلحانه و معلمانه خویش در هر جا حضور داشتند از شهرت عالمگیر برخوردار بودند - آنها برای کسب روزی خویش از کشاورزی و صنعت و حرفة کمک می گرفتند و در اوقاتی که فرصت داشتند بدون چشم داشت مالی درس می دادند - خانه بای آنها برای طالبان علم مثل آموزشگاه بود - مردم را به زیور علم آراسته کردند و ساختن انسانهای خوب ، و ایثار وقت هم در نظر آنها برای ثواب بود و هم آنرا وظیفه اجتماعی خویش می دانستند - دکتر محمد اسد طلس در کتاب خویش 'التربیت و التعلیم فی الاسلام' ^{۴۵} ذکر کرده است :

'وقتی نظام الملک دانشگاه دولتی بغداد را بنیان نهاد و استادان تمام وقت حقوق پیغیر استخدام کرد، علماً مجالس عزاداری برای علم برگزار کردند، و گفتند که معلمی پیشه مردم بلند نظر و صاحب نفس پاک بود که در نظر آنها بوسیله علم بزرگی و کمال بدست می آمد - حال علمائی که می آیند علم را فقط وسیله کسب و برای دریافت حقوق می سازند ، مردم دون نهاد و بیکار هم به این شغل روی میاورد -

گویا معلمی روحیه و طبع خاصی را میخواهد که در آن درویشی و بی نیازی عنصر غالب است - به هر حال بسیاری از علمای مسلمان با وجودیکه معلم حقوق بگیر بودند در اوقات فرصت درس بی مزد را ترک نکردند و این کار پیش از قرن سوم متداول بود - درست است که امروز اوضاع عوض شده و آموزش اینقدر مشکل شده که بدون معلمان بسیار و کتابخانه های بزرگ بمرحله اجرا در نمی آید ، ولی آن لطف بزرگوارانه که میتوانست به بجهه با تعلیم مقدماتی و به بزرگان تاریخ و فلسفه و اخلاق و دین و ادب وغیره پدید چرا ناپدید شد و آن ایثار چرا باقی نماند ؟ دیوی (Dewey) مفکر بزرگ علم الاجتماع میگوید ^{۴۶} که هر آدم بر مغز برای جامعه شخصیت تازه ای می آفریند - زیرا تنها حصول علم و افزودن معلومات افراد پسر نمیتواند هیچ مثال و روایت خوب را روشن بسازد تا وقتیکه اصلاح کردار شخصی آنها در عمل نیاید و درباره زندگی و عالم انسانیت رفتار آنها همدردانه و مهربانه نباشد - بقول علامه اقبال :

ادب پیرایه نادان و داناست
خوش آن کو از ادب خود را بیماراست
ندارم آن مسلمان زاده را دوست
که در دانش فزود و در ادب کاست ^{۴۷}

درباره آن دوره ای از زندگی که آن را معلمی می گویند، آن برهه از زمان حالتی مخصوص می خواهد، که آنرا درویشی و بی نیازی می نامند. آن حال معلم را در غایت می آورد، امروز اوضاع تغیر یافته و درخواستهای مادی افزون گشته است، کاملاً درست است، ولی با اینهمه آیا ترجیحات پجای خود حقیقت است یا خیر؟ معلم باید اینها را تشخیص دهد که درآمد تعلیم خویش را برای افزایش هوس رانی، تختوت و چاه طلیبی وجود مادی خویش مصرف نکند، بلکه روش درویشانه اختیار کرده اکتساب زر را وسیله اکتساب علم بیشتر بسازد - اما تاثیر عمومی خصوصیات عصر حاضر این است که معلم هم محور عمل خویش را یک کارخانه یا کارگاه تجارت میبیندارد و بیش از پیش پول جمع میکند تا قدم به قدم با دنیاداران زندگی را بسر آورد - در حالی که ضمن پژوهش و تحصیل احتیاج به اخلاص بود - ولی آن اخلاص مبدل به ظاهر و نایش گردید (Window dressing)

برای همین امروز آن تابش و درخشندگی که استاد شایسته آن است، دیگر در آنها دیده نمی شود - استادی که علاقه به مادیت دارد، استادیکه اگر در اختیارش باشد، مانند حضرت اکبر الله آبادی در تاریکی و روشنانی از هیچ کاری فروگذار نمی کند، خود از تربیت محروم است و آشکار است کسیکه خود ره گم کرده است چگونه میتواند رهبر دیگران بشود ؟

آنکس که خود گم است کرا رهبری کند

استادیکه شخصیت ذاتی او در قالب جاذب و دلکش نرفته است، به عنوان مثال چطور میتواند شاگرد را تربیت کند - تربیت فقط تربیت لفظ نیست، بلکه آن کرداری است که در صورت هر عمل ظهور می کند - همین را علامه اقبال فیضان نظر میگویند.

من لا ینفعك لحظه لا ینفعك لفظه^{۴۸}

شخصی که کردارش درست نیست ، گفتارش هم تاثیر ندارد - اگر کسی صمیمی باشد، مشقق باشد نیت خیر داشته باشد، نگاهش اثر بخش است -

خرد کرے پاس خبر کرے سوا کچھ اور نہیں
ترا علاج نظر کرے سوا کچھ اور نہیں

یه فیضان نظر تها یا که مکتب کی کرامت تھی
سکھائے کس نے اسماعیل کو آداب فرزندی ۵۰

ترجمہ :

خرد بجز خبر چیز دیگری ندارد - اگر خداوند کرم نکند مشکل تو حل نخواهد شد -
فیضان نظر خداوند به ابراهیم بود که به پسر کرامت داد نه مکتب - چه کسی آداب
فرزندی را به اسماعیل یاد داد -

لهذا اگر علامه اقبال از اهل مدرسه ظنین بودند به این دلیل بود که استاد نقش
خود را بعنوان سازنده سیرت انجام نمی داد و نقش او مانند کتاب بزرگی بود که به
کتاب کوچک درس می دهد ، وجود انسان بین آنها حضور ندارد -
متاسفانه بعلت وسائل تبلیغاتی و منابعی که برای تعلیم و تربیت استفاده میشود
اهمیت معلم اکنون کاهش یافته است در دوران قدیم استاد شخصیت داشت و دارای
وقار بود - بقول

W.E. Porter "It was a self-sealed world and in it the teacher was a commanding figure, as a source of certain kinds of information he was without a peer.⁵¹

در حال حاضر حیثیت معلم قابل اهمیت و آنجه او آموزش می دهد برای مدت
طولانی موثر نیست - زیرا رادیو، تلویزیون و سینما هم نقشی دارند و از نشریات و مجله
های سینهای سکسی و روانی هم استفاده میشود ⁵² - بعلت وجود این منابع اهمیت
معلم تاحد زیادی کاهش یافته است -

دانشجویان در آمریکا بعد از خوابیدن بیشتر اوقات خود را برای دیدن برنامه های
تلوزیون صرف می کند - طبق آمار حاصله توجه آنها بیشتر به برنامه های تلویزیون
مر بوط به جرم و جنایت می باشد ⁵³ -

اگر این وضع ادامه داشته باشد ، پس مستولیت آموزش اصول اخلاق آنرا نباید
 فقط بعهده معلم گذاشت و لازم است پدر و مادر هم برای این سازنگی اخلاق
 هسکاری کرده و پرورنده انسان بیشتر توجه کنند - چون نونهالانی که درس انصباط را

در منزل یاد نمی‌گیرند در مدرسه و دانشکده هم باعث زحمت مریبیان می‌شوند و به نظر روانشناسان کودک از سه ماهگی آگاهی یافتن را آغاز می‌کند و اگر پدر و مادر پیگویند هر چه کودک میخواهد بکند و او را ربا کرده و از عمل بیهوده اش جلوگیری نشود بنفع کودک نخواهد بود و کودکی که بدون توجه وسائل منزلش را می‌شکند تایل پیدا می‌کند که این عمل را در منزل دیگران هم انجام دهد ، ما میتوانیم نونهالان را همانند شاخه نازکی به پنداشیم و آنها را درست خم کنیم یعنی درست تربیت ننایم ، ولی اگر سن آنها زیاد شود شاخه ای قطور می‌شوند که امکان خم کردن آنها میسر نیست - بنابراین تربیت مشکل میشود ، همچنین وضعیت ظاهر دختران و پسران ، پوشیدن لباس ، کفش ، آراستن موها ، و رفتار نادرست آنان از چشم پدر و مادر پنهان نیست پس سوال این است آیا وضعیت مادر و پدر هم بهمان شکل است ؟ و یا اینکه مادر و پدر از حقایق آگاه هستند و یا قادر ندارند که از اعمال آنان جلوگیری نمایند - علت عدم توانانی پدر و مادر از جلوگیری فرزند انسان در درجه اول نداشت روشن صحیح در حضور کودکان میباشد - اگر این نقش درست انجام شود ، امکان گمراهی کودکان تاحد زیادی برطرف خواهد شد ، و نیز بعلت ناهم آهنجگی قول و فعل مادر و پدر بند آنان در فرزندان اثر نخواهد داشت - بعنوان مثال بسا اوقات پدر به کودک دستور می‌دهد به آنکس که بیرون در ایستاده است پکوید پدرش در منزل نیست و مادرش هم که همیشه درس راستی می‌دهد ، امکان دارد بمنظور عدم افشاء اشتباه خود فرزند را در حضور پدر بعنوان گواه دروغی معرفی کند و اگر افراد معتبر خانواده درس راستی و امامت بفرزندان تدهند مسلم است که این کودکان از والدین خود آموختن خوبی نخواهد گرفت - اگر تربیت آنان در منزل درست نباشد مدرسه هم برای کودکان اثر نخواهد داشت - و همچنین اگر مادر و پدر واقعاً در فکر تربیت اولاد نباشند پس باید برای تربیت آنان توجه بیشتری نمایند و از اعمال ناشایست خودداری کرده تا الگوی مناسبی جهت انصباط و راستی برای پیروی آنان بوجود آید - ولی متناسفانه سیستم آموخت و پرورش و مخصوصاً روشی که از اروپا وارد شده است خود والدین را نیز تحت تأثیر قرار داده است و بدینه است که فرزندان هم از آن متاثر می‌شوند. چنانچه بعلت این وضعیت معیار ہای اخلاقی در معرض نابودی قرار گرفته است - ضمیر بی جان و بی روح شده ، حیا از بین رفته پسر ہای جوان مانند زنان خود را می‌آرایند و زنان جوان

شوخ چشم و عشهه گر شده اند و متمولین عیاشن و بی درد از خدا بی خبر و از مرگ
نمی هر استند -

وای قومی کشته ندبیر غیر
کار او تخریب خود تعمیر غیر
نقش حق را از نگین خود سترد
در ضمیرش آرزو زاد و مرد
بی نصیب آمد زاولاد غیور
جان به تن چون مرد در خاک گور
دختران او پژلف خود اسپر
شوخ چشم و خود نبا و خورده گیر
منعمان او بخیل و عیش دوست
. غافل از مفرزاند واندر بند پوست
آه قومی دل زحق پرداخته
مرد و مرگ خویش را نشناخته

در جامعه متغیر و قیکه تشویش ذهنی عمومیت یابد هر کس که احساس مستولیت
می کند وظیفه دار تربیت ملی می باشد، مخصوصاً سیاستمداران که در جامعه بزرگ
هستند و لازم است جلوه گر باشند، اگر این مردم که مستول حفاظت و رهبری قانونی
و سیاسی ملک و ملت هستند فقط این را ندبیر می دانند که راست را دروغ و دروغ
را راست جلوه دهند و وجود و شخصیت آنها همیشه در گفته و عمل متضاد می باشد
این مردمان بجای تعمیر اخلاق جامعه باعث تخریب آن می شوند، بخصوص کودکان
از این حالت خیلی تأثیر پذیری دارند، زیرا فطرتاً فرآگیری آنها سریع است -

منفکران غربی هم که نزد آنها ماده پرستی اخلاق انسانی را نابود ساخته مردم را
به هلاکت کشانده است، بالاخره به این نتیجه رسیده اند که اگر مقصود این باشد که
عالی انسانی را از نابودی کامل حفظ کنند ناگزیر هستند که عالم انسانی را بر اساس
اقبال اخلاقی بسازند و بنیاد و نهاد اقدار اخلاقی بجز این جیست که آدم احترام
گذاشتن به آدمی را فرا بگیرد - بدون شعور عظمت آدم هیچ الگوی اخلاق نمی توان
بوجود آورد - بقول

M.V.C. Jaffreys "If we consider what should be the basic motive for responsible moral behaviour, we have to remind ourselves that the ground of all morality is respect of person for person"⁵⁵

آدمیت احترام آدمی باخبر شو از مقام آدمی ۵۶

و همین تعلیمات اخلاقی باید شامل مواد درسی هم بشود - علاوه بر کلمات مبنی بر پند و نصایح ، شرح احوال و سوانح شخصیتهای بزرگ ، بلند همت ، انسان دوست و ایثار پیشه نشان داده شود زیرا بزرگترین تلقین مثال هست - اگر محیط فکری اروپا بررسی گردد ما به میتولوزی یونانی مرسیم که در آن رب النوع بای آنها به شکل انسانی دارای جاه و جلال هم بودند و عملما هر یک نمونه ای از نکات ضعف انسان بودند - ویلدورانت در کتاب سزار و مسیح (Caesar Christ) خود نمونه بای ضعف اخلاقی انسان را زبان مبنی پاس چنین بیان کرده است وقتیکه مبنی پاس (Menippus) در اساطیر هومر و هیسید اخلاق و کردار خدایان را شنید، گفت :-

"....Adultrous Gods, rapacious: Gods, violent litigious incestuous Gods." I found it all quite proper. And indeed, was intensely interested.⁵⁷

حق این است که هومر و هیسید این رب النوعها را در حساب روانشناسی اروپا آوردند - وقتی فلسفه اروپا به اخلاق توجه نمودند این را بجا ای عمل مستله ای فیلسوفانه تلقی کرده ریا نمودند و تاکنون که سه ربع قرن پیشتر گذشته است ، فلسفه اخلاق توانستند که حدود خیر و شر و معروف و منکر را مشخص کنند و شرح دهند - هیچ فیلسوف با فیلسوف دیگر کاملاً موافق نیست ، این هم یک حقیقت است ، کار فلسفه که فکر کردن است ، آنها نتایج فکر و اندیشه و نکته سنجی خود را مطابق با همت و توفيق بیان می کند و مسئولیت عمل را به عهده دیگران می گزارند - باستثنای چند مثال فلسفه خیلی کم توانستند که نمونه عملی تعلیمات خود بشوند - در این صورت نمونه چه کسی جلوی چشم گذاشته شود و مفهوم خیر چه کسی قبول شود و معانی شر چه کسی رد کرده شود ؟

برای مسلمانان این مستله نسبتاً سهل بود - آنطور است که بچای اینکه فقط از خیر و شر و معروف و منکر تعریفهای مفصل بیاورند آنها می بینند عمل که خدا دستور

داده است آن معروف و خیر است و آنچه منع فرموده است منکر و شر هست ، زیرا انسان تاکنون نتوانسته است از احوالات ذات خویش بدرستی آگاه بشود و تاکنون نتوانسته از تشیب و فراز معنوی ، به لطفت و کنافت بی برد - او از فرق میان شعور و وجدان خوب واقف نیست و اگر او تاکنون نتوانسته که این مشینم را بداند چگونه می تواند درباره این ضوابط و قواعد و احکام حکم قطعی صادر کند. دستور و قضاوت صحیح فقط مال اوست که آنرا می داند و عیان است که چه کسی می تواند بیشتر از خالقش بداند -

فقط خدا میداند که آفریدگار است و او نور هدایت نازل کرد و در باب این هدایت نمونه کامل و احسن در شکل ذات اقدس پیغمبر (ص) بر اولاد آدم نازل فرمود - اگر فرشتگان می آمدند و بعد از آمدن قرآن را در چهار راه مکده می نهادند و در حال برگشتن اعلام میکردند که این آیین نامه انسانیت هست که خدای متعال برای خیر و فلاح و رستگاری انسانیت فرستاده است - این را بخوانید و بعد در روشنی آن هر قانون و ضابطه وضع کنید و بعد اجتماع خود را در حدود آن ضابطه و قانون استوار کنید ، اگر اینطور میشد شکل ارکان دین صریحاً فهمیده نمی شد ، مردم می خواهند ولی تعیین اعمال برای ایشان ممکن نبود - در چنین اوضاع و احوال اجتماع مخصوصی نمی توانست بوجود بیاید - آنطور یکه عمللاً پیغمبر (ص) معانی و مقاومت قرآن را در قلب با نشاند و این چنین قرآن زندگی شان شد - بنابراین نه فقط امت مسلم احتیاج شدید دارد که کودکان و جوانان را از احوال و تاریخچه زندگانی بزرگان آگاه کند که در اتباع نمونه و سیرت پیغمبر (ص) تربیت یافته بودند بلکه تمام جهان انسانیت به آن محتاج است - در این زمان اولاد آدم بی نهایت در اندوه و عذاب بی کرداری و بی اخلاقی و بی آدابی گرفتار است - برستش ماده او را عروسک ببرخ هوس ساخته است - او تن پرور است و علمش اورا هیچ فایده نمی دهد -

ای بجانت لذت ایمان حرام
ای پرستار بستان سیم خام
قیمت روح القدس نشناختی ا
تن خریدی نقد جان دریاختنی ۱۵۸

در چنین زمان فریاد حضرت علامه بیاد میاید که در خدمت پیغمبر (ص) پیشکش کرده بود - آن فریاد درباره ملت مسلمان بود، و حق این است که این صدا را برای تهاجم اولاد آدم دانست - علامه گوید در این دوره مسلمانان از راه اسلام برگشته اند، دامن توحید را را کرده اند، علم مکتبی آنها را از دین دور کرده است که ضابطه زندگی هست - و این محرومیت اورا از مفهوم زندگی بی بهره کرده است - قبلاً مومن فقط از خدا می ترسید حالا از مرگ میترسد - یا رسول الله (ص) شما علم من هستید، شما ساز و برگی من هستید - در این دوره من با دوست داران آن علوم مواجه شده ام که عالم انسانیت را بجای روشنی بسوی تیرگی می برند - به قلب و ذهن تو را این قدمی دین را بار دیگر اعطا فرما تا بتوانم دیگران را هم نشان بدهم و نیز تاریکی ها را دور بیاندازم که پرستندگان ماده آفریده اند -

در عجم گردیدم و هم در عرب
مصطفی نایاب وارزان بولهبا
این مسلمان زاده روشن دماغ
ظلمت آبادِ خمیرش بی چراغ
مکتب از اوی جذبه دین در ربوود
از وجورش امین قدر دانم که بود
مومن واژ رمز مرگ آگاه نیست
در دلش لا غالب الا الله نیست
تادل او در میان سینه مرد ا
می نیندیشد مگر از خواب و خورد^{۵۹}

*

ذکر و فکر و علم و عرفانم توئی
کشتی و دریا و طوفانم توئی^{۶۰}

*

با پرستاران شب دارم ستیز
باز روغن در چراغ من بریز^{۶۱}

الغرض بزرگترین حادثه اجتماع انسانی امروزه این است که آنرا دانش و علم بی پایان که میسر است ولی جوهر حسن معامله و دلسوزی و همدردی ناپدید است - امروز انسان از همان چیز محروم است که وی را انسانیت میگویند - نتیجه اینکه انسان دارد از انسانیت دور میشود - بلندی علمی و عقلی و پستی اخلاقی باهم در شخص جاری و ساری هست - نتیجه اینکه هر کس را بر بنای فضیلت علمش نمی توانیم بقولش اعتقاد کیم ، نمیتوانیم او را وفادار فرض کنیم ، نمی توانیم مخلص جان بگوینیم ، نه اینکه پیشه و نه سخن طبع - تا تزکیه نفس نباشد و روح از آلایشها پاک نباشد ، تا آنوقت بار حسن خلق و حسن معامله نمیتوان برداشت - این تضاد علم و فضل و این تصادم دانش و کردار باعث تخریب انسان است - برای اینکه این صورت دلیل پرآگندگی شخصیت است - از بین بردن این تضاد و تصادم 'توحید' در شخصیت جلوه گر خواهد شد - از آن پس شخصیت را استواری میسر خواهد شد و هم استحکام - لهذا

مقام خوبیش اگر خواهی داشت دیر

بحق دل بند و راه مصطفی رو ۶۲

منابع و مأخذ

- ۱- فوائد الفواد (فارسی) ملک سراج الدین اینڈ سنز کشمیری بازار لاہور، صفحه ۲۲۱-۲۲۲ -
- ۲- فیض القدری ، مکتبہ مصطفی البابی مصر، صفحه ۴۴، جلد اول -
- ۳- اسرار خودی، صفحه ۱۷/۱۷ -
- ۴- ضرب کلیم، صفحه ۵۱۴/۷۹ -
- ۵- بال جبریل، صفحه ۴۲۶-۴۳۴ - اسرار خودی، صفحه ۶/۶۶ -
- ۶- جاوید نامه ، صفحه ۷۴/۶۶۲ -

- قرآن کریم، سوره ۳۹، آیه ۹ - ۷
- قرآن کریم، سوره ۶، آیه ۵۰ - ۸
- قرآن کریم سوره ۲۲، آیه ۴۶ - ۹
- الفتح الربانی، مطبع المصطفی البابی، مصر، صفحه ۴۰ - ۱۰
- بال جبریل، صفحه ۴۲/۲۳۵ - ۱۱
- قرآن کریم سوره ۱۵، آیه ۲۹ - ۱۲
- ارمنان حجاز، صفحه ۱۲۲/۱۰۰ - ۱۳
- Human Destiny by Le Compte. Du Nouy (1956) p.109 - ۱۴
- جاوید نامه صفحه ۷۴/۶۶۲ - ۱۵
- بال جبریل، صفحه ۱۲/۳۰۴ - ۱۶
- تشکیل جدید الهیات اسلامیه، صفحه ۱۲۸ - ۱۷
- ضرب کلیم، صفحه ۶۹/۵۳۱ - ۱۸
- بال جبریل، صفحه ۱۰۷/۳۹۹، ۱۰۸/۴۰۰ - ۱۹
- قرآن کریم، سوره ۲۲، آیه ۴۶ - ۲۰
- قرآن کریم، سوره ۴۹، آیه ۱۴ - ۲۱
- دیوان ابوطالب کلیم، صفحه ۱۳۵ - ۲۲
- بال جبریل، صفحه ۴۵/۲۳۷ - ۲۳
- بال جبریل، صفحه ۳۴/۳۲۶ - ۲۴
- ضرب کلیم، صفحه ۱۴۴/۶۰۶ - ۲۵
- Personal values in the Modern World. I By M.V.C. Jaffreys (Ed. 1966).
P.143 - ۲۶
- محمد صادق رازی، خلاصه منتوی، صفحه ۱۳ - ۲۷
- ارمنان حجاز، صفحه ۹۹/۹۸۱ - ۲۸
- ضرب کلیم، صفحه ۸۱/۵۴۳ - ۲۹
- ضرب کلیم، صفحه ۷۱/۵۳۲ - ۳۰
- بال جبریل، صفحه ۶۹/۳۶۱ - ۳۱
- زبور عجم، صفحه ۱۸۰/۵۷۲ - ۳۲
- قرآن کریم، صفحه ۱۲، آیه ۲۸ - ۳۳
- ضرب کلیم، صفحه ۱۷۸/۶۴۰ - ۳۴
- تشکیل جدید الهیات اسلامیه، صفحه ۱۳۷ - ۳۵
- بال جبریل، صفحه ۳۲/۳۲۵ - ۳۶
- زبور عجم، صفحه ۹۰/۴۸۲ - ۳۷
- ایضاً، صفحه ۵۷/۳۳۹ - ۳۸
- پیام مشرق، صفحه ۱۴۵/۳۱۵ - ۳۹

-
- ٤- ذيور عجم، صفحه ٧٦ / ٤٧٦ -
- ٥- ارمغان حجاز صفحه ٩٨ / ٩٨٠ -
- ٦- التربية والتعليم في الإسلام: دارالعلوم للاتيبيون بيروت، ص ١٤٤ -
- ٧- قرآن كريم، سورة ٣، آية ١٦٤ -
- ٨- قرآن كريم، سورة ٦٢، آية ٢ -
- ٩- التربية والتعليم في الإسلام، بيروت، صفحه ٢٢٦ -
- ١٠- Man, self and Society, Introduction P. xxv(Ed. 1959 Chicago)
- ١١- ارمغان حجاز، صفحه ٩٨١ / ٩٨١ -
- ١٢- عواف الملاعف، عبد القاهر بن عبد الله السهروري، دلوالكتاب العربي،
بيروت، صفحه ١٢٠ -
- ١٣- مال جبريل، صفحه ٤٧ / ٣٣٩ -
- ١٤- ايضاً، صفحه ٣٠٦ -
- Educational Issues in a changing society, edited by Kerber and Smith (1964)p.68
- ١٥- ايضاً، صفحه ٥٩ -
- ١٦- ايضاً، صفحه ٦٤ -
- ١٧- پس جه باید کرد، صفحه ١٦ / ٨١١ ١٦ / ٨١٢ -
- Personal values in the Modern World (1966)p.135.
- ١٨- جاوید نامه، صفحه ٢٠٥ / ٧٩٢ -
- Caesar and Christ published by simon and Schuster New York p.495
- ١٩- جاوید نامه، صفحه ٥٢ / ٦٤٠ -
- ٢٠- پس جه باید کرد، صفحه ٤٩ / ٨٤٥ -
- ٢١- ايضاً، صفحه ٥٠ / ٨٤٦ -
- ٢٢- ايضاً، صفحه ٧١ + ٥١ / ٨٤٧ -
- ٢٣- ارمغان حجاز، صفحه ٦٥ / ٩٤٧ -



Iqbaliyat

(Persian)

Vol. III, No 1, 1988

Editor

Prof. Muhammad Munawwar

Iqbal Academy Pakistan
Lahore